ویاره اشعاری که داشتند اکثر آن از نتایج طبع مؤلف رضوان
علیه بود عین همان اشعار را برکام قوم و ترجمه اشعار در ذیل منظوم
نمود و حتی المقدور مطابقت الفاظ در نظم و نثر رعایت شد
استدعا از مؤمنین اینکه اگر در ترجمه الفاظ و نقل معانی قصوری بوده
باشد بمقام اصلاح برآیند مؤلف و مترجم و بانی طبع و نشر را بدعای خیر
و طلب مغفرت یاد و شاد فرمایند قد وقع تحریر هذه المراتب فی لیلة الرغائب

سنه ۱۳۲۲

بسم الله تعالی شانه

الحمد و اصلی علی احمد و بعد چون کتاب مستطاب عقاید الاسلام را الفقیه العالم العامل والنبیه العارف الکامل جامع المعقول و منقول حاوی الفروع و الاصول صاحب العلم و العمل الذی یضرب به المثل کاشف الحقایق و الاسرار مسمی احمد المدعو مولانا المقدس الاردبیلی قدس سره القدسی باقتضای وقت بزبان ترکی قدیم تألیف فرموده بودند لهذا اغلب ناس خواه عرب و فارس از فیوضات آن بی بهره و محروم بودند پس این حقیر سراپا تقصیر اسمعیل بن الحسین التبریزی از روح اقدس جناب مقدس استعانت جسته آنرا بفارسی ترجمه کردم تا عموم اهل الاسلام از این عقاید مستفیض شوند و پاره اشعار ترکی داشت که اکثر آن از نتایج طبع مؤلف رضوان الله علیه بود عین همان اشعار ابرکام قوم و ترجمه اشرا در ذیل منظوم نمودم و حتی المقدور مطابقت الفاظ در نظم و نثر رعایت شد و استدعا از مؤمنین اینکه اگر در ترجمه الفاظ و نقل معانی قصوری بوده باشد بمقام اصلاح برایند و مؤلف و مترجم و بانی طبع و نشر را بدعای خیر و طلب مغفرت یاد و شاد فرمایند قد وقع تحریر هذه المراتب فی لیلة الثلثا

سنه ۱۳۲۲



بسم الله تعالی

ترجمه کتاب مستطاب عماد الاسلام مؤلفات مولانا المحقق الاردبیلی نور الله مرقده

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر بیحد بران واجب الوجود یکه اثبات الوهیتش کالشمس فی کبد
السما ظاهر و پیدا است و ثبوت وحدانیتش کالنهار اذا تجلی باهر و
هویدا است و ثنای بیحد بران قادر مختار و مؤید صاحب اقتدار که
شجره ثمره قدرتش عالم و ثمره شجره ارادتش ادم است بلکه سیمرغ
عقل در قاف قدرتش حیران و شهباز فکرت در اوج ارادتش
سرگردان دلیل عقل مانند مصباح صباح بینور و برهان نقل
مثال هدهد نابینا بیشعور قضا در تمشیتش متحیر که چیست تقدیر
وقدر در تفویضش متفکر که چیست تدبیر نه در دست جبرئیل امین
سررشته نه ملک حقیقتش را داند نه فرشته ابلیس به تلبیسش

مقرکه

سبب تالیف کتاب

مقر که از عجب خود کند کار آدم به تقصیرش معترف که از خوشه ساده
القصه در تجربه حکمتش دست لقمان حکیم رعشه دار واز
تقریر حکومتش زبان موسی کلیم الکن وار از اسرار ذاتش
نه ملائکه مقربین آگاه و نه انبیای مرسلین سر براه اند وصلوات
نامیات بران محرم حجله عفاف و شفیع زمره سکان مخاف و معاف
اعنی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف
و تحف و تحیات بران تاجدار مسند قل کفی و شهسوار میدان
لا فتی و ابن عم مصطفی یعنی امام برحق و وصی مطلق امیر المؤمنین
علی المرتضی و بر یازده فرزند او که حفاظ دین مبین و خزان مذهب
سید المرسلین اند صلوات الله علیهم اجمعین **وبعد** باید
دانست که مراد از تمامی این عالم و مقصد از خلق بنی آدم و تشریف
رسالت یافتن انبیا و از نزول کلام شریف ملک منان از آسمان
و از تکلیف ایمان و اسلام و از بیان حلال و حرام و طلب معاش
و فکر محشر و امر بمعروف و نهی از منکر و وعده ثواب بر مومنان
و وعید عذاب بر کافران ذات قدسیه و صفات ثبوتیه و سلبیه

حضرت

سبب تألیف کتاب

حضرت واجب الوجود جل سلطانه را با دلیل عقلی و برهان نقلی
اثبات نمودن و با یقین خالص و اعتقاد ثابت وی را شناختن است
اگرچه در این باب رساله عربی و فارسی بسیار بود اما بزبان ترکی
کتاب عقاید در اثبات ذات واجب الوجود نبود لهذا بر خاطر
این بنده بی بضاعت و خاطی احمد اردبیلی عفی الله عن جرائمه
چنین فایض شد که از برای برادران ایمانی و اسلام و رفیقان دین
و مذهب یک کتاب عقاید بزبان ترکی در اثبات ذات واجب الوجود
بنویسم که نفعش عام و فایده اش تام باشد و ثواب آن ایام
خجسته فرجام آن شهریار یحیی ولایت و کرامت و هژبر بیشه عرصه
شجاعت و سخاوت و شعله قابل چراغ فراست و مرشد کامل
اوجاق رشادت موسی فرعون آل رسول و عصا موسی
آل رسول عاید گردد شعر اول شهی که جلوس سنه تاریخ
دهشتم بگر مطلع دلخواه ثالث قهرمان روی زمین شاه عباس
ثانی جمجاه ترجمه بیت اول قریب باین مضمون است للمترجمه
بر جلوس شه جهان تاریخ گفته ام مطلعی بسی دلخواه پس

اثبات واجب با دلیل عقلی

حالا آن ادله که در باب اثبات واجب الوجود از ارباب عقل
و از اصحاب نقل مذکور و در میان خواص و عوام معروف و
مشهور است با شرح و بسط قلم ترکی زبان در این رساله بیان
میشود تا اینکه برادران دینی و ایمانی هر کس بقدر عقل خود از آن
مستفیض شده و وحدانیت حق تعالی را با دلیل بدانند و با اعتقاد
کامل بعبادت حق تعالی مشغول شده و باقبال و دولت پادشاه
دین پناه و بر فرصت و نصرت شیعیان دعا گو شده و بر فنای دشمنان
وی تکبیر فنا گویند پس ترتیب این رساله و تألیف این مقاله
مشتمل است به چند مقدمه و بر پنج باب و خاتمه والله الموفق
مقدمه دانستنی که مقصود اصلی از آمدن باین دنیای فانی علم
و معرفت بحضرت واجب الوجود و جمیع صفات کمال اوست و بر پروردگاری
او و به پیغمبرانی که ارسال فرموده و بر آن کتابهایی که ایشان
آورده اند و بر خطابات امر و نهیی که در آن کتابهاست تصدیق
نمودن و تسلیم شدن است پس بر هر بالغ و عاقل واجب و لازم است
که مسائل مذکوره را هر یک بقدر قدرت و قوت خود خواه

اثبات واجب با دلیل وجدانی

تا خواندن وخواه با سؤال نمودن جهد کرده یاد بگیرد و بداند
تا اینکه ایمانش کامل و عباداتش بدرجهٔ قبول نائل شود
چون اینها را دانستی پس باید دانست که در باب اثبات واجب الوجود
ادلهٔ اهل علم دو قسم است برهانی و وجدانی و برهانی هم دو قسم است
عقلی و نقلی اما دلیل عقلی بر دو طریق است زیرا که یا از مخلوق
بر خالق استدلال میشود و یا اینکه از خالق بر مخلوق اما آنکه
از مخلوق استدلال میشود مثلاً بر محض مشاهدهٔ یک خانه
و یک جامه یقیناً و جزماً میدانیم که آنرا بنّا ساخته و این را
خیاط دوخته است زیرا که وجود بنّا و خیاط اگر نمیبود هرگز
اینها موجود نمیشد پس وجود خانه دلیل قاطع است بر وجود
بنّا و همچنین وجود جامه دلیل واضح است بر وجود خیاط
پس باین دلیل میدانیم که وجود زمین و آسمان دلالت میکند
بر وجود پروردکار عالم چنانچه زمین و آسمان موجود است پس
واجب الوجود هم موجود است و هر دلیلی که مثال این شد آنرا
برهان انّی گویند با کسر همزه و تشدید نون و اما آنکه از

اثبات دلیل برهانی و وجدانی

اثبات واجب با دلیل عقلی

خالق بر مخلوق استدلال میشود مثلاً میگوئیم که آفتاب در
آمده است و روز موجود شده است و اگر آفتاب در نیامده بود
اصلاً روز موجود نمیشد وحال آنکه آفتاب موجود است پس
روز همچنین موجود است پس این دلیل وجود آفتاب دلیل قاطع است
بر وجود روز پس حال میگوئیم که پروردکار عالم موجود است
مانند آفتاب و خلق عالم موجود است مانند روز العیاذ بالله
اگر پروردکار عالم نمیبود هیچ مخلوقی موجود نمیشد وحال آنکه
پروردکار عالم موجود است پس خلق عالم هم موجود است پس
باین دلیل وجود پروردکار عالم دلیل قاطع است بر وجود خلایق
پس هر دلیلی که شبیه این شد آنرا برهان لمّی گویند با کسر لام
و تشدید میم اما دلیل نقلی مخصوص است به پیغمبر و بر آنکسیکه
از جانب او وصی و جانشین بوده باشد بشرط اینکه آن پیغمبر
در رسالتش یقین النبوة باشد خواه آن یقین بر خبر تواتر باشد
وخواه با ظهار معجزات یعنی احتمال خلاف بر قول و فعل او نشود
و جانشین او هم باید در خلافتش صادق القول باشد یعنی

اثبات دلیل انفسی و وجدانی

ناحق و بازور در جای او ننشینند پس این جانشین آن پیغمبر
مرسل هر حکمی که از دو کتاب منزل بیان کنند و بگویند و بر خلق
تکلیف دین و ایمان نمایند احکام ایشانرا نافذ دانسته و بر اوامر
آنها اطاعت کردن واجب و لازم میشود چنانکه در این زمان از پیغمبر
ما آیات کریمه و احادیث شریفه منقول میباشد پس هر دلیلی که
منسوب باین شد آنرا دلیل نقلی گویند اما دلیل وجدانی آنست
که با تدبیر عقل و بواسطه حواس نباشد بلکه با قوت حدس در
دل معلوم شود مانند گرسنگی و تشنگی و این دلیل در حقیقت
از نوع الهام و مکاشفه است و تجربیات و بدیهیات هم از این قبیل
میباشند زیرا که جایز است که آدمی از کثرت سلوک و ریاضت
دل را صاف از دوام ذکر و عبادت آیینه اشرا پاک نماید پس
هر چیزیکه عقل آنرا بقوه حجت و دلیل میداند و آنها در خواطر
او مانند نقش آیینه صورت میبندد باین نوع الهام و مکاشفه گویند
و اینها نیز بالنسبه باشخاصیکه اهل حال اند متفاوت است
درجه اعلایش مخصوص است برانبیا و از آن پایین مخصوص است برائمه

ترقی اوصاف انسان

و درجه ادنایش براولیا زیرا که دلیل قایم است که امام و ولی شدن
هر پیغمبر جایز است لکن پیغمبر شدن هر امام و ولی جایز نیست و در
میان امام و ولی فرق اینست که امام میتواند ولی بشود لیکن ولی
نمیتواند امام بشود پس درجه نبوت بالاتر است از درجه امامت
و درجه امامت بالاتر است از درجه ولایت و بحث اینها در محل
خود بوجه درست بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مقدمه
چون اقسام دلیلها را دانستی پس در این مقدمه هم باید دانست که
درجات واجب الوجود نسبت به قوه عقل و فهم معارف انسان متفاوت
است اما اندرجاتیکه عقل ماها بآن میرسد و فهم ما درک میکند
چهار است و ما نیز هر یکی را با شبیه مثال خود بیان میکنیم تا اینکه
مضمونش آسان معلوم شود مثلاً کسیکه آتش را ندیده و خاصیت آنرا
ندانسته باشد با آنکس بگویند که در این عالم یک موجودی هست
صفتش این است که به هر چیزیکه ملاقات نماید آنرا نیست و نابود میکند
و هر قدریکه از آن اخذ نمایند از آن نقصانی بهم نمیرسد و آن موجود را
آتش گویند پس آن شخص بمحض شنیدن قبول نماید و باور کند مثال

مراتب معرفت باری تعالی جل شانه

این درجه از درجات معرفة الله درجه آن مقلدین است که اینقدر بدانند
که خداوند عالم موجود است و این صفت را دارد که عالم را از عدم بوجود
آورده است و اگر بخواهد که نابود و معدوم نماید میتواند و خودش دایم
در یک قرار قایم است و این در باب اثبات واجب الوجود درجه ادنی
است از این پایین نعوذ بالله درجه کفر است و از این درجه اعلی آنست که
آنشخص دود آتش را مشاهده نماید یعنی بداند که این یک مؤثری
دارد پس از آن استدلال نموده محکم کند بوجود آتش و مثال این
درجه از درجات معارف درجه آن اهل نظر و استدلال است که با دلیل
عقلی و با برهان نقلی ثابت کرده اند که خداوند عالم موجود است و
نیستیش محال است و از این درجه اعلی آنست که آنشخص حرارت
آتش را درک کند و با روشنی آن جمیع اشیا را ببیند و بداند و
مثال این درجه از درجات معرفة الله درجه آن مؤمنان خاص است که بقلب
ایشان با نور جناب حق مطمئن شده باشد و با عین الیقین معنای
نور الله السموات و الارض را دانسته باشند و از این اعلی بلکه اقصی
آنست که آنشخص با آتش مذکور خود را مثل پروانه بزند و لباس امکانی

بیان اصطلاحات ارباب نقلی

خود را با شعله آن تمام بسوزاند و مثال این درجه از درجات معارف
درجه اهل شهود و فانی فی الله است یعنی آنانکه مثل قطره بدریای عمان
و مانند ذره بآفتاب تابان واصل شده اند شعر قو زخم کج
نفس وجود نکدن تو زونك وصله یتور ینك سلطانینه هر بنده
که جوق محرم ایدی بری بو معرفتی خواجه سرادن اوگرن
محرم ایدی اوزینی وندا که نامحرم ایدی للمترجمه بگذر
از نفس وجود خود و بر وصل برس به شه خویش نشد آنکه
بسی محرم بود معرفت را برو از خواجه سرا یاد بگیر محرم خاص
شد آنگاه که نامحرم بود پس این درجه علیا و مرتبه قصوی
است از این بالا تعقل نمیتوان نمود و دیگر چون درجات معرفة
الله را دانستی و در این مقدمه بعضی اصطلاحاتی که از ارباب
عقل و از اصحاب نقل مذکور است باید دانست زیرا که در باب
اثبات واجب احتیاج بآنها بسیار واقع میشود ما هر یکی را با مثال
واضح بیان میکنیم تا اینکه آنها معلوم شود مثال اول در بیان وجود
است بدانکه در اصطلاح عرف وجود و موجود هستی را گویند

بیان اصطلاحات

بیان اصطلاحات ارباب نقلی

مثلاً میگویند که وجود فلانکس غنیمت است یعنی هستی او
و فلان چیز موجود است یعنی هست و در اصطلاح اهل علم وجود بان
معنی گویند که جمیع موجودات عالم بران شریک اند یعنی همچنانکه
موجودی حق تعالی با دلیل ثابت است و همچنین بموجودی اشیاء عالم
بداهت شاهد است پس مفهوم وجود مشترک است در بین خالق و خلایق
اما فرق اینست که وجود ما ها حادث و فانی است و وجود حق تعالی قدیم
و باقیست چون اینها را دانستی دیگر بدانکه هر چیزیکه بخواطر انسان
پیش بیفتد خواه آن چیز در خارج موجود باشد و خواه نباشد آن در
عقل منحصر میشود بر سه قسم اوّلش آن موجودیست که وجود
آن بالذات از خود باشد از کسی دیگر نباشد بلکه تمامی اشیا
در حد ذات خود باو محتاج باشد و او به هیچیک از اشیاء
احتیاج نداشته باشد پس باین قسم موجود واجب الوجود گویند
دوّمش آن موجودیست که وجود آن از خود نبوده باشد بلکه
از غیر بآن فایض شده باشد یعنی اصلاً باصراف خود در موجود
و معدوم شدن اختیار نداشته باشد بلکه وجود و عدمش یکسان

بیان اقسام ممکنات

باشد باین قسم موجود ممکن الوجود گویند مانند ما ها و سایر
خلق عالم قسم سیّمش آنست که اصلاً موجود نباشد یعنی هستیش
ممکن نباشد بلکه نیستیش واجب و لازم باشد پس بامثال این
ممتنع الوجود گویند مانند شریک باری تعالی چون دلیل قایم است که
شریک داشتن حق تعالی محال است پس ممتنع الوجود هم محال است و محال
آنرا گویند که از فیض فیّاض بی بهره باشد یعنی بموجود شدن قابل
نباشد مانند گنجیدن زمین و آسمان در یک تخم مرغ و مثل گذشتن
شتر از سوراخ سوزن و مانند روی شب زرد و روشن شدن و چهره روز
شب تار گشتن پس از این تقسیمات مذکوره چنین تحقیق شد که موجودات
بدو قسم منحصر اند یکی واجب الوجود که حق تعالی است و دیگری ممکن
الوجود که ما ها هستیم و ممتنع الوجود محض حرف و لغو است اصلاً
وجودی ندارد دوّم در بیان اقسام ممکنات است چون تحقیق شد که
موجودات عالم دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و ممکن الوجود
هم باتفاق جمهور حکماء منحصر است به ده قسم که آنرا مقولات عشره گویند
یکی جوهر و نه قسم آن عرض است و از آن کم و زیاد در عالم موجود

بیان اقسام ممکنات

بیان اقسام ممکنات

نیست وما هر یکی را باندازهٔ عقل و فهم مان مرسند مفید و مختصر بیان
مینماییم تا اینکه طالبان را ادراک کامل و شعور شامل فایض گردد اما
جوهر پس آن ممکن الوجودی گویند که در حد ذات خود اصلا بیک محلی و مکانی
احتیاج نداشته باشد یعنی وجودش فرع و تابع آن محل نباشد بلکه
خود بخود اصل و تابع و متبوع بتواند بشود و جوهر نیز بدو قسم است
اول جوهر لطیف است که آنرا جوهر مجرد روحانی گویند دویم جوهر
کثیف است که جوهر مادی جسمانی گویند اما جوهر لطیف آنست که آنرا دیدن
واشاره کردن بجانب آن نباشد مانند عقل و نفس جن و ملک
وجوهر کثیف آنست که آنرا دیدن و اشاره نمودن بجانب آن بشود مانند آب
و آتش و انسان و حیوان پس ممکنات عالم که ما سوی الله است از این تقریر
بدو قسم منحصر میشود اول عالم غیب است که معقولات مجردات گویند
انها برای اجناس ملائکه و عقول و نفوس و سایر روحانیات خلق شده
است دویم عالم شهادت است که آنرا عالم محسوسات و مرکبات گویند که برای
انواع جسم و جسمانیات خلق شده است اما عرض پس آن ممکن الوجود
گویند که در حد ذات خود محتاج باشد بیک جوهر و جسم مانند

بیان مقولات عشره

سفید و سیاه و سایر رنکها زیرا اکر جوهر نبود عرض اصلا متحقق
نمیشد پس وجود عرض تابع است وجود جوهر چنانچه گویند این جسم
سفید وان سیاه است یا اینکه این جسم بلند وان دیگری کوتاه یا این
نوع کم وان زیاد است پس سفیدی و سیاهی و بلندی و کوتاهی و کمی و زیادی
و مانند اینها تمام از عرضیات است پس معلوم شد که غیر از حقتعالی
هر موجودیکه هست اصلش یا جوهر است یا عرض و هر یکی با نثر اشاره
شد چون در غالب طبایع اختصار کلام مطلوب و کلام منظوم در غایت
مرغوب میشد **ولهذا** مقولات عشره که عبارت است از جواهر و اعراض
با نظم تکرار شد تا اینکه ضبطش برای طالب و راغب آسان گردد قطعه

هر نه موجودات نفس الامرده وار ایسه بز — ایکی اصله جمله سنی بو هاله مقسوم اولور
بیری واجبدر وانک آخری ممکن اول بری — لیک واجب بردر ممکن ایکی مفهوم اولور
بری جوهر دیرلر اول بری ایسه عرض — آخری جوهر منقسم بیش اسمله موسوم اولور
بری عقل و بری نفس و بری جسم اولور آنک — آخری صورتدر هیولا هر بری معلوم اولور
پس عرض دیدکلری عقلیله وقوف فهمد — جمله سی ترتیبله بو نظمده منظوم اولور
کیف دیرلر مطلقا هر عیب و الوان جنسنه — کم دیرلر هر نه کم مقدار ایله مفهوم اولور

وضع اولدر هیئاتدر کم شرکت اعضادر اله	یا نمو دور مثلی کیمی موجود اولور معدوم اولور
ملک اولدر هیئاتدر کم حاصل اولور جسم ایچون	دون قورشونی کیمی کم منقول کم ملزوم اولور
ایکی نسبتدر متی و این حاصل جسم ایچون	کیم زمانیله مکاندن سائله مفهوم اولور
ینفعل دردائما اول کم قبول ایلر اثر	داخی یفعل اول اثردر کم اونکا منظوم اولور
پس اضافیدر بری داخی عروض تسعه‌نک	کیم اتاسیله اوغولنک لازم و ملزوم اولور
بو قیدی بونلر تمامی وار یدی حق بیمکان	پس قدیم اولدر قالنک موجود اولور معدوم اولور

لمترجمه

جمله موجودی که در عالم بود در نفس امر	برد و اصلی بادلیلش جملگی مقسوم شد
هست واجب چون یکی ممکن بود اندیگر	لیک واجب یک بود ممکن دو تا مفهوم شد
بر یکی جوهر همی گویند دیگر را عرض	جوهرش بر پنج اسمی عاقبت موسوم شد
اولش عقل و دوم نفس و سیم را جسم دان	چارمش صورت هیولا پنجمش معلوم شد
پس عرض گویند در عقل نه قسم است و بس	جمله در این نظم باترتیب خود منظوم شد
کیف میگویند مطلق بر همه الوان و عیب	کم همی نامند کز مقداران مفهوم شد
وضع یک هیئت بود باشرکت اعضا مدام	چون نشستن باشد موجود هم معدوم شد
ملک ان هیئت بود حاصل شود از بهر جسم	چون قبا و شال که منقول که ملزوم شد

هم متی و این دو نسبت بود از بهر جسم	کز زمان و ز مکان بر سائلش مفهوم شد
ینفعل شد دائما انکه قبولش شد اثر	بعد یفعل ان اثر شد کان بر و منظوم شد
پس اضافه هم یکی باشد عروض تسعه را	مثل فرزند و پدر کو لازم و ملزوم شد
بود حق اما نبود اینها تماما بی‌گمان	پس قدیم انگشت باقی حادث و معدوم شد

ایضا قطعهٔ مقولات عشره لمترجمه

دو شبی بر بزم امد شخصی عمود در دست | بنشست عمود را زد بر جام اشکست

(متی، این، جوهر، ملک، وضع، فعل، انفعال)

گفتم که این سیه رو کوتاه قد کر باشد | گفتند اوست در دهر این حصین سرمست

(کیف، کم، اضافه)

پس چون حقیقت اقسام ممکنات را دانستی درین مقدمه بدانکه همه ممکن الوجود محتاجند بیک موثری یعنی خلق کننده وان موثر منسوب است بخود تعالی بر امد کو رشد که ممکن الوجود بان موجودی گویند که در هستی و نیستی اصلا اختیار ندا شته باشد یعنی وجود و عدمش هردو مساوی باشد مانند دو سر ترازو زیرا که مادامیکه یک سر ترازو سنگین نشده است ان سر دیگرش هرگز سبک نمیشود پس جمیع ممکن الوجود را که ماسوی الله گویند در این حکم میباشند تا یک خلق کننده غیر از اینها نباشد محال است که یک موجودی خود بخود خلق شود پس ثابت شد

ردّ ملاحده و دهریه

که برای ممکن الوجود یک مؤثری لازم است و آن واجب الوجود است
سؤال اگر کسیکه بر واجب الوجود منکر است مانند دهریه یا
ملاحده یا تناسخی ایراد کند که العیاذ بالله واجب الوجود نیست و
عالم چنانکه هست قدیم است از این جملد وجواب میگوئیم که هیچ یکی را
نمیتواند انکار کند اوّل میگوئیم که حال از دو شق خالی نیست در
این عالم یک موجودی هست یا نیست و شق ثالث محال است پس اگر بگوید
هیچ موجودی نیست انکار بدیهی کرده است و حال آنکه فلکیات و عنصریات
و حیوان و انسان در پیش چشم موجود و ظاهر اند پس اگر به هستی موجود
تصدیق کند نیز میگوئیم که حال از دو شق خالی نیست آن موجود در
حد ذات خود یا خالق است یا مخلوق و شق ثالث محال است پس اگر گوید
خالق است میگوئیم که واجب الوجود همان است و اگر گوید که مخلوق است
باز مطلب ثابت است زیرا که هر مخلوق در حد ذات خود محتاج است
بیک خالقی و تمامی سلسلهٔ ممکن الوجود در این حکم اند و دور و
تسلسل هر دو باطل است پس آفریننده حقیقةً واجب الوجود است
دوّیم میگوئیم لا نسلّم که عالم قدیم باشد بلکه حادث است

اثبات واجب الوجود بدیهیات

یعنی از عدم بوجود آمده است و قدیم آنست که دایم در یکحال قایم باشد
یعنی تغیر و تبدیل بر آن جایز نباشد و حال آنکه روز متغیر شده
به شب مبدّل میشود و همچنین شب تغیر یافته به روز تبدیل میشود
و اکثر معموره ها خراب و بسیاری خرابه ها آباد میگردد بالبدیهه
میدانیم که هر چیزیکه از حالی بحالی تغیر یابد حادث است پس
عالم نیز حادث است و مقدمات تمام شد حال بتوفیق خداوند تعالی
شروع مینمائیم بآن دلائل که علمای ما در کتب مبسوطه بیان نموده اند
درست کوشش ده که غفلت واقع نشود باب اوّل بیان میکند با دلیل
عقل ثبوت واجب الوجود را و محال و لغو بودن نیستی او را جلّ شانه
پس میگوئیم که هستی واجب الوجود واجب است البته والعیاذ بالله
اگر واجب الوجود نباشد لازم آید که هیچ موجودی در عالم نباشد
و حال آنکه عالم موجود است پس واجب الوجود نیز موجود است بیان
ملازمه آنست که موجودات بدو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود
شق ثالث محال است پس تمامی موجودات اگر منحصر باشد به
ممکن الوجود پس باید موجودات ثابت نباشد زیرا که برهان

قایم است که ممکن الوجود آفریده است و واجب الوجود آفریننده پس بالبداهه
مبدا نیم مادامیکه آفریننده موجود نشده است آفریده اصلا موجود
نمیتواند بشود **وایضاً** میگوئیم که اگر در عالم یک موجودی هست
پس واجب الوجود نیز هست و محال است که در عالم موجود بالبداهه ثابت است
پس واجب الوجود هم ثابت است بالبداهه بنابر ملازمت است که اگر در
عالم یک موجودی هست از دو شق خالی نیست آن یا واجب الوجود
یا ممکن الوجود شق ثالث محال است بالبداهه یعنی محال است که نه
واجب الوجود باشد و نه ممکن الوجود نشد هیچ یکی لغو و باطل
است پس اگر آن موجود واجب الوجود باشد مطلب ثابت است و اگر
ممکن الوجود باشد البته واجب الوجود باید قایم شود زیرا که دلیل
قایم است که ممکن الوجود بغیر خود موجود نمیتواند بشود کسیکه اندکی
عقل داشته باشد میداند که یک کسیکه مادامیکه خود موجود
نشده است دیگری را از آن هرگز بوجود نماید پس مادامیکه واجب الوجود
نبوده است محال است که ممکن الوجود باصراف خود موجود باشد و
دیگر میگوئیم که تمامی افراد عالم خواه روحانی باشد مانند جن و ملک

وخواه جسمانی باشد مثل حیوانات و جمادات از اول تا باخر خواه
آخر داشته باشد وخواه نداشته باشد همه اش در حکم یک ممکن
الوجود است یعنی محتاج است بیک موثری یعنی خلق کننده پس باید که
آن موثر هم از سلسله ممکن الوجود نباشد والا لازم آید که آن در
حد ذات خود محتاج باشد بیک موثری و باطل است بالبداهه پس
موثر جمیع ممکنات آن موجود است که از سلسله ممکن الوجود نبوده باشد
و اصلا محتاج نباشد پس واجب الوجود موثر کل موجود است
بالبداهه و دیگر میگوئیم هر قدر ممکناتی که در عالم هست البته
اصل مبدئی ندارند والا لازم آید که هر ممکن الوجود قبل از هستی
خود موجود بوده باشد و این هم محال است زیرا که برهان قایم است که تقدم
شیئ علی نفسه محال است پس باید که اصل مبدء جمیع ممکنات
واجب الوجود باشد پس با این دلیل واجب الوجود بالبداهه ثابت میشود
و باید دانست که ممکنات خواه از روحانیات باشد مانند عقل
و نفس و خواه از جسمانیات باشد مثل انسان و حیوان مبدء اصلی
ندارند مثلاً انسان اگرچه بحسب ظاهر از چهار عنصر مرکب شده است

لیکن اصلش چهار عنصر نیست زیرا که بعد از فوت شدن انسان اسباب
مرکبات بالکلیه بر طرف میشود و باقی موجودات را هم از این قیاس کن مگر
مجردات اگرچه اینها نیز ازلی نیستند لاکن ابدی اند پس ثابت شد که ممکنات
اصلاً از خود شان غیر از واجب الوجود مبدئی ندارند و هو المطلوب و دیگر
میگوئیم که ممکن الوجود یک کلی است همه چه موجودات که در عالم هستند افراد
آنست و آن هم در نزد عقل از سه شق خالی نیست یا یک فرد ان واجب الوجود
باید بشود یا تمامی افراد ان واجب الوجود باید بشود یا اینکه سوای از اینها واجب
الوجود باید بشود اما ممکن الوجود خواه یک فرد ان و خواه تمامی افراد ان
نمیتواند واجب الوجود بشود زیرا لازم اید که یک کسی بتواند خود را
خلق کند و این هم محال است و هرگز جایز نیست که شی مؤثر نفس خود
باشد و اینها بالبداهه لغو و باطل است پس واجب الوجود از اینها
سوای و علاحده است و هو المطلوب بالبداهه بدانکه شش دلیل
قاطع و حجت ساطع که از ارباب عقل مذکور شده بود بعبارت روشن
بسلک بیان کشیده شد حال آن دلائل که ارباب نقل از روی قرآن مجید
و فرقان حمید بیان نموده اند بوجه اختصار و مفید تقریر میشود درست

گوش

گوش زده که غفلت واقع نشود پس میگوئیم که اول کسی که در اثبات
واجب الوجود دلیل فرموده اولیاء و سید اصفیاء و برهان اوصیاء
و اتقیا ابو الحسنین علی المرتضی سلام الله علیه بود زیرا که اعرابی
از آنحضرت سؤال کرد که دلیل واجب الوجود ثابت میشود آنحضرت
فرمود که سُبحانَ الله البَعرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعیرِ وَ آثارُ القَدَمِ عَلَی المَسیرِ
وَهٰذا الهَیکَلُ العُلوِیُّ وَ المَرکَزُ السُّفلِیُّ لا تَدُلّانِ عَلَی الصّانِعِ
العَلیمِ القَدیرِ در اینجا کلمه سبحان الله برای تعجب است و بعیر را شتر
گویند و بعره پشکل شتر و گوسفند را گویند و آثار القدم بر اثر پای
شتر و مسیر را گویند و هیکل علوی با سمانها و مرکز سفلی بزمینها
گویند معنیش اینست که عجبا پشکل شتر دلالت میکند بوجود شتر و
اثر پایها دلالت مینماید به پایها پس آسمانها و زمینها با این عظمت دلالت
نمیکند بوجود خداوند عالم این کلام شریف گویا حجت قاطع است
بدیهی بود اثبات واجب الوجود یعنی همچنانکه زمین و آسمان بالبداهه
ثابت و پیدا است اثبات واجب تعالی هم ظاهر و ثابت و هویدا است و ایضاً
آنحضرت در کلام معجز نظام خود فرموده است که مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ

اشاره که نعوذ بالله اگر واجب الوجود نمیبود چرخ و فلک و آدمی و شب و روز و بهار و خریف و تابستان و زمستان و زائیدن و مردن که همیشه در گردش اند مانند این چرخ معطل می ماندند و با این نکته حضرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم با اکثر صحابهٔ کبار تنبیه میفرمودند و میفرمودند که و علیکم بدین العجائز یعنی بر شما باد دین آن پیره زن لفظ جمع من باب تعظیم است و اما آیات کریمه و احادیث شریفه بسیار است از انجمله سوره قل هو الله احد است معنیش اینست که بگو یا محمد خداوند عالم یکتای بی همتا است یعنی اصلا مرکب نیست نه در ذهن و نه در خارج و این دلیل اشاره است بان دلیل عقلی که صانع عالم واحد بسیط من جمیع الجهات است و هر چیزیکه با این صفت بوده باشد البته منزه است از ترکیب اجزاء زیرا که هر مرکب محتاج است بر اجزاء خود و حق تعالی غنی علی الاطلاق است دویم الله الصمد است صمد در لغت بر آن بزرگ و عظیم الشانی را گویند که احتیاج همه کس بر وی باشد و او اصلا به هیچ کس محتاج نباشد و در اصطلاح اهل علم بر آن چیز استعمال مینمایند که مجوف نباشد یعنی میان خالی نباشد مانند آدم

وسایر

وسایر حیوانات نباشد زیرا هر چیزیکه میان خالی باشد البته آن از جنس مرکبات است از اصمعی منقول است که یکوقتی بجهت تحقیق نمودن معنی صمد قبایل عرب را میگشتم تا اینکه یکشبی بیک نفر عرب پیر مهمان شدم صبح شد آن عرب خواست که برخیزد بزن خود گفت که هاتی صمدی یعنی صمد مرا بیاور ناگاه دیدم زن آن عرب یک عصائی آورد و بدست وی بداد پس محقق شد که صمد بمعنی تکیه گاه بوده است پس باین اعتبار الله الصمد تکیه گاه و پشت پناه اهل عالم میباشد و اما آنکه مجوف نباشد یعنی عقل و فهم هیچکس بر ذات مقدس او دخل و تصرف ننماید پس باین اعتبار هم صمد غنی و بی نیاز را گویند از هر دخل و تصرفی پس پناه همه نیازمندان و تکیه گاه تمامی درماندگان و دستگیر جمیع افتادگان میباشد تبصره از این دو آیهٔ مذکوره چنین معلوم شد که صفات واجب الوجود دو قسم است یکی را صفات ثبوتیه گویند زیرا که در نزد عقل ثابت شده است که این صفات در واجب الوجود باید ثبوت والا لازم آید که واجب الوجود ناقص باشد و حال آنکه نقصان بر او جایز نیست و دیگری را صفات سلبیه گویند و آن نیز صفات چندی است که در واجب

الوجود

الوجود نباید بشود والا لازم آید که واجب الوجود محتاج باشد
وحال آنکه احتیاج بر او جایز نیست و هر یکی در محل خود با دلیل
روشن بیان میشود ان شاء الله تعالی آیه سیم لم یلد و لم یولد است چون
در دو آیه مذکوره اشاره شده بود بر خواص علما بصفات کمال واجب
الوجود باعتبار باطل نمودن خاصیتهای مجردات و خواص آنها ترکیب شدن
بود در ذهن و در این آیه اشاره میشود بجهت عوام خلایق بباطل کردن
خاصیتهای جسمانیات و خواص آنها هم تولید کردن و متولد شدن یعنی
زائیدن و زائیده شدن است در خارج پس میفرماید که پروردگار شما
نمی زاید و کسی هم از او متولد نشده است و این آیه کریمه رد میکند
مذهب یهود و نصاری را که یهود عزیر پیغمبر را و نصاری عیسی پیغمبر را
پسر خدا میدانند و این هم اشاره است باین دلیل عقلی که هر چیز که
زاید و یا زائیده شود جسم است البته و هر جسم هم مرکب است و بیان
شد که هر مرکب در حد ذات خود محتاج است به اجزاء خود و هر محتاج
بالذات ممکن الوجود است و آن آفریده است و واجب الوجود نیست چهارم
و لم یکن له کفوا احد است کفو در اصطلاح عرف همتا و مثل را

بیان شبهه ابن کمونه

گویند و در اصطلاح اهل علم بآن چیز گویند که از جانب خود
بیک موجودی مانند خود برابر باشد و دلیل قایم است که هر شیئی که
من جمیع الجهات با یک جنس برابر باشد البته هم از جنس آن میباشد خواه
جوهر باشد خواه عرض و میفرماید که پروردگار شما در عالم وجود اصلا
برابری و مقابلی ندارد یعنی شریک و نظیر و مثل و مانندی ندارد و بودنش
ممکن نیست زیرا که اگر یک کسی در ذات و صفات با واجب الوجود برابر باشد
البته هم باید واجب الوجود باشد پس العیاذ بالله اگر واجب الوجود دو تا
باشد نظام و نسق زمین و آسمان بالکلیه باطل میشود و یا اینکه مرکب
بودن واجب الوجود لازم آید و در این مقام شبهه مشهوره هست که
آن را شبهه ابن کمونه گویند و تقریر آن اینست که العیاذ بالله اگر دو واجب
الوجود بالذات باشد و هر دو یکدیگر در جمیع ذات و صفات برابر
باشد نظام عالم باطل نباشد و ترکیب واجب الوجود هم لازم نیاید
اگر چه این شبهه را علمای ما با جوابهای شافی دفع نموده اند از انجمله
خلاصه جوابی بیان میکنیم تا اینکه بموحدان مزید یقین و اعتقاد
مبین حاصل شود پس اول میگوئیم که باید قدرت واجب الوجود

کامل و فیض او به تمامی موجودات شامل باشد و از جمیع احتیاج
مستغنی باشد تا اینکه او قادر علی الاطلاق و فیاض علی
الاطلاق و غنی علی الاطلاق گفته شود و الا خلاف فرض لازم
آید زیرا که قادر علی الاطلاق آن را گویند که جمیع مخلوقات عالم
فقط با قدرت او موجود باشد پس اگر یک ذره در عالم با قدرت قادر
دیگر موجود باشد قادر علی الاطلاق او نتوان گفت و فیاض علی
الاطلاق آنست که هرچه موجودات که در عالم هست از اول تا باخر
بهر یکی باندازه قابلیت و استعداد آن اگر نتواند وجود بدهد او را
فیاض علی الاطلاق نمیتوان گفت و غنی علی الاطلاق آنست که اگر
واجب الوجود را فرض تمام عالم بدهد و یک ذره بوجود غیر احتیاج
داشته باشد او را غنی علی الاطلاق نمیتوان گفت چون اینها را دانستی
در حال میگوئیم که العیاذ بالله اگر دو واجب الوجود باشد و هر دو
جمیع لوازم ذات و صفات برابر باشند باید هیچ یک چیزی در عالم
موجود نباشد زیرا که اراده این دو واجب الوجود با یکدیگر یا مخالف است
یا موافق اگر مخالف باشد یعنی یکی اراده حرکت نماید و دیگری اراده

بیان شبهه ابن کمونه

سکون پس اگر مراد هر دو حاصل شود لازم آید که اجتماع نقیضین
جایز باشد و آن محال است و اگر مراد یکی حاصل شود لازم آید که
آن دیگری عاجز باشد و اگر مراد هیچیک حاصل نشود لازم آید که
هر دو عاجز باشند و هر دو اگر عاجز باشند باید هیچیک چیزی در عالم
موجود نباشد و اگر موافق باشد یعنی هر دو یک موجود را اراده نمایند
در این صورت حال از دو شق خالی نیست که یا این موجود با اثر یکی از آن دو موجود
میشود یا با اثر هر دو یا اصلا با اثر هیچیکی موجود نمیشود اما اگر با اثر
یکی موجود باشد لازم آید که آن دیگری ناقص باشد و اگر با اثر هر دو
موجود باشد لازم آید که هر دو ناقص باشند زیرا دلیل قایم است که
دو علت تامه در یک موجود واقع نمیشود و الا لازم آید که یک موجود
شخصی دو تا باشد و این هم محال است پس ثابت شد که واجب الوجود
اگر دو موجود باشد نظام عالم بالکلیه باطل میشود چنانکه قرآن مجید
شهادت میکند که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و ایضا
میگوئیم العیاذ بالله اگر دو واجب الوجود باشد البته باید سه باشد و
الا خلاف فرض لازم آید زیرا اگر دو بودن اینها را آنوقت میدانیم که یک

میانه هم باشد والّا لازم آید که دو نباشد چون میانه ثابت شد
البته سه موجود میشود زیرا که اگر دو واجب الوجود باشد یک میانه هم
انها میشود پس هر سه هم باید که قدیم باشند والّا لازم آید که جمله
حادث باشد **وایضاً** سه که موجود شد باید پنج هم موجود باشد زیرا
که مقرّر است سه موجود از دو میانه هم میباشد پس انها هم باید قدیم باشند
زیرا اگر حادث باشند لازم آید که واجب الوجودها نیز حادث باشند و
دلیل قایم است که هر حادث ممکن الوجود است البته و هر ممکن الوجود مخلوق
است بالضرورة پس اگر این سلسله الی غیر النهایه برود تسلسل لازم آید
و اگر باوّل برگردد دور لازم آید و دلیل قایم است که دور و تسلسل
هر دو باطل است پس اگر دو واجب الوجود باشد و هیچیکی را از واسطه
دیگری فرقی و تمیزی نباشد یکی از دو امر لازم آید بالضرورة و شق
ثالث ممکن نیست یا باید دو نباشند و مناقشه محض حرف باشد
و یا اینکه باید مرکّب باشد پس اگر یک موجود باشد نزاع نمیشود
و مطلب که یکتا بودن واجب الوجود است ثابت میشود و اگر مرکّب باشد
البته ممکن الوجود است و واجب الوجود نیست باز هم نزاع نمیشود و امّا

ذکر احادیث شریفه برای ثبوت

احادیث شریفه بغایت بسیار است از آنجمله اصول کلینی که مشهور است در
باب اوّل کتاب توحید آن که در بیان حدوث عالم است منقول است از هشام بن
الحکم و او از اصحاب امام مفترض الطاعة ابی عبد الله جعفر الصادق صلوات
الله علیه است و معلم اهل شام و مصر است و شخصی است بغایت عظیم الشان
و مسلم الثبوت خلاصه نقل اینست که در مصر یک زندیق مشهور بود
و او بموجود بودن پروردگار عالم منکر بود پس از مصر عازم مدینه مشرفه
میشود که با حضرت صادق علیه السلام مباحثه نماید چون آنحضرت بقصد زیارت
بیت الله الحرام بمکه معظمه آمده بودند زندیق از مدینه خبر حضرت را
گرفت از عقب او بمکه رفت هشام بیان میکند که در مطاف با حضرت
بطواف مشغول بودیم که ناگاه زندیق روبرو آمد چنانکه دوشش
بدوش حضرت برخورد پس حضرت از روی ولایت و کرامت دانستند و پرسیدند
که اسمت چیست زندیق گفت اسمم عبد الملک است و عبد الملک
بندهٔ پادشاه را گویند باز حضرت فرمودند که نام مشهورت را بگو زندیق گفت
که ابو عبد الله است بعد حضرت دست مبارک خود را بدوش وی گذاشتند و
گفت که کیستند آن پادشاهی که تو بندهٔ او هستی و او پادشاه آسمانهاست

یا زمینها و نیز خبر ده که پدر بنده کدام پادشاه بود پس زندیق عاجز
ماند بعد حضرت فرمود که یا هشام بعد از فارغ شدن از طواف زندیق را
نزد من بیاور هشام نقل میکند که زندیق را بخدمت حضرت آوردم
و جمع کثیری در آن وقت جمع شده بودند پس حضرت امام علیه السلام گفت
که یا زندیق هیچ میدانی که زمین را تحتی و فوقی هست گفت میدانم
باز آنحضرت فرمود که هیچ بتحت زمین داخل شده گفت نشده ام و باز
فرمود که هیچ میدانی که در تحت زمین چه هست زندیق گفت گمان میکنم
که هیچ چیزی نباشد پس حضرت گفت یا زندیق اینهم یک عجز یست و باز
فرمود که هیچ بفوق آسمان رفته و میدانی که در فوق آسمان چه هست زندیق
گفت نمیدانم پس حضرت گفت عجب است اینکه آنچه در تحت زمین است
نمیبینی و در فوق آسمان چه هست نمیدانی پس بی بودن هیچ چیزی از کجا
منکر میشوی و حال آنکه هیچ عاقل بآنچه ندیده است منکر نمیشود
پس حضرت بطریق لمی و با برهان یقینی اشاره نمود که یا زندیق
آیا نمیبینی که آفتاب و ماه و شب و روز بیکدیگر داخل میشوند
لیکن ذات هیچکدام بر دیگری منقلب نمیشود و الا انقلاب ذات

لازم آید و آن در نزد عقل محال است و نیز در وقت برگشتن
باختیار خودشان نمیتوانند برگردند زیرا اگر عادت الله چنین جاری
شده است که آفتاب و ماه و شب و روز و فلک هر یکی بانوبت یا بمقدار
زمانی حرکت کنند و چون زمان آخر شد باز بمقامهای خود برگردند پس
اگر حرکت اینها با قدرت و اختیار خودشان باشد بایست که بعد از رفتن
دیگر باز برنگشتندی و حال آنکه با اضطراب تام برمیگردند یا زندیق
اگر دنیا قدیم میبود البته تغییر بران راه نمییافت و اصلا تبدیل قبول
نمیکرد پس دایم روز و در یکحال ماندن شب و لیل روشن و برهان
مبین است که در سر اینها یک حاکم و فرمان فرمائی هست که اینها محکوم
بحکم او و مامور بامر او هستند و آن حاکم و امر واجب الوجود است
وایضا یا زندیق هر کسیکه در دنیا این دور زمان زائیده و متولد
شده است و وقت برگشتن شب و روز عمر ایشان بر نمیگردد و حال آنکه
جمیع موجودات جزئیات عالم اند پس چنانکه براینها فانی شدن جایز است
زیرا که جزء تابع کل است پس اگر کل که عالم است بی فانی شدن قابل
بود جزئیات هم که موجودات عالم است قبول فنا نمیکرد و ایضا

حدیث حضرت صادق در حدوث عالم

یا زندیق از چیست که آسمانها بپائین نمیافتند و زمینها بلند شده
باسمانها متصل نمیشوند که اینها را چنان قایم و مستحکم نگاه داشته است
که هرگز از حد خود تجاوز نمیکنند پس زندیق گفت که اینها را پروردگار
خودشان چنین قایم کرده است پس حضرت فرمود که یا زندیق واجب الوجود
آن حاکم است که اینها را قایم نگاه داشته است پس زندیق اعتقاد کرده
در دست حضرت مسلمان شد و از این حدیث نیز دو امر تحقیق شد اول ثبوت
واجب الوجود دوم حدوث عالم **و ایضاً** حدیث صحیح است که کسی از حضرت
امام رضا صلوات الله علیه سؤال کرد که چه دلیل داری بحدوث عالم
حضرت فرمود که تو خود دلیلی یعنی ممکن الوجودی و هر ممکن الوجود اول
نبود بعد موجود شد پس اگر بنفس خود نگری بالبدیهه میدانی که از
عدم بوجود آمده زیرا که اگر پدر و مادر نبود تو هرگز موجود نمیشدی
و اینها هم مثل تو موجود نبودند بعد موجود شدند و پدر و مادر اینها
هم تا بادم ابو البشر همه از یکدیگر بوجود آمدند و ابو البشر هم از چهار
عناصر بوجود آمد و چهار عناصر خاک و باد و آتش و آب را گویند و
در اصطلاح حکماء اجسام بسیطه گویند اصل مرکبات اینها هستند

بیان دلیل وجدانی و اقسام آن

چنانچه اصل مجردات عقل شد پس عقول عشره که عبارت است از
جواهر و اعراض اینها هم باین طریق موجود شدند پس از این حدیث هم دانسته
که تمامی عالم با اجزاء خود حادث است قدیم نیست پس با این دلیل هم واجب
الوجود جل سلطانه ثابت میشود **و اما** وجدانی آنستکه از نوع اصل
یقینیات است و یقینیات شش قسم است اول بدیهیات دوم مشاهدات سیم
تجربیات چهارم حدسیات پنجم متواترات ششم فطریات اما بدیهی آنستکه
همینکه اطراف قضیه مذکور شد عقل حکم کند مثل اینکه آسمان
در بالا و زمین در پایین است و دو از یک زیاد و کل از جزو بزرگ
است پس هر چه مانند اینها شد بدیهیات گویند اما مشاهده آنستکه
بایکدفعه درک کردن حس ظاهر در نزد عقل معلوم شود مثلاً آفتاب
درخشان است و آتش گرم و شب تاریک و روز روشن است پس هر چه مانند
اینها شد مشاهدات گویند اما تجربه آنستکه با تکرار امتحان معلوم
شود چنانچه کافور سرد و فلفل گرم و جوز خشک و بسباسه تر است
پس آنچه مانند اینها شد تجربیات گویند اما حدس در لغت گمان کردن است
و در اصطلاح اهل علم آن قوه ایست که منتقل شود از ابتداء مطلب

بیان ادله عقلیه وجدانیه

اسپرزه ٤
پی بردن و ...

بیان دلیل وجدانی و اقسام آن

بانتهای آن چنانچه روشنی چراغ از روغن و نور ما از آفتاب و
برودت هوا از زمستان و حرارت آن از تابستانست پس هرچه مانند
اینها باشد از حدسیات گویند اما متواترات آن قضیه است که از جمعی
شنیده شود که اصلاً با اینها نسبت دروغ دادن صحیح نباشد مانند
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا نزول قرآن مجید یا وجود کعبه و مدینه
پس هرچه مانند اینها باشد متواترات گویند اما فطریات آنستکه
اطراف قضیه در نزد عقل حاضر و مساوی باشد مانند زوجیت اربعه
و فردیت ثلثه یعنی جفت بودن چهار و طاق بودن سه پس هرانچه مانند اینها
شد فطریات گویند پس این پنج قسم از اقسام ادله یقینیه وجدانیه هستند
و یقین و اعتقاد آن جزم و ثابت شدن مقصود را گویند که مطابق واقع
باشد خواه با عقل و حواس حاصل شود و خواه با الهام و مکاشفه که
عبارت است از آن معرفت فطری که در جمیع ممکنات بالذات موجود و مساوی
است و خواه روحانیات باشد مانند جن و ملک و خواه جسمانیات باشد
مانند انسان و حیوان پس از اینجا گفته اند که معرفت الله در جمیع اشیاء
فطریست یعنی با اشیاء معاً خلق شده است مطلقا کسبی نیست پس هر کسی

بیان امر فطری در تمام اشیا

خداوند عالم را بالمره و خاصه میداند حتی کفار هم میدانند چنانچه
در نهج البلاغه اکثر شان ولایت بیان نموده است ولیکن بعضی کفار مانند عادت
بجهة اینکه از کثرت وسواس قساوت حاصل شده نعوذ بالله چنین میدانند
که وجود خداوند عالم لازم نیست و از این جهت واجب الوجودی پروردگار
عالم را انکار مینمایند و این مثل بران ماند که کسی بقصد نماز برخاسته
باشد و از کثرت وسواس گمان میکند که گویا در دلش قصد نماز نیست
و حال آنکه نیت آن اراده ایست که در قلبش ثابت است زیرا هر عاقل که
یک کار را با اختیار خود شروع کند البته از اول میداند و قصد میکند
و الا لازم اید که طالب مجهول مطلق باشد و آنهم محال است پس
کسی نیست که واجب الوجود را بایک طریقی نداند و از او رجا و استغاثه
نکند پس اگر تو هم خواطر خود را از خیالات شهوات عادی و دلت را از
وساوس نفسانی خالی نمائی بیقین و جزم میدانی که پروردگار تو
آنکسی است که در گرسنگی و تشنگی و در سلامتی و ناخوشی از او
رجا و امید میطلبی والعیاذ بالله اگر بمحنتی و بلائی دچار و یا بمصیبتی گرفتار
شوی که هیچ معاون و مددکاری نباشد در آن وقت او را

نجو مددکار و غمکسار دانسته و از او یاری میخواهی و در این باب
برهان قاطع و حجت ساطع است حکایت آن دهری که از حضرت ابی عبد الله
صلوات الله علیه سؤال کرد که یا ابن رسول الله بموجود بودن خداوند
چه دلیل داری پس آنحضرت از او روگردان شد بعد متوجه شد و
فرمود که قصه و سرگذشت خود را نقل کن پس آن دهری نقل کرد که
یا ابن رسول الله سرگذشت من اینست که چندی قبل سفر دریا اختیار نموده
بودم در روی آب میامدیم ناگاه باد مخالفی آمد در روی دریا طوفان
عظیم شد پس از شدت بادهای پرزور و موجهای مهلک تختههای
کشتی بهم شکست و در آنحال همه از حیات خود ناامید شده و دست
از جان برداشتیم و من در آن ساعت یک پاره تخته گرفته بر روی آب
افتاده بودم تا اینکه موجها مرا با همان تخته پاره کشید و بکنار
دریا برآورد حضرت فرمود که یا زندیق در آنحال که کشتی شکسته بود
و موجهای دریا که بر شما مسلط شده بود هیچ در دلت بکسی امید
داشتی که آن وقت با او تضرع نمائی تا اینکه ترا از آن طوفان خلاص
کرده نجات دهد گفت بلی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که یا زندیق

بیان صفات ثبوتیه

هو ربک یعنی پروردگار تو همان است بعد از آن زندیق با صدق دل
در دست حضرت مسلمان شد و ایضاً با اجماع و تواتر ثابت شده
است که از آدم ابو البشر پیغمبر تا ابن زمان ما صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از برای
خلایق آمده است و در هر عصر یک پیغمبر بخلایق آن زمان تعلیم
دین و آئین نموده است و از آنجمله از برای پنج پیغمبر اولو العزم پنج کتاب
نازل شده است اول صحف ابراهیم دوم توراة موسی سیم زبور
داود چهارم انجیل عیسی پنجم فرقان حضرت محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم پس اتفاق اینقدر خلق بالبدیهه حجت است بوجود
بودن پروردگار زیرا عقل حکم میکند که این قدر خلایق با این مدت
زمان بحرف خلاف اتفاق نمیکنند بلکه اتفاق اینها مانند شواهد
عیانیست که از آن علم الیقین حاصل میشود پس بالبدیهه همه اینها
که با انبیا کتاب دهنده و ایشان را بجهة تکلیف دین و آئین بر خلق ارسال
کننده البته موجود است و او واجب الوجود است تعالی شانه و جل سلطانه

باب دویم در بیان صفات ثبوتیه است و آنرا کمالیه نیز گویند و آن چند
صفتی است که واجب الوجود جل سلطانه بآن صفات موصوف میباشد

بیان صفات ثبوتیه واجب الوجود جل و علا

وازانجمله یکی صفتش قادر علی الاطلاق است این صفت را ارباب عقل بدو
نوع تعریف نموده اند اما اوّل قادر را آن گویند که صدور فعل
از او صحیح باشد و بر ترکش قادر نباشد چنانکه حکمای فلسفه و بعضی
جبریه گفته اند پس از این تعریف لازم آید که العیاذ بالله واجب الوجود قادر
موجب باشد و قادر موجب آنکسی است که قدرت آن بر خلق عالم با اختیار
و اراده خود نباشد چنانچه آتش در سوزاندن و آب در رواندن و چراغ
در افروختن و آفتاب در نور دادن و روشن شدن اختیار ندارند و اصل این
آنست که واجب الوجود فیاض علی الاطلاق است پس باید که فیض او
در یک قرار قائم باشد والا لازم آید که فیاض علی الاطلاق نباشد یعنی
چنانکه آتش نمیتواند که نسوزاند و آب نمیتواند که روان نشود و آفتاب
و ماه نمیتوانند روشن نشوند فیاض علی الاطلاق هم نمیتواند فیضه
نکند این مذهب در غایت ظهور لغو و باطل است زیرا لازم آید که واجب
الوجود مانند جمادات عاجز و مجبور باشد و علاوه خلق عالم که از اثر
واجب الوجود موجود شده است باید که قدیم باشد زیرا که قادر موجب
از اثر خود نمیتواند جدا بشود مانند آتش و آب و ماه که جزئیات عالم

هستیم

هستیم باید قدیم باشیم زیرا که جزء تابع کل است یعنی اگر کل قدیم باشد
البته جزء هم باید قدیم باشد و الا لازم آید که قدیم حادث باشد و این
هم محال است قادر دوم آنست که فعل و ترک فعل او هر دو باختیار
و اراده او باشد یعنی هر چیز را خواهد خلق کند و نخواهد خلق نکند زیرا
که فاعل هر فعل را که اراده کند از دو شق خالی نیست یا اختیار دارد که
آن فعل را ایجاد کند یا اینکه اختیار ندارد پس اگر بی اختیار ایجاد نماید
لازم آید که فاعل موجب باشد یعنی مجبور باشد مانند آب و آتش و اگر
اختیار دارد نیز از دو شق خالی نیست یا فایده آن فعلی را که ایجاد میکند
میداند یا اینکه نمیداند پس اگر فایده آنرا نمیداند و ایجاد میکند لازم
آید که آن فاعل جاهل باشد و جهل هم نقص است پس اگر آن فاعل در فعلی
که ایجاد مینماید اختیار داشته باشد و فایده و ضرر آنرا بداند پس آن
فاعل مختار است و او هر چیزی را که باختیار خود ایجاد یا ترک کند عین حکمت
و محض مصلحت است البته چنانچه علمای دین و حکمای متألهین گفته اند پس
باین تعریف لازم آید که واجب الوجود فاعل مختار و قادر علی الاطلاق باشد
یعنی هر ممکن هر چیزی را که قابلیتش بیک نوعی وجود و استعدادش

بیک

بیک نحوی کمال بوده باشد باید که از مبدء فیاض وجود بران فایض شود
مگر آنکه ممکن نباشد مثل گذشتن شتر و مانند گنجیدن زمین و آسمان
در یک تخم مرغ بمانند اینها وجود فایض نمیشود پس این از نقص قابلیت
و از عدم استعداد ذاتی است نه اینکه العیاذ بالله فیاض علی الاطلاق
بخل یا تقصیر نموده است پس معلوم که نقص از قابل است و از فاعل نیست
وما احسن ما قال العارف **بیت** هرچه هست از قامت ناساز بی اندام
ماست ورنه تشریف تو در بالای کس کوتاه نیست ودرانیجا
نیز یک شبهه مشهوری هست و تقریر آن اینست که در عالم خیلی خیر مشاهده
میشود مانند ذریات انسان و نتایج حیوان و بسیار شر هم ملاحظه میشود
مانند قتل و غارت و فسق و فجور و حال آنکه با برهان قاطع ثابت شده است
که افاضه وجود منحصر است بواجب الوجود و او قادر علی الاطلاق و مفیض
علی الاطلاق و غنی علی الاطلاق است اصلا شریک و نظیر و مثل ندارد
پس باید فاعل خیر و شر واجب الوجود باشد والا لازم آید که در عالم وجود
دو خالق باشد یکی خالق خیر و دیگری خالق شر جواب میگوئیم که این شبهه
محض توهم و خیال باطل است حاشا و کلا که واجب الوجود فاعل شر و فاعل

قبیح باشد بلکه او خیر محض است و هرچه از وی صادر میشود تمام حکمت
و عین صلاح و مصلحت است و برهان قایم است که وجود حقیقت شر بالذات
و قبیح بالذات اصلا نیست و باقی هرچه در عالم وجود هست خیر محض است
پس قتل و غارت و فسق و فجوری که در عالم واقع میشود شر بالذات نیست زیرا
که بعضی قتل و غارت شرعا جایز و مباح است در بیتی و سؤالی ندارد مانند
کشتن کافر حربی و نهب و غارت نمودن عیال او و اما قتل ناحق و فسق
و فجور پس که خلاف شرع اقدس است از بنی آدم صادر میشود با آنها نیز شر بالذات
گفته نمیشود بلکه شر بالعرض است زیرا که اصل شر بالذات عدم صرف است
و آن نقیض وجود است و بدیهی اولیه شاهد است که وجود با عدم هر دو باهم
جمع نمیشوند زیرا که اجتماع نقیضین محال است پس آنکسیکه شرعا واجب القتل
نیست کشتن او را قتل ناحق گویند و از شارع بی رخصت راه شریعت درست
کردن را فسق و فجور گویند والا در اصل شرع قتل و جماع حرام و نامشروع
نیست پس شر بالذات گفته نمیشود بلکه شر بالعرض اند و شر بالعرض از آن
گویند که در مصرف خود واقع نشود مانند قتل ناحق و جماع نامشروع
پس هر عمل که بدون رخصت شارع در غیر مصرف واقع میشود خلاف

اصل است و وقوع خلاف اصل شر بالعرض است پس ثابت شد که شر
بالذات در عالم موجود نیست باقی هر موجودیکه در عالم وجود هست بالاثر
واجب الوجود است و هر یکی در حد ذات خود خیر محض است و منتهای
کمالش همانست که خلق شده است و ما احسن ما قال العارف شعر

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نکوست

تبصرة چون ثابت شد که شر بالذات در عالم موجود نیست بلکه شر یکه
موجود است بالعرض است و آن باختیار و اراده خود انسان صادر میشود زیرا
دانستی که شر بالعرض خلاف حکم شارع است و شارع در حقیقت واجب
الوجود است و معنی ندارد که واجب الوجود خلاف فرموده خود را بکند و الا
لازم آید که جمیع تکالیف شرعیه خصوص سؤال و حساب و ثواب و عقاب
بهشت و جهنم همگی لغو و عبث باشد پس ثابت شد که بنده باراده و اختیار
خود بسبب خلاف نمودن بحکم شارع معاقب میشود هرگاه معترض اعتراض
کند سلمنا که واجب الوجود بخلاف فرمایش خود امر نمیکند ولیکن شکی
نیست که بانسان علم و قدرت و تمکن را واجب الوجود داده است و برهان عقلی
قایم است که واجب الوجود فیاض علی الاطلاق است ظاهر نیست که کسی غیر از

جواب اعتراض معترض

او فاعل وجود حقیقت باشد و الا یکی از این دو امر لازم آید البته
اول لازم آید که دو خالق باشد یکی خالق کل که واجب الوجود است
زیرا که وجود حقیقت انسان با تاثیر اوست و دیگری هم خالق جزو که انسانست
زیرا که وجود حقیقت فعل با تاثیر ویست دویم لازم آید که فعل انسان
باراده و اختیار خود نباشد بلکه انسان در فعل خود مجبور و مقهور باشد
و این هم باشد جواب شافی دفع میشود انشاء الله تعالی **اول** میگوئیم که
باتفاق جمهور عقلا ثابت شد که جمیع ذرات عالم با جعل و تاثیر قادر
علی الاطلاق و فیاض علی الاطلاق و غنی علی الاطلاق موجود شده
است اصلا شریکی و نظیری و مثلی ندارد و الا لازم آید که در عالم یک موجود
نباشد چنانچه مبرهن و مبین کردید **دویم** باعتراف خود خصم ثابت شد
که واجب الوجود شرعی که خود فرستاده است بخلاف آن تکلیف نمیکند
پس باز هم اعتراف خود خصم جواب است که واجب الوجود با جبر تکلیف ما لا
یطاق نمیکند چنانچه در قرآن مجید فرموده است که لا یکلف الله
نفسا الا وسعها و الا لازم آید که العیاذ بالله واجب الوجود ظلم کند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **اما** آنکه واجب الوجود علم و قدرت

وتمکین بر خلایق افاضه کرده است سلمنا ولیکن دو پیغمبر هم ارسال
نموده و بر انها با آیات تمام حجت کرده است یکی پیغمبر درونی که عقل است
و دیگری پیغمبر بیرونی چنانکه محمد المصطفی است صلی الله علیه واله و دیگر
آلات و اسباب از واجب الوجود بودن دلالت نمیکند که فعل بنده هم از او باشد
این غلط و باطل است بلکه فعل بنده نسبت بخود میباشد نه بر واجب الوجود
مثلاً کسی بغلام خود قدری پول داده و به بازار بفرستد و قدغن
کند که غیر از فلان تاجر با کسی دیگر سودا مکن که تر ابسی ضرر دارد پس
آن غلام خلاف فرمان گوش ندهد و آن پول را به شراب داده بخورد و یا اینکه
بشمشیر داده کسی را بکشد در شرع عقاب و قصاص کردن بغلام لازم
میاید نه بر آقای او و در عرف هم گویند که غلام فلان خواجه شراب خورد
وخون ناحق کرد نمیگویند که خواجه اش کرد **سیم** میگوئیم که سلمنا وجود
وحقیقت جمیع ذرات عالم با جعل و تأثیر فیاض علی الاطلاق وجود علی
الاطلاق است ولیکن جبر و قهر گفتن نمیشود زیرا که عادت الله جاری
شده است که بعد از اتمام شدن اسباب و شرایط ممکن الوجود وجود ران
فایض شود زیرا که در وقت جمع شدن شرایط وجود واجب میشود چون وجود

واجب شد بالضروره موجود میشود چنانچه گویند الشیء ما لم یجب لم
یوجد پس با این دلیل هم لازم نمیاید که انسان در فعل خود مجبور
ومقهور باشد زیرا که اسباب فعل علم و قدرت و تمکین خود انسان است و
شرایطش اراده و اختیار او ست پس هر امر یکه اسباب و شرایط آن بجهة
معصیت باشد از آن معصیت حاصل میشود و اگر بجهة عبادت باشد
عبادت حاصل میشود اما در هر دو جمع کردن اسباب و شرایط اینها
باراده و اختیار خود انسان است نمیبینی که کاتب بعد از جمع کردن اسباب
کتابت فیاض وجود از انگشتان او خط را بصفحه ظهور میاورد و در باقی
افعالش نیز همانند اینست **حکیم** واجب الوجود عالم است بر جمیع
معلومات زیرا که تمام آفریده او حکمت و عین صلاح و مصلحت است
پس هر کسیکه فعل او تمام حکمت و کارش تمام مصلحت باشد بالبدیهه
عالم است پس واجب الوجود هم بالبدیهه عالم است بیان ملازمت اینست
که العیاذ بالله اگر واجب الوجود عالم نباشد باید که جاهل باشد
شق ثالث محال است یعنی محال است که نه عالم باشد و نه جاهل و جهل
نقص است پس بالبدیهه میدانیم که اگر واجب الوجود عالم نبود

صفت یازدهم از صفات ثبوتیه

نظام و نسق خلق عالم اصلاً باین نحو قایم و محکم نمیشد زیرا
که بدون علم بمصالح عالم و بمطالب آدم فاعل شدن بالضروره
محال است پس ثابت شد که واجب الوجود عالم است بجمیع معلومات
یعنی کلیات و جزئیات جمیع مخلوقات از آنچه آنکه هست میداند اما
اکثر فلاسفه خلاف کرده اند که واجب الوجود بجزئیات عالم نیست
زیرا که اگر علم الهی تعلق بگیرد که زید مثلاً در خانه است پس اگر
زید از خانه بیرون رود علم الهی از دو شق خالی نمیشود یا در جای
خود باقی میماند یا نمیماند پس اگر در جای خود بماند جهل لازم آید
زیرا که زید از خانه بیرون آمده است و اگر در جای خود باقی نماند لازم
آید که علم الهی تغییر شود و این هر دو باطل است جواب شافی آنست
که علم الهی اگر بمعلومات تابع باشد این توهمی که خصم کرده است
لازم میاید ولاکن معلومات از اول تا باخر خواه جزئی باشد
خواه کلی بعلم ازلیه الهیه تابع هستند پس حرکات و سکنات
که در عالم وجود معلومات است از اول تا باخر خواه کلی باشد و خواه
جزئی علم ازلی الهی بطریقی بآنها تعلق گرفته است که هرگز تغییر نمیشود

بلکه

رد اقوال فلاسفه

بیان صفات ثبوتیه

بلکه تغییر و تبدیل بر معلومات عارض میشود تحقیق بدانکه عالم
بدو قسم است بالذات و بالغیر عالم بالذات آنست که علم او از ذات
خود سوا نباشد بلکه عین ذاتش باشد و آن واجب الوجود است که
علم و ذات او هر دو در حقیقت یکیست عالم بالغیر آنست که علم او
عین ذاتش نباشد بلکه از ذاتش سوا باشد و آن علماء ممکنات است
مانند ما ها چون اینها را دانستی باز هم بدانکه علم ممکنات بدو
نوع است یکی را علم حصولی گویند و دیگری را علم حضوری این دو
همانا آن صوری است که در ذهن انسان بسبب معلومات حاصل میشود خواه
رؤیتش ممکن باشد مانند جسمانیات و خواه ممکن نباشد مانند
روحانیات زیرا که وجود این علوم تابع است بوجود معلومات و هم تابع
هم در حد ذات خود محتاج است بمتبوع خود پس باید که علم واجب
الوجود از این قبیل نباشد والا لازم آید که العیاذ بالله واجب الوجود
در حد ذات خود جاهل باشد بعد بسبب وجود اشیا باو علم حاصل
شود مثل ما ها زیرا که برهان قایم است که ذات موجود از صفات [illegible]
است البته پس باین دلیل هم ثابت شد که علم واجب الوجود اصلاً

بمعلومات تابع نیست و بوجود اشیا احتیاجی ندارد بلکه اشیاء
بعلم او تابع و محتاج است زیرا که او قدیم و ازلی است و علم او عین
ذاتش و حقیقتش میباشد تعالی شانه و جل سلطانه سیم واجب
الوجود حی است یعنی زنده است زیرا که قادر است بجمیع مقدورات
و عالم است بجمیع معلومات و هر یک موجودی که قادر و عالم است در نزد
عقل زنده است بالبداهه لمؤلفه قضیه اولسه مرتب دلیل
قدرت و علم قیلور ثبوت حیاتنك نتیجه کبری لمترجمه شود
قضیه مرتب دلیل قدرت و علم کند ثبوت حیاتش نتیجه کبری پس
ثابت شد که واجب الوجود زنده است زیرا معنی ندارد که یک موجودی
قدرت و علم هر دو را داشته باشد و زنده نباشد و این محال است پس
باید که زنده باشد بالبداهه و دیگر بدانکه ارباب عقل خلاف
نموده اند که معنی حیات چیست و جمهور متکلمین گفته اند حیات
آنستکه علم و قدرت از او صحیح باشد یعنی اصل و حقیقت جمیع
صفات کمال بوده باشد و الا لازم آید که زنده نباشد بلکه
در حکم جماد باشد و حکما گفته اند حیات صفت مغایره است

و آن از اعتدال مزاج اقتضا میکند که حس و حرکتش باشد
این مذهب در غایت ظهور لغو و باطل است زیرا که این صفت بر
جسمانیات مخصوص است چهارم واجب الوجود مرید است یعنی
دانا و دانشمند است بمصلحت نظام عالم را و اراده کننده است افعال
خوب را و ترك کننده است افعال بد را از این سبب او را مرید و کاره
گویند زیرا که دلیل قاطع بمرید و کاره بودن او انست که واجب
الوجود قادر و عالم است بایجاد فعل و بترك فعل بلکه هر دو
در نزد او برابر است و لیکن هر یکی را در یکوقت خاص بودن را
اقتضا میکند زیرا که ایجاد فعل و ترك فعل هر دو در یك حال
واقع شدن محال است پس یك مخصصی باید که ترجیح بلا مرجح
لازم نیاید و آن مخصص اراده و اختیار واجب الوجود است پس
ثابت شد که واجب الوجود مرید و کاره است و دلیل دیگر هم
اینکه واجب الوجود امر کرده است بخلق عبادت نمودن را چنانچه
قران مجید ناطق است که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و نهی
کرده است معصیت کردن را چنانچه کلام حمید شاهد است

وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَالْفَوَاحِشَ پس از این آیات میدانیم که واجب الوجود افعال حسنات را از ما خواسته است که امر نموده است و اعمال سیئات را نخواسته است که نهی کرده است پس باین دلیل هم باید که واجب الوجود مرید و کاره باشد زیرا که امر بی اراده و نهی بی کراهت در نزد عقل عبث و لغو است پنجم واجب الوجود مدرک است یعنی شناسا و دانا است هر چیز را و دانستنی را خواه روحانیات باشد و خواه جسمانیات روحانیات مانند عقل و نفس و جسمانیات مثل ادم و حیوان زیرا که ثابت شد که واجب الوجود قادر و عالم و حی و مرید است پس کسیکه دارای این صفات باشد مدرک است البته پس واجب الوجود هم مدرک است البته زیرا که معنی ندارد کسیکه قدرت و علم و حیات و اراده داشته باشد یک چیز را درک نتواند بکند این غلط است بلکه محال است پس ثابت شد که واجب الوجود مدرک است یعنی درک کننده است جمیع مدرکات را و مدرکات آن چیزها است که بواسطه حواس انرا شناختن و دانستن میشود و حواس ده تا است پنج تا در ظاهر و پنج تایش در باطن است اما ان پنجی که در

پنجم از صفات ثبوتیه

ظاهر است اول چشم است که انرا باصره گویند دوم گوش است که انرا سامعه گویند سیم دماغ است که انرا شامه گویند چهارم زبان است که انرا ذایقه گویند پنجم تمام اعضا است که انرا لامسه گویند اما ان پنج که در باطن است اول خیال است که انرا متخیله گویند دوم فکر است که انرا متفکره گویند سیم وهم است که انرا متوهمه گویند چهارم یاد است که انرا حافظه گویند پنجم حس مشترک است و ان قوه ایست که با همه اینها شریک است مثلا با خیال متخیل و با فکر متفکر و با وهم متوهم است و باقی حواس را نیز چنین قیاس کن پس هر چیزیکه با حواس مذکوره درک شد انرا مدرک گویند با صیغه مفعول یعنی درک شده پس حق تعالی مدرک است با صیغه فاعل یعنی درک کننده است هر چیز را که با عقل و حواس یافته شود اما فرق اینست که عقل و حواس بدن و الات درک نمیتواند بکند بخلاف واجب الوجود که بالذات درک میکند اصلا احتیاج بالات و اسباب ندارد چنانکه قران مجید شهادت میکند لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ششم حق سبحانه و تعالی قدیم و ازلیست زیرا

ششم از صفات ثبوتیه

دلیل قایم است که او واجب الوجود است و واجب الوجود آنستکه هستی
او واجب و ضروری باشد و هر چیزیکه هستی او واجب و ضروری است
نیستیش محال است و هر چیزیکه نیستیش محال است البته قدیم بودن
واجب و ضروری است پس قدیم بودن واجب الوجود واجب و ضروریست چنانچه
حکما گفته اند کلما امتنع عدمه یجب قدمه پس ثابت شد که واجب الوجود
جل شانه قدیم و ازلیست و قدیم ازلی آنستکه عدم بر او نتواند سابق
یا لاحق شود زیرا که اگر سابق باشد لازم آید که واجب الوجود ازلی
نباشد و اگر لاحق باشد لازم آید که واجب الوجود باقی و ابدی و سرمدی
نباشد **تبصرة** بدانکه چهار صفتیست که لازمهٔ وجوب وجود باری
تعالی است اول قدیم ازلیست و معنی آن آنستکه غیر از واجب الوجود هیچ چیز
در ازل نباشد یعنی با زمان گذشته مصاحب باشد خواه از زمان
گفتن بشود و خواه نشود دوم باقی است و معنی آن آنستکه واجب الوجود دایم
در یک قرار قایم باشد یعنی با جمیع ازمنهٔ محققه و مقدره مصاحب
باشد خواه زمان گذشته باشد مانند ماضی و خواه زمان آینده باشد
مثل مستقبل سیم ابدیست و معنی آن آنستکه واجب الوجود با جمیع

بیان صفات اربعه واجب الوجود

زمان آینده مصاحب باشد خواه زمان محقق باشد و خواه مقدر چنانچه
بیان شد چهارم سرمدیست بدانکه این عالمی که ما ها در میان هستیم
در شکل کرد است یعنی مدور است مانند دایرهٔ اسیاب و نه فلک مانند پوست
پیاز در توی یکدیگرند فلک اولی را فلک الاعظم گویند و آن یک آسمان نیست
که در آن اصلا یک چیزی نمیتواند بشود زیرا که خالی از زمان و مکان است
دوم فلک البروج است و آن آسمانیست که دوازده برج در آن مبنا شد
حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و
جدی و دلو و حوت است و آن برج ثابتات گویند زیرا که آنها اصلا
حرکت نمیکنند سیم فلک زحل است چهارم فلک مشتریست پنجم فلک
مریخ است ششم فلک شمس است هفتم فلک زهره است هشتم فلک عطارد
است نهم فلک قمر است و فلک الاقصی نیز گویند و در میان عناصر اربعه
است اول کرهٔ نار است و در توی آن کرهٔ هوا است و در توی آن کرهٔ
آب و خاک است و آب و خاک هر دو در حکم یک کره است زیرا که کرهٔ
آب کرهٔ خاک را احاطه کرده است بلکه سه حصهٔ خاک در میان
آب است و یک حصهٔ آن اینست که جمیع معمورهٔ عالم در روی او است

پس این عوالم که با تفصیل بیان شد بالکلیه در میان دهر موجود
است و دهر ظرف عالمی است که عقول و نفوس و سایر روحانیات
در میان اوست و عالم دهر هم با جمیع اجزایش در میان عالم سرمد است
پس معلوم شد که از ابتدای ازل الآزال تا انتهای ابد الآباد
سرمد است و از عالم الهی نیز گویند زیرا که جمیع ممکنات را
احاطه کرده است از این جهت واجب الوجود را سرمدی گویند پس
باین دلیل معنی سرمد از قدیم ازلی و از باقی ابدی عام است هفتم
واجب الوجود متکلم است یعنی قادر است برای ایجاد کردن سخن در
اجسام بی روح زیرا که از جسم و جماد حرف زدن در نزد عقل ممکن
و مقدور است و واجب الوجود قادر است بر جمیع مقدورات و علاوه
نص قرآن است که باری تعالی در درخت بودن چند حرف خلق کرد
تا اینکه با حضرت موسی علیه السلام حرف زد چنانکه میفرماید و کلم
الله موسی تکلیما و دیگر جمهور عقلا و حکماء خصوصا انبیا
و اولیاء قاطبة متفق اند که واجب الوجود متکلم است خلافی ندارد
ولیکن خلاف در اینست که کلام واجب الوجود چه چیز است اشاعره

گویند که تکلم واجب الوجود عبارت است از آن معنی ازلی که در ذات
او قایم است و آن معنی را کلام نفسی تسمیه کرده اند که مدلول این کلام
لفظی است این دلیل اگر ثابت باشد مفاسد کثیره لازم میاید اما
اول لازم که واجب الوجود محل حوادث باشد و محل حوادث هم
بالضروره حادث است و برهان قایم است که واجب الوجود قدیم ازلی است
حادث نیست بلکه حادث بودن قدیم ازلی محال است و دیگر لازم آید
که قدیم ازلی متعدد باشد یعنی از یک زیاده باشند و حال آنکه
قدیم ازلی یکیست پس تعدد قدما باطل و لغو است و دیگر لازم آید
که واجب الوجود از غیر کمال حاصل کرده باشد زیرا که تکلم از صفات
کمال است پس اینهم بالبدیهه باطل است و الا لازم آید که واجب
الوجود محتاج باشد و معتزله و حنابله و کرامیه گویند تکلم
واجب الوجود عبارت است از حروف و اصوات و آن خواص جسمانیات
است زیرا که حرف در لغت بکنار هر چیزی گویند و در اینجا مراد کنار
زبان است و اصوات منفصل شده هوا را گویند که از دهن بیرون
آید پس عادة الله چنین جاری شده است که کلمه و کلام از حروف

وصوت بجلوه ظهور بیاید پس در نزد این جماعت واجب الوجود متکلم است یعنی قادر است بر خلق کردن سخن و حق اینست که کلام مخلوق است یعنی حادث است قدیم نیست زیرا که اگر کلام قدیم باشد لازم آید که جمیع آیاتیکه با صیغهٔ ماضی واقع شده است تماماً خلاف باشد مثل اِنّا اَرسَلنَاکَ رَسُولاً وَنَادٰی اَصحَابُ الجَنَّةِ اَصحَابَ النّارِ زیرا که سابق بودن باینها آنوقت صحیح میشود که در روز ازل واقع شده باشند **وایضاً** کلام مشتمل است بامر ونهی مثل اَقِیمُوا الصَّلوٰةَ وَاٰتُوا الزَّکوٰةَ وَلَا تَقرَبُوا الزِّنَا وَالفَوَاحِش وهم مشتمل است بندا مثل یَا اٰدَمُ اسکُن اَنتَ وَزَوجُکَ الجَنَّةَ پس اگر اینها ازلی باشند لازم آید که امر ونهی وندا عبث باشد زیرا که در ازل مکلف اینها موجود نبودند پس امر ونهی بدون مامور ومنهی وندا بی منادی بالبدیهه عبث ولغو است وعبث نسبت بباری تعالی قبیح است وبرهان قائم است که واجب الوجود جل شانه از جمیع قبایح منزه وپاک است **مؤلف** این رساله گوید که کلام نمیتواند بواجب الوجود صفت ثبوتی زیرا که مصدر است علی خلاف

القیاس اگر فاعل اضافه باشد صفت اضافی قبیل اضافه میشود مثل رازقیت وخالقیت و آن در نزد عقل صفت کمال نمیتوانند بشود اما متکلم از باب تفعل اسم فاعل است و آن اگر صفت کمال باشد منافات ندارد زیرا که این صفتها جمیعاً راجع به علم وقدرت میشود وانها عین ذاتند **تبصرة** بدانکه صفات ثبوتیه که در میان اصحاب امامیه مشهور بود با دلیل واضح بسلک بیان کشیده شد زیرا که واجب الوجود از برای معلوم کردن صفات کمال خود صفات مذکوره را در ما ها خلق نموده است والا صفات ثبوتیه را اصلا درک نمیتوانستیم بکنیم مثلاً ما واجب بالغیریم یعنی وجود ما از غیر است وحق تعالی واجب لذاته است یعنی وجود وی از خود او است ما عالم بالغیریم یعنی علم ما از غیر است وحق تعالی عالم بالذات است یعنی علم او از خودش است وما قادر بالغیریم یعنی قدرت ما از غیر است وحق تعالی قادر بالذات است یعنی قدرت او از خود او است وما حی بالغیریم یعنی حیات ما از غیر است وحق تعالی حی بالذات است یعنی حیات او از خود او است وهمچنین ما سمیع بالغیر

و بصیر بالغیر و مرید بالغیر و متکلم بالغیر زیرا که صفات ما همه با آلات
و آلات است یعنی شنیدن با گوش و دیدن با چشم و اراده نمودن با دل
و حرف زدن با زبان است پس اگر این اسباب ها در ما نباشد
اصلا هیچ چیز را درک نمیتوانیم بکنیم بخلاف واجب الوجود تعالی
شانه که اصلا هیچ احتیاج بآلات و اسباب ندارد بلکه این صفات
عین ذات او است **باب سیم** در بیان صفات سلبیه است و آن صفات
جلالیه نیز گویند و آن چند صفاتیست که واجب الوجود از آنها
پاک و منزه است از آنجمله **اول** آنستکه واجب الوجود مرکب
نیست و مرکب آن گویند که از چند اجزاء ترکیب شده باشد
پس مرکب در حد ذات خود محتاج است باجزاء خود زیرا که بعد از
مهیا شدن اجزاء مرکب موجود میشود و هر جزوش نیز محتاج است
بمغایر بودن از یکدیگر و الا لازم آید که مرکب نباشد پس اگر
اجزاء مهیا باشد البته محتاج میشود بیک فاعلی که آنها را ترکیب
کند و خود آن اجزاء نمیتوانند فاعل بشود زیرا که آنها بمرکب داخل اند
بلکه عین مرکب اند پس اگر جزو فاعل باشد بر کلش هم لازم آید

که فاعل بشود بنفس خود و برهان قائم است که شیء بنفس خود فاعل
نمیتواند بشود والا لازم آید که شیء از نفس خود مقدم باشد زیرا
که فاعل از مفعول خود مقدم میباشد بالبدیهه **و ایضا**
هرگاه شیء از نفس خود مقدم باشد لازم آید که دو تا باشد یکی
مقدم باشد و دیگری مؤخر اصلا اتحاد در میان آنها نباشد
اینها لغو و باطل است پس ثابت شد که واجب الوجود مرکب نیست
چنانکه در نفی کردن ترکیب برهان نقلی شهادت مینماید که انّما الهکم
اله واحد یعنی اینست و جز این نیست پروردگار شما یکتای بی
همتا است **دویم** آنستکه واجب الوجود جسم نیست زیرا که
جسم آنستکه از سه جانب قسمت نمودن جایز باشد یعنی بتوان گفت
که بلند است یا کوتاه و یا کلفت است پس هر چیزیکه مانند این قبول
قسمت کند البته مرکب است خواه مرکب عقلی باشد و خواه مرکب جسمی
که ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود آفریده است و واجب الوجود
آفریننده است و علاوه هر جسمی که این نوع قبول قسمت کند البته
محتاج است بیک مکانی و هر چیزیکه محتاج است بمکان البته

محتاج است بسوی جهت و هر چیزیکه محتاج است بمکان و جهت
البته از دو حال خالی نیست یا ساکن است مانند جماد و یا متحرک
است مثل حیوان این هر دو ممکن الوجود است نه واجب و محتاج است
هر محتاج ناقص است و ناقص بودن واجب الوجود محال است بالبداهه
و باز با این ادله ثابت میشود که واجب الوجود از مکان و از جهت
منزه است با چند وجه اول اینکه باری تعالی اگر در مکان و در جهت
باشد باید که اشاره بجانب او بتوان نمود زیرا که مکان و جهت
مشار الیه بالبداهه پس هر چیزیکه بجانب آن اشاره کردن
میشود از دو شق خالی نیست که آن چیز در حد ذات خود قبول قسمت
میکند یا نه پس اگر قسمت قبول کند جسم است بالبداهه و اگر
اصلا قبول قسمت نکند بعد موهوم است و بعد موهوم دوی
متوهم را گویند که مکان و جهت بر آن منتهی میشود قسم دوم آنکه
واجب الوجود اگر در مکان و در جهت باشد باید طرف راستش
از جانب چپ مغایر باشد و طرف بالایش از طرف پائین مغایر
باشد و مقدمش از طرف عقب مغایر باشد و هر چیزیکه با این

صفت باشد آنهم مرکب است از جهات سته و الا لازم آید که العیاذ
بالله واجب الوجود بر آن مکان یا بر آن جهت حلول کرده باشد
و حلول و اتحاد هر دو نیز باطل است چنانچه عنقریب بیان میشود
انشاء الله تعالی قسم سیم آنکه واجب الوجود اگر در مکان یا در جهت
باشد باید که ذات او متناهی باشد یعنی قدر و اندازه اش
معلوم باشد زیرا مفروض شد که اگر او در مکان و جهت
باشد باید که انتهای او هم معلوم باشد زیرا که ظرف اگر
منتهی باشد مظروف نیز منتهی میشود بالبداهه پس با این تقدیر
که مظروف واجب الوجود است باید که متناهی باشد زیرا که هر چیزیکه
منتها داشته باشد البته ابتدایش هم میشود و هر چیزیکه ابتدا
و انتها داشته باشد چه مقدار بودنش نیز معلوم و مشخص
میشود و هر چیزیکه مقدار آن مشخص باشد مرکب است از همان
مقدار و هر مرکب در حد ذات خود محتاج است چنانکه بیان شد
سیم آنستکه واجب الوجود جوهر و عرض نیست زیرا مفروض شد
که جوهر آن ممکن الوجود گویند که در حد ذات خود متبوع

صفت سیم از صفات سلبیه

باشد و آن بر دو قسم است اول روحانی دوم جسمانی و عرض ممکن
الوجود است که در حد ذات خود تابع باشد این هر دو نیز نمیتوانند
واجب الوجود بشوند اما جوهر بجهة اینکه شامل است بجنس و
فصل و جنس بان مفهوم کلی گویند که معنی آن شامل باشد
بجمیع افراد خود مانند حیوان زیرا که حیوان یک جنس است مفهوم
آن مشترک است با همه جانورها پس ناچار یک فصلی باید که آنرا
تمیز دهد از شرکاء خود و آن فصل ناطق است پس بگفتن حیوان ناطق
انسان تمیز مییابد از سایر حیوانات پس جوهر نیز جنس است زیرا
که شامل است هر متبوع بالذات و فرد فصل آنست پس بگفتن
جوهر فرد تمیز مییابد از سایر جواهر پس ثابت شد که هر جنس
محتاج است بفصل و هر محتاج ناقص است پس جوهر هم ناقص است
اما عرض بجهة اینکه محتاج است بیک محل خواه جوهر فرد باشد
و خواه جسم چنانکه گویند جوهر فرد و جوهر مجرد پس جوهر محل
است و اگر یکی هم در نزد آن باشد دو گویند و اگر سه باشد
جماعت گویند پس آنکسان محل است و یکتائی و دوتائی و

صفت چهارم از صفات سلبیه

جماعت و مانند اینها تمام از عرضیات است پس ثابت شد که
عرض هم محتاج است و هر محتاج نیز ناقص است و واجب الوجود
نمیشود **چهارم** واجب الوجود از حلول و اتحاد منزه است حلول
آنست که دو شیئ بر یکدیگر داخل شده باشد بحیثیتی که
یکی حال و دیگری محل باشد مانند هیولی و صورت و اتحاد
آنست که دو شیئ یک شده باشد مانند شیر و روغن چنانکه
نصاری گفتند العیاذ بالله واجب الوجود بر عیسی پیغمبر حلول کرده
و بعضی صوفیه توهم کرده اند که واجب الوجود جل شانه بر عرفا
حلول میکند اینها تماما باطل و لغو است بلکه محال است زیرا
که دو موجود بعد از یک شخص شدن قطع نظر از زیاد و نقصان
از دو شق خالی نیست که هر دو باقی میمانند یا اینکه باقی نمیمانند
بلکه معدوم میشوند پس در صورت اولی میگوئیم آن دو موجود
که باقی مانده اند یا آنها با اشاره تمیز مییابند یا اینکه تمیز
نمییابند پس اگر با اشاره از یکدیگر تمیز مییابند و جدا میشوند
فی الحقیقه نه حلول است و نه اتحاد بلکه هر یکی یک جسمی است

علیحده باند یکری در محل ندارد زیراکه مفروض انستکه یکی حال باشد دیکری محل یعنی اکر اینها یکی اشاره شواند یکری هم باهمان اشاره بتواند مشار الیه بشود وحال انکه اینها خلاف مفروض اند نه حلول کفته میشود ونه اتحاد در صورت دویم هم اصلا حلول واتحاد نمیباشد زیراکه حلول واتحاد فرع دوئیت است و حال انکه هیچ یکی از موجودات مفروضه باقی نمانده اند یعنی بالکلیه معدوم شده اند ومعدوم انستکه هیچ وجه تمیز نباشد چنانچه کویند لا تمایز فی المعدومات پس حلول واتحاد هم تمیز نمیشوند زیراکه اکر اصل تمیز نشود فرع هیچ تمیز نمیتواند بشود در صورت سیم هم حلول واتحاد نمیشود زیراکه باقی مانده یک موجود است و بدیهه شاهد استکه حلول واتحاد از یک موجود صورت نمیبندد بلکه مفروض انستکه دو موجود باشد پس از مجموع اینها اکر یک غیر موجود حادث باشد نهم از قبیل حلول واتحاد نیست بالبدیهه واکر هر سه با یک وجود باقی بمانند البته مرکب اند والا محال استکه سه موجود در توی یک وجود باقی باشد پس ثابت

شد که حلول واتحاد باطل ولغو است اصلا وجود ندارد چنانکه در دفع شبهه ابن کمونه تقریر شد پنجم واجب الوجود جل شانه محل حوادث نیست محل در لغت جا ومکان را کویند وحوادث جمع است یعنی حادثها بان چیز کویند که از اول نباشد بلکه بعد پیدا شود چون اینها را دانستی حال بدانکه اکر واجب الوجود جل شانه محل حوادث باشد مفاسد لازم اید اول لازم اید که واجب الوجود جل شانه از غیر منفعل باشد یعنی اثر فاعل دیکر را قبول نماید وحال انکه جمیع اشیا از اثر او موجود شده اند زیرا که هر شیئیکه اثر یک فاعلی را قبول نماید عاجز او میباشد و هر چیزیکه عاجز باشد باید در حد ذات خود اختیار نداشته باشد و برهان قایم استکه واجب الوجود فاعل مختار وقادر علی الاطلاق است محل حوادث شدن واجب الوجود محال است دویم لازم اید که واجب الوجود متغیر باشد یعنی از حالی بحال دیکر بر کردد چنانکه ساعتها وماهها و روزها از حالی بحالی میکردند وحال انکه تغیر وتبدیل شدن اینها بالبدیهه با اختیار خودشان

پنجم صفات سلبیه

نیست پس لعیاذ بالله اگر واجب الوجود هم مانند اینها باشد
باید که اختیار نداشته باشد پس اینهم باطل و لغو است سیم
لازم اید که واجب الوجود ازلی و ابدی نباشد زیرا ازلی انست
که ابتداء نداشته باشد ابدی انست که انرا انتها نبوده باشد
پس اگر واجب الوجود محل حوادث باشد باید که ازل و ابد هم حادث
باشند و حال انکه بالاتفاق واجب الوجود ازلی و ابدی و باقی
و سرمدی است پس اینهم باطل و لغو است چهارم لازم اید که
واجب الوجود ممکن الوجود باشد و مکرر بیان باشد که واجب الوجود
انستکه هستی او از خود او باشد و از غیر نباشد و ممکن
الوجود انستکه هستی او از خود نباشد بلکه از غیر باشد
پس اگر واجب الوجود محل حوادث باشد باید بالبداهه
ممکن الوجود باشد و این در غایت ظهور لغو و باطل است
زیرا که انقلاب ماهیت لازم اید و انقلاب ماهیت مثل ممکن
الوجود شدن واجب الوجود است و ان بالبداهه محال است
ششم واجب الوجود مرئی نیست یعنی دیدنی نیست نه در دنیا

ششم صفات سلبیه

و نه در اخرت زیرا اگر دیدنی باشد یا در جهت میباشد یا در مکان
و برهان عقلی قایم است که واجب الوجود از جهت و از مکان منزه است
و دیدن هم یا با ادراک چشم میشود یا با ادراک عقل اما انکه با
چشم میشود یا جسم ملون است مانند سفید و سیاه و سایر الوان
یا جسم مضیٔ است مثل روشنی ماه و افتاب اما انکه با عقل میشود
انهم باید مخلوق باشد زیرا هر چیز را که عقل بتواند درک کند
ان صورتیست که در عقل حاصل میشود و هر چیزیکه در عقل حاصل
میشود باید که در عقل قایم باشد مانند صورت در ائینه و هر
چیزیکه در عقل قایم است انرا قایم بغیر گویند زیرا که عقل سوا است
و ان صورت حاصله سوا و هر چیزیکه قایم باشد البته بشیٔ دیگر
محتاج است و هر محتاج قایم بغیر ممکن الوجود است و واجب الوجود
نیست پس انشیئکه با چشم و عقل درک شد مانند ماها از
جنس مخلوق اند البته چنانکه دلایل نقلی شهادت میکنند اول
قوله تعالی لا تدرکه الابصار لا برای نفی جنس است بالاتفاق
الابصار جمع بصر است و الف لام بجهة استغراق است یعنی هیچ چشمی

او را درک نمیتواند بکند باری تعالی را این آیه نفی نموده است درک جمیع چشمها را زیرا که نفی در اینجا بجهة عموم سلب است بر سلب عموم نیست چنانکه قوشجی توهم کرده است که این آیه در حکم سالبهٔ مهمله است و حکم سالبهٔ مهمله اینست که عموماً سلب نکنند و افراد را قید ننمایند در این صورت بعض از آن حکم مراد میشود مثلاً گویند که انسان نویسنده نیست این حکم از تمام انسان نویسندگی را سلب نمیکند بلکه معنایش چنین میباشد که بعضی انسان نویسنده نیست پس باین تفسیر معنی آیه چنین میشود که بعضی چشمها او را نمیتوانند دید و چون بعضی چشمها او را نتوانند ببینند ثابت میشود که بعضی چشمها میتوانند دید اما آن چشمها که نمیتوانند ببینند تفسیر کرده اند بچشم کفار و آن چشمها که میتوانند ببینند تفسیر نموده اند بچشم مؤمنین این دلیل در غایت ظهور لغو و باطل است بچند وجه اول میگوئیم که کلام سالبهٔ مهمله نیست زیرا مذکور شد که الف لام بجهة استغراق است و آن افاده عموم میکند پس یک یک افراد حقیقة قید شده است و هم مدلول

کلام سلب عموم نیست بلکه برعکس است زیرا که نفی متعلق است بر مجموع لا تدرکه الابصار تنها بر معنی تدرکه تا اینکه سلب عموم لازم آید سیم میگوئیم که اگر دیدن ثابت شود باید بجهة اهل بهشت باشد زیرا که درجات اهل بهشت متفاوت است قرب رحمت نسبت بمقام هر کسی میباشد پس داخل شدن اهل دوزخ باین تقسیم در غایت لغو است چهارم قوله تعالی لن ترانی و لن بالاتفاق اهل لغت برای تأبید است یعنی هرگز مرا نبینی پس این خطاب برای موسی است و او را امتش مجبور کردند که ما را مادامیکه حق تعالی را ندیده ایم ایمان نمیآوریم اگرچه موسی علیه السلام میدانست که حق تعالی را دیدن نمیشود و لاکن برای دفع شدن اعتراض گفت بار خدایا خود ترا بمن بنما مراد از قید کردن نفس خود این بود که قوم بدانند که این امر عظیم است بلکه بر پیغمبران هم دیدن جایز نیست چنانکه در بحث نبوت بتفصیل بیان میشود انشاء الله تعالی پس از جناب حق ندا آمد که لن ترانی و این خطاب هم خالی از عتاب نیست بر حضرت موسی یعنی تو که پیغمبر اولو العزمی هرگز مرا نخواهی دید زیرا که

ممکن الوجودی و مقابل شدن ممکن الوجود بواجب الوجود محال
است پس کسی دیگر چگونه مرا میتواند ببیند پنجم قوله تعالی
وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی اِنْ حرف
شرط است ضمیر راجع بمکان است جبل یعنی کوه فسوف ترانی
جزای شرط است مقرر است که سوف اگر بسر مضارع بیاید دلالت
میکند بزمان دور و مراد از زمان بعید روز قیامت است پس
ترجمه این است که کوه متحرک در اثناء حرکتش هرگاه بتواند
ساکن شود تو هم مرا میتوانی ببینی پس باریتعالی در این آیه معلق
نموده است رؤیت خود را بر امر محال زیرا که یک چیزی هم در حرکت
باشد و هم در سکون بالبداهه محال است و اگر حرکت را بعد
معلق میکردی میبایست باریتعالی را در دنیا دیدن ممکن میشد و آن
هم باتفاق جمهور علماء محال است پس ثابت شد که واجب الوجود را
اصلا دیدن نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت ششم قال النبی
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ کَمَا
احْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ احتجاب محجوب شدن است و حجاب در لغت پوشش

و پرده را گویند در اینجا مراد از حجاب این پرده های نورانی اند
که در میان جناب واجب الوجود و ما ها موجود است پس عقل و نفس
انسان هر قدر که کمال حاصل کرد بان حجابها مشابه میشود و چون
مشابهت حاصل شد انها را یک بیک میتواند مطالعه نماید
چنانچه ما در آئینه صورت مطالعه میکنیم الا ذات واجب الوجود
که هرگز با فکر عقل و تدبیر نفس معقول و مدرک نمیشود و لهذا
حضرت نبوی فرمود که باریتعالی و تقدس محجوب است از جمیع
عقول چنانکه چشمها او را نمیتوانند ببینند و همچنین عقول
هم براو نمیتوانند برسند با این دلیل نیز ثابت میشود که باریتعالی را
دیدن نمیشود **باب چهارم** در بیان نبوت است بدانکه نبوت در لغت
پیغمبری و نبی پیغمبر را گویند و آن از نبو مشتق است و نبو با فتح نون
و با سکون بای موحده بمکان بلند گویند گویا شان پیغمبر
از جمیع بلندیها بلند است لهذا نبی گویند و یا اینکه مشتق است
از نبأ و نبأ هم با فتح نون و بای موحده خبر دهنده را گویند گویا
آنحضرت وسیله شده از جانب خالق بخلق خبر میدهد لهذا نبی

گویند و در اصطلاح اهل علم نبی آن انسان گویند که از جانب
حق تعالی خبر دهنده باشد بنوعیکه هیچ بشر واسطه نباشد زیرا
که اگر بشر واسطه باشد لازم آید که آن پیغمبر نباشد بلکه آن
بشر یکه واسطه است پیغمبر باشد و دیگر در میان نبی و رسول اقوال
اهل علم مختلف است بعضی علماء گفته اند نبی با رسول مرادف است
یعنی معنیش یکی است فرق ندارد و دلیل ایشان این آیه کریمه است
که لا نفرق بین احد منهم یعنی پیغمبران در باب رسالت از یکدیگر
فرق ندارند بلکه جمله ایشان برای آوردن پیغام حق تعالی و بجهة رسانیدن
امر او بر خلق آمده اند زیرا که نبی خبر دهنده و رسول پیغام
آورنده است پس هر دو در پیغمبری از یکدیگر فرق ندارند چنانکه
از آیه کریمه مستفاد شد و اکثر علماء گفته اند که در میان نبی و
رسول عموم و خصوص است یعنی هر رسول نبی میباشد اما هر
نبی رسول نمیباشد زیرا که نبی آنست که با وحی و الهام بر خلق
پیغمبر باشد و او کتابی و شرعی نداشته باشد و رسول آنست که
با وجود وحی و الهام کتاب و شرع نیز داشته باشد بلکه یک

شریعت تازه وضع نموده و شرایع اولی را منسوخ کند و
با اینها نیز دلیل این آیه است که وما ارسلنا من قبلك من رسول
ولا نبی یعنی یا محمد این دین و آئین و شرع مبینی که بر تو فرستاده ام
پیش از تو از هیچ رسولی و نبیی نفرستاده ام پس با این دلیل انبیا
علیهم السلام بر سه قسم منحصر میشوند اول عوام دوم خواص
سیم اخص اما انبیاء عوام آنست که بر آنها جبرئیل نیاید و معجزات
از آنها ظاهر نشود بلکه محض با وحی و الهام بر خلق پیغمبر باشند
آنها صد و بیست و سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت نبی اند ١٢٣٦٨٧
و خواص آنست که با وجود وحی و الهام بر آنها جبرئیل آید و از آنها
معجزات آید و ظاهر شود و آنها هم سیصد و هشت مرسل اند ٣٠٨ و اخص
انبیا آنست که با وجود وحی و الهام و کتاب و شریعت شریعت تازه وضع کرده
شرایع اولی را منسوخ نماید و با اینها اولو العزم گویند و اولو العزم
هم پنج است اول نوح نجی الله است دویم ابراهیم خلیل الله سیم موسی
کلیم الله چهارم عیسی روح الله پنجم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم که خاتم انبیا و ناسخ ادیان و ملل سابقه است چون اینها را

حبیب الله

دانسته دیگر بدانکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف از جانب حقتعالی پیغمبر است بلا شک و شبهه با این دلیل که
دعوی نبوت کرد و بر خلق معجزات ظاهر کرد و نشان داد و معجزه آن امر
خارق عادت را گویند که از دست هیچکس بر نیاید مگر اینکه از جانب
حقتعالی مبعوث شده باشد مانند میت احیا نمودن و با جمادات
حرف زدن هر کسیکه معجزات نشان دهد و خارق عادات از او
بظهور آید از جانب حقتعالی پیغمبر است بلا شک پس محمد بن عبد الله علیه
نیز از جانب حقتعالی پیغمبر است بلا شک و بنا بر ملازمت اینست که
اگر این دو مقدمه که یکی دعوی نبوت و دیگری اظهار معجزات است
صحیح نباشد لازم آید که پیغمبر شدن هم لازم نباشد و العیاذ بالله
اگر پیغمبر نباشد باید بالکلیه تکالیف شرعیه عبث و لغو باشد
حسن و قبح اشیا از یکدیگر ممتاز نباشد بلکه ثبوت واجب الوجود
هم لازم نباشد پس لازم آید که پیغمبر شدن و ملزوم که عبث شدن
تکالیف شرعیه است هر دو نیز لغو و باطل باشد پس ثابت شد که
مقدمه های مذکوره هر دو با اخبار متواترات مانند دلیل قطعی

یقین للنبوة است و اصلا احتمال شک و شبهه نیست زیرا که
ظهور حضرت نبوی پناه در مکه معظمه و دعوی نبوت نموده و معجزات
نشان دادنش بر اهل عالم از آفتاب روشن تر است خصوصا اجماع
اهل اسلام خواه موافق باشد و خواه مخالف حجت قاطع است
عقلا و نقلا هرگاه یکی از اهل کتاب مانند امت عیسی بن مریم
مثلا اعتراض کند که ای اهل اسلام شما تصدیق میکنید و میگویند
که عیسی بن مریم پیغمبر اولو العزم است و الحال حی و قیوم در آسمان
است سلمنا پس با اعتراف شما پیغمبر ما ثابت است و لیکن ما که امت عیسی
هستیم بر پیغمبر شما که محمد بن عبد الله است پیغمبر نمیگوییم و اجماع
اهل اسلام را حجت نمیدانیم زیرا که اهل اسلام خصم است و
شهادت خصم بر مدعا خود معتبر نیست جواب میگوییم که این اعتراض
حال بر شما وارد میشود زیرا که ما اهل اسلام پیغمبری حضرت عیسی را
و الحال در آسمان حی و قیوم بودنش را از زبان پیغمبر خود نقل میکنیم
و بر فرمایش او تصدیق نموده عیسی را پیغمبر میدانیم هرگاه اجماع
اهل اسلام حجت نباشد حضرت عیسی هم پیغمبر نمیشود پس حال

اثبات بر شما متوجه نشود اما بر دعوی نبوت آنحضرت بالبدیهه ٨٠
وجود اهل اسلام با وجود اجماع برهان قاطع است مع هذا در
بعضی کتب سماوی مذکور است خصوص در انجیل که عیسی بر قوم خود
خبر داد که ای قوم بعد از من کسی خواهد آمد که بر شما او هم مثل
من است یعنی رسول است و این خبر در قران مجید هم مذکور است که
وَاِذْ قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ اِنِّی رَسُولُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ
مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰیةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَاْتِی مِنْ بَعْدِی
اسْمُهُ اَحْمَدُ یعنی آن زمان که گفت عیسی بن مریم که یا بنی اسرائیل من
بتحقیق رسولم بر شما و تصدیق کننده ام توراة را که در نزد من است
و هم مژده دهنده ام بشما از رسولی که بعد از من می آید و اسم او
احمد است اما معجزه اش بسیار است و اول معجزه قران مجید است که
جمیع فصحاء عرب با نمعارضه نمودند با وجود کمال فصاحت و بلاغت
بر گفتن سوره مختصر قادر نشدند و بر قتل و غارت خود شان
راضی شده قتال و جدال اختیار کردند چنانکه تنزیل قران ناطق
است وَاِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا اَنْزَلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا فَاْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ

٨١ مِثْلِهِ یعنی ای اهل معارضه اگر شما شک میکنید بقرآنی که
از رسول خود فرستاده ام پس شما هم بیاورید یک سوره مثل آن
این دلیل قاطع است که اگر کسی با شعر یا با چند کلمه بر خصم الزام
دادن را قادر باشد هرگز قتال و جدال نمیکند معجزه دوم
شق القمر است یعنی ماه را دو پاره کردن او و قصه آن اینست که یک
شبی از طایفه قریش جمعی گفتند که یا محمد اگر پیغمبر راستگو هستی
باید با انگشت خود اشاره کنی تا اینکه ماه دو پاره شده از یکدیگر
جدا شوند بنوعیکه کوه ابو قبیس در میان بماند و باز هم آمده
در روی آسمان بهم دیگر متصل شوند پس آنحضرت باین طریق تماشا
نمود هماندم ماه دو پاره شده از یکدیگر جدا شد بنحویکه کوه ابو قبیس
در وسط ماند آن کفار همان معارضه را دیده از طغیان و کفر گفتند
زهی ساحر و منفرق شدند سیم ینابیع اصابع است یعنی از انگشتان
مبارک آنحضرت مانند چشمه آب جوشیدن است و قصه آنهم اینست که
در بعضی از غزوات صحابه کبار بر آنحضرت از تشنگی شکایت کردند
پس خاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود که یک شیشه بیاورند

آوردند ودهن آن شیشه چنان تنگ بود که یک انگشت بر آن
نمی گنجید پس آنحضرت چهار انگشت خود را بر توی آن داخل نمود
بعد از آن از انگشتان مبارکش آب مانند چشمه روان شد تا اینکه
اهل اسلام خود شان و حیوانات شان از آن آب سیراب شدند چهارم
اشباع الطعام است یعنی آنحضرت جمع کثیر را باندك طعامی سیر نمودن
وقصهٔ آنهم اینست که چون حکم الهی نازل شد که وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ یعنی یا محمد خویشان خود را انذار کن یعنی بر مسلمانی دعوت
نموده با امر و نهی بترسان در آن وقت در سرکار آنحضرت غیر از اندك گوشت
گوسفند و یك کاسهٔ شیر چیز دیگر نبود پس آنحضرت فرمود که یا علی جماعت
بنی هاشم را احضار کن پس شاه ولایت چهل نفر را از بنی هاشم حاضر
کردند و آن طعام قلیل را بمیان آوردند تا اینکه آن جماعت همه سیر خوردند
و از برکات معجزات آنحضرت از آن طعام هیچ نقصانی بهم نرسید پس ابولهب ملعون
بنی هاشم گفت که ای جماعت بیخبر دید که محمد صلی الله علیه واله
وسلم با سحر شما را گمراه میکند فردای آن روز باز بهمان عادت
حضرت شاه ولایت فرمود که بنی هاشم را حاضر کن شاه ولایت بنا

چهل نفر را حاضر نمود آن طعام را آوردند و آن جماعت همه تا سیر شدن
تناول نموده متفرق شدند روز سیم بعد از طعام خاتم انبیا
تبلیغ رسالت نموده فرمود که ای بنی هاشم هر کسیکه اول مسلمان
میشود بعد از من جانشینی مرا او را باشد هیچ کس قبول نکرد پس شاه
ولایت پناه برخواست کلمهٔ طیبه را خواند شرف اسلام را دریافت
واینهم دلیل است بعد از آنحضرت جانشین برحق حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام است حضرت عمر گوید که از این حدیث
بخواطر نیاید که این قضیهٔ اول اسلام حضرت امیر علیه السلام
بوده است بلکه در حدیث دیگر حضرت رسول صلی الله علیه واله
قریب باین مضمون میفرماید که من و علی از یک نور بودیم در اصلاب
طاهره و خدا را تسبیح میکردیم تا آنجا که میفرماید چون علی
متولد شد مادرش ویرا بمن داد و من او را بدامن خود نهادم
و علی انگشت راست بر گوش نهاد و برسالت من اقرار کرد بعد
گفت بخوانم یا رسول الله گفتم بخوان شروع کرد صحف آدم و
توریهٔ موسی و انجیل عیسی و قرآن مرا بر وجه اکمل خواند

آنگاه علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم بچیزهائیکه انبیا و
اوصیا با یکدیگر بدان سخن گویند بعد علی بحال طفلیت برگشت
من او را بمادرش فاطمه بنت اسد دادم حدیث خیلی مفصل بود لیکن
اختصار نمودم غرض تذکر بود نه نقل خبر و پنجم تسبیح الحصی است
یعنی تسبیح کردن سنگهای ریزه در کف آنحضرت و قصهٔ آنهم
بطریق اجمال اینست که روزی ابوجهل ملعون برای تکذیب نمودن
آنحضرت گفت که یا محمد اگر پیغمبر بر حقی باید از این سنگهای ریزه بر کف
خود گرفته و حکم فرمائی که تسبیح کنند پس آنحضرت چند عدد
سنگ بر کف خود گرفت با حکمت کاملهٔ کردگار آن سنگها
بنطق آمده در کف مبارک حضرت تسبیح کردند چنانکه حضار
شنیدند **وایضا** از صادق آل محمد منقولست که یکوقتی حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله بیمار شد جبرئیل علیه السلام بعیادت آن
حضرت آمده یک طبق انار و انگور آورده بود و آن فواکه قدسیه
در حضور آنحضرت تهلیل میکردند بنوعیکه محارم سراپردهٔ نبوت
میشنیدند و دیگری نخل متکلم است یعنی درخت خرمائیکه

معجزهٔ تسبیح

برسالت حضرت شهادت کرده و دیگری شهادة الذئب است یعنی اینکه گرگ
که بر پیغمبری حضرت گواهی داد و دیگری ضمان الظبیة است یعنی
ضمانت حضرت بر آهوی صحرا و رفتن آن آهو به بچه‌های خود و شیر داد
و برگشتن آن **وایضا** شهادة الضب است یعنی حرف زدن سوسمار
با آنحضرت و شهادت دادن آن برسالت آن بزرگوار و مانند اینها
معجزات آنحضرت بسیار است بلکه احتیاج بر تقریر ندارد خصوصا
که از مغیبات مثل از قاتل شاه ولایت عبد الرحمن بن ملجم و از قاتل
شاه کربلا شمر ذی الجوشن و از قتلهٔ سایر حضرات و از خروج دجال
یک بیک خبر دادنش بسیار است چنانکه در کتب سیر مسطور بلکه
در نزد مخالف و موافق مشهور است پس از این دلایل ثابت شد که
آنحضرت پیغمبر بر حق بلکه خاتم انبیا مطلق است هرگاه معترض اعتراض
کند که اظهار معجزه و اخبار مغیبات همین تنها بر پیغمبران مخصوص نیست
بلکه هر آدمی از کثرت ریاضت میتواند که معجزات ظاهر کند و از مغیبات
خبر بدهد چنانکه در هندوستان مشهور است و مانند مرغ در هوا پرواز
کردن جوگیها و با یک نگاه جگر آدم را کشیدن آنها و با سحر آدم را

رد اعتراض معترض

منسوخ

منسوخ کردن شان مانند اینها خارق عادت بسیار است بلکه احتیاج
بر تقریر ندارد جواب میگوئیم سلمنا که آدمی از کسب و ریاضت صاحب
کشف و کرامات میشود ولیکن منصب رسالت محض کسبی نیست با وجود
قابلیت بار از جانب حقتعالی منصوب شدن شرط است اگرچه در بدایت
حال بر سلوک و مجاهده پیغمبران آیه کریمه و احادیث شریفه شاهد است
اما بسبب سلوک و مجاهده پیغمبر نشده اند بلکه بسبب قابلیت ازلی
پیغمبر اند محض بفضل هم نیست و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و انهم
باطل است **تبصره** بدانکه جوهر آدمی قابل است بر جمیع اوصاف
کمالات احتیاج بر دلیل ندارد پس هرگاه آدمی با صاحب کشف و کرامات بودن
داعی خلق باشد از دو شق خالی نیست که مراد او در دعوت خلق با هدایت
است یا ضلالت پس قسم ثانی بالبداهت باطل است یعنی آنکه خلق را
دعوت میکند بر ضلالت البته کافر است و بر کشف و کرامات او
اعتباری نیست بلکه مانند صورتی است که در زمین بول دیده میشود
وقسم اول بالبداهت حق است یعنی آنکه خلق را دعوت میکند بر هدایت
البته مؤمن است و اینها نیز چهار قسم اند زیرا که اگر داعی خلق باشد

یعنی بر خلق تکلیف شرع کند بیشک پیغمبر است و کشف و کرامات
معجزه است و اگر داعی خلق نباشد بلکه بر عادت شرع سابق بر خلق
حاکم و پیشوا باشد بی شک امام است و کشف و کرامات او
از قبیل معجزه است و اگر هیچیکی نباشد بلکه محض صاحب کشف
و کرامات باشد بیشک ولی است و باقی عوام امت است پس
اعتقاد ما اینست که آنحضرت هر امری که از جانب حقتعالی بر خلق
آورده است تمام حق و صدق است زیرا که آن پیغمبر صادق القول
است معنی ندارد که حقتعالی در دست کذاب معجزات ظاهر نماید
والعیاذ بالله اگر آنحضرت کذاب باشد لازم آید که حقتعالی
تکلیف قبیح کرده باشد یعنی بر خلق فرموده باشد که بر
کذاب تصدیق کنند و تصدیق کذاب بالبداهت قبیح است
پس لازم آید که تکلیف قبیح است و ملزوم که رسول شدن است
هر دو باطل و لغو است پس ثابت شد که آنحضرت صادق القول
است و دیگر اعتقاد ما اینست که آنحضرت معصوم است اصلا و
مطلقا از او گناه کبیره و صغیره صادر نشده است نه عمدا و نه

مقصد رابع

سهواً و عصمت آن لطفی است که مکلف بسبب آن بحقتعالی نزدیک
میشود و بسبب آن از معصیت کنار میشود یعنی با وجود قدرت آلوده بمعصیت
نمیشود پس واجب است که آنحضرت معصوم باشد والعیاذ بالله اگر
معصوم نباشد مفاسد لازم میاید اول لازم آید پیغمبر شدن
فاسق جایز باشد زیرا که عصمت واجب نیست دوم لازم آید
که بر قول او اعتماد نباشد زیرا که فاسق است سیم لازم آید که آن
شرعیکه او آورده است اعتبار نداشته باشد زیرا که بر قول او اعتماد
نیست چهارم لازم آید که پیغمبری عبث باشد زیرا که بر مطیع ثواب و بر
عاصی عذاب نیست پنجم لازم آید که حقتعالی فعل عبث کرده باشد
زیرا که پیغمبر فرستادن فعل حقتعالی است و حال آنکه فعل عبث نسبت
بر حقتعالی محال است پس عبث بودن پیغمبری هم محال است زیرا که
اگر لازم باطل باشد ملزوم هم باطل است بالبدیهه پس ثابت شد
که معصوم بودن پیغمبر واجب است تبصرة بدانکه بعض علماء اهل سنت
برظاهر آیات کریمه و احادیث شریفه مستند شده از انبیاء گناه صادر
شدن را جایز دانسته اند بلکه بر هر یکی از پیغمبران یک نوعی گناه

ثابت نموده و کتاب تخطئة الانبیاء نامی نوشته اند و اصل انمطلب
اینست که آنها حسن و قبح اشیاء را بادلیل عقل حجت نمیدانند بلکه
میگویند که حسن و قبح اشیا موقوف است بشنیدن از شارع پس
در نزد اینها اثبات نبوت بغایت مشکل است زیرا که اگر مدد خلعه عقل
نباشد لازم آید که هر کس که دعوی نبوت کند تصدیق نمودن باو
جایز باشد و احتیاج بر دلایل و معجزات نباشد پس آنکسانیکه
در این اعتقاد اند در نزد ایشان نبوت هیچ پیغمبر بلکه موجود بودن
وجود واجب الوجود هم ثابت نمیشود و حال آنکه ارباب عقل قاطبة
متفق اند که اثبات واجب الوجود و اثبات انبیآء علیهم السلام
موقوف است بر دلیل عقل و دلیل نقل تناقض واقع شود دلیل
نقلی را باید تاویل کرد مثلاً در قران مجید واقع شده است که
یَدُ اللهِ فَوقَ أَیدِیهِم یعنی دست حقتعالی در روی جمیع دستها است اگر
عقل معنی آنرا تاویل بقدرت نکند ظاهر آید دلالت میکند که
حقتعالی از قبیل جسم و جسمانیات است و آنهم محض کفر است پس اگر
بظاهر این کونه آیات عقل موافقت نکند مستند شدن معقول نیست

سؤال مامون از حضرت رضا

الحق آیهٔ قرآن را تفسیر نمودن بر اهل بیت رسول شایسته است که
صاحب علم اللدنی اند غیر از ایشان تفسیر کسی با دلیل عقل بلکه با نقل هم
موافق و مطابق نمیاید بر این دعوی شاهد است این آیاتی که امام
همام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در تفسیر آیات فرمود
بعد از انکه مامون الرشید سؤال کرد و آنها سؤال و جواب
است که با تفصیل بیان میشود ان شاء الله تعالی **اول** اینست که
موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام از حقتعالی سؤال کرد
که رب ارنی یعنی ای پروردگار من خود ترا بمن نشان ده تا اینکه
ترا ببینم پس این از دو شق خالی نیست که حضرت موسی میدانست
که حقتعالی را دیدن جایز نیست یا اینکه نمیدانست پس اگر میدانست و
سؤال کرد لازم اید که موسی لغو و عبث کرده باشد و این هم قبیح است
و اگر نمیدانست و سؤال کرد لازم اید که حقتعالی فعل عبث
کرده باشد یعنی جاهل را پیغمبر کرده باشد و این هم قبیح است پس
امام علیه السلام جواب داد که حضرت موسی میدانست که حقتعالی را
دیدن نمیشود و لیکن قوم گفتند که یا موسی تو میگوئی که حقتعالی

با من حرف میزند و ما بر این سخن اعتبار نمیکنیم مادامیکه در نزد
ما صحبت نکرده و صدای او را با گوش خودمان نشنیده ایم بتو
ایمان نمیاوریم انقوم هفتصد هزار نفر بودند پس موسی از انجمله
هفتاد هزار نفر اختیار کرد و از انها هم هفتاد نفر را اختیار نموده برد
بکوه طور بعد از ان بجناب حق عرض کرد انها میخواهند که کلام
شریف ترا استماع نموده ایمان آورند پس حقتعالی در درخت زیتون
چند کلمه خلق کرد و صدای انرا پراکنده نمود در هر چهار بگوش ان
خلق رسانید و باز انقوم رعایت ادب نکرده گفتند که یا موسی
لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة یعنی ایمان نمیاوریم مادامیکه
حقتعالی را اشکارا ندیده ایم پس اتش قهر الهی نازل شده انها را تماما
سوزانید اندم موسی تنها مانده بجناب حق با تضرع گفت که بار خدایا
من دیگر به بنی اسرائیل بچه رو برگردم که مرا کاذب گویند پس قدرت
الهی انقوم را دوباره احیا کرد بهمراهی حضرت موسی برگردانید و باز
انقوم با عادت سابقه مکابره نمودند که یا موسی مادامیکه یکدفعه
دیگر خدا را بدیدن خود سؤال نکرده و چنانکه میبینی با ما حرف نزده است

بتو ایمان نمیاوریم پس موسی ناچار بجهة اتمام حجت سؤال کرد
که رب ارنی انظر الیک یعنی بار خدایا خود ترا بر من نشان ده پس
از جناب حق جواب آمد که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی یعنی یا موسی هرگز مرا نمیتوانی ببینی ولکن
باین کوه نظر کن اگر در جای خود بتواند قرار بگیرد تو هم مرا میتوانی ببینی
پس حقتعالی از دیدن نمیشود چنانچه در بحث رؤیت مذکور شد پس
از این تفسیر هم چند فایده حاصل شد اول اینکه حقتعالی از دیدن
نمیشود منزه است از دیدن زیرا که رؤیت خود را معلق نموده است
بامر محال و تعلیق بمحال محال است دویم آنکه موسی علیه السلام
میدانست که حقتعالی از دیدن جایز نیست والا لازم آید که موسی
جاهل باشد سیم آنکه موسی باختیار خود طلب رؤیت نکرد بلکه
قوم باجبار او را مجبور کردند چهارم آنکه تفسیر قرآن موقوف است
بر سماع محض فضلت کافی نیست پنجم آنکه بر ظاهر قرآن مستند شدن
برای حجت جایز نیست **سؤال دویم** آنکه ولقد همت به
وهم بها لولا ان رای برهان ربه هم در لغت بر قصد و عزم

سؤال دویم

کردن

کردن و رای دیدن و برهان دلیل گویند ظاهر آیه اینست که
ولقد همت به یعنی بتحقیق زلیخا قصد کرده بود با یوسف مخالطه
کردن را وهم بها یعنی یوسف هم قصد کرده بود بر او لولا ان
رای اگر نمیدید برهان ربه دلیل پروردگار خود را پس ظاهر
آیه دلالت میکند که العیاذ بالله یوسف بزنا میل کرده باشد
و برهان حقتعالی که مراد از نور و عصمت است مانع شده باشد و در این
آیه مفسرین اهل سنت طرفه حرفها دارند بعضی گفته اند که مراد از برهان
خداوند این بود که العیاذ بالله یوسف علیه السلام بند شلوار خود را
وا کرده بر مجلس جماع نشسته بود که از جناب حق سه دفعه متعاقب
ندا آمد حضرت یوسف از آن نداها ممنوع نشد تا اینکه حضرت یعقوب
متمثل شده در برابر یوسف انگشت خود را بدندان گزید و بعضی
گفته اند که ندا آمد یا یوسف از آن مرغان مباش که بازنا کردن
پر ایشان ریخته شد و بعضی گفته اند که مراد از برهان یک دستی بود
که از غیب ظاهر شد بر یوسف این آیه را نشان داد وان علیکم لحافظین
کراما کاتبین یوسف چنان متحیر شده بود که باین آیه ملتفت نشد

بعد از ان

بعد از آن این بیرزا انشاد داد که ولا تقربوا الزنا انه کان
فاحشة وساء سبیلا بعد این بیرزا انشاد داد که واتقوا یوما
ترجعون فیه الی الله از این بیرها هم منزجر نشد تا اینکه حق تعالی
بجبرئیل علیه السلام فرمود که زود باش یوسف را مگذار که بزنا مبتلا
شود پس جبرئیل نازل شد یوسف را از آن عمل منع کرد و گفت که
أتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب فی دیوان الانبیاء پس این اهل
انصاف جماعت چنانکه علامه زمخشری فرموده است اگر مطیع حق
هستند باید که بشهادت حق تعالی راضی باشند چنانچه قرآن ناطق است
انه من عبادنا المخلصین یعنی تحقیق که حضرت یوسف از بندگان
پاک و خالص من است یعنی مجرد از جمیع معاصی واگر عاصی هستند باید
بر قسم با شهادت شیطان راضی باشند چنانکه قرآن هم بدان شاهد
است و بعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
یعنی بحق عزتت که گمراه میکنم بنی آدم را مگر بندگان مخلص
ترا نمیتوانم گمراه بکنم **وایضا** از این قبیل است آن طفلی که
بر پاکی حضرت یوسف شهادت کرد وشهد شاهد من اهلها و

از این قبیل است که ملک ریان گریبان یوسف را درید و زلیخا را
زجر کرد انه من کیدکن ان کیدکن عظیم **وایضا** از این قبیل
است آنکه زنان مصر بر بیگناهی یوسف شهادت کردند قلن حاش لله
ما علمنا علیه من سوء **وایضا** از این قبیل است آنکه زلیخا
بر گناه خود مقر شده بپاکی وصادقی یوسف شهادت نمود که الآن
حصحص الحق شعر بجرم خویش کرد اقرار مطلق برآمد زو
صدای حصحص الحق بگفتا نیست یوسف را گناهی منم در عشق
او گمکرده راهی نخست او را بوصل خویش خواندم چو کام من نداد از
پیش راندم انا راودته وانه لمن الصادقین **وایضا** از این
قبیل است اقرار خود حضرت یوسف که بملازمان گفت که هر آینه معلوم
خواهد شد که بر حرم تو بچشم خیانت در غایب نگاه نکرده ام
لیعلم انی لم اخنه بالغیب پس معلوم شد که این خرفهاد در حق
حضرت یوسف محض تهمت و افترا است چنانکه امام همام علی بن موسی
علیه السلام جواب داد که حضرت یوسف علیه السلام معصوم بود و معصوم
قصد زنا نمیکند زیرا که قصد زنا منافی عصمت است پس تقدیر

[illegible]

کلام اینست که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ یعنی بتحقیق که زلیخا قصد کرده
بود با یوسف زنا کردن را لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی اگر
نمیدید دلیل پروردکار را لَهَمَّ بِهَا یعنی یوسف هم قصد کرده
بود مانند او ولیکن معصوم بود قصد مخالطه نکرد زیراکه
دیده بود دلیل خداوند را بلکه قصد دفع مخالطه کرده بود
مؤلف این رساله کوید که قطع نظر از این تقریرات هرکاه
ظاهر قران بقاعدهٔ بعضی نحو موافقت نماید بر اینکه از انبیا کناه
صادر شدن جایز است و بعضی قاعده هم موافقت نماید که از انبیا
کناه صادر شدن جایز نیست آیا در نزد عقل کدام یکی از این دو
قاعده اختیار کردن اولی و انسب است آیا بر انبیا کناه ثابت کردن
یا اینکه دفع کناه نمودن **قاعدة** بدانکه اکثر نحوی متفق اند
که جزا از شرط مقدم نمیشود زیراکه شرط اقتضا میکند صدارت کلام را
پس هرکاه لولا شرط باشد باید جزا مقدم نباشد و بعضی نحوی
کفته اند که اکر شرط مقدم باشد جزا مقدم میشود و حال آنکه
حضرت امام علیه السلام که تفسیر فرموده است شرط مقدم واقع شده است

چنانکه

چنانکه فرموده است وَلَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا پس
باز باید که جزا مقدم نباشد بلکه فی الحقیقه وَهَمَّ بِهَا
جواب لولا نیست بلکه جواب لولا محذوف است چنانکه صاحب
کشاف و اکثر مفسرین کفته اند و علاوه مبرهن و مبین شد که هرکاه
دلیل نقلی بر دلیل عقلی معارض شود دلیل نقلی را باید تاویل کنند
مع هذا بر این آیه معارضه نیست پس اولی اینست که موافق دلیل
عقلی و نقلی تفسیر شود تا اینکه محذوف لازم نیاید **سؤال سیم**
اینست که وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ
فنادی و در لغت ذا النون صاحب ماهی را کویند یعنی صاحب ماهی
مراد یونس بن متی علیه السلام است اینست معنایش که غضبناک از میان قوم
خود بیرون رفت با این کمان که حق تعالی رزق او را تنک نمیکند
یعنی از این جهت بر او عقوبت نمینماید ظاهر این دلالت میکند که
حضرت یونس امر حضرت حق را اطاعت نکرده باشد بلکه با کمان فاسد
از قوم خود مهاجرت کرده باشد چنانکه مفسرین اهل سنت کفته اند
که حق تعالی یونس پیغمبر را بشهر موصل فرستاد که خلق را دعوت

نموده با ایمان ورد و حضرت یونس بر انواع عقوبت آن قوم متحمل
شد چهل روز متعاقب دعوت نمود و آن قوم از طغیان کفر با ایمان
نیامدند بلکه بر ایذاء یونس جرئت زیاد کردند پس دل تنگ ۲ یونس ع
شده از جناب عزت نزول عذاب استدعا نمودند ندا آمد که یا
یونس چهل روز دیگر هم دعوت کن شاید که ترک ضلالت نموده
طریق هدایت را دریابند پس یونس سی و هفت روز دیگر دعوت
کرد و چون نزول عذاب متحقق شد یونس غضبناک شده مهاجرت
نمود روز چهلم چونکه علامت عذاب ظاهر شد و آتش غضب
الهی بر سر ایشان بارید کرفت آن قوم توبه و استغفار کرده با ایمان
آمدند پس از این جهت حضرت یونس علیه السلم مخاطب عتاب شده
طعمه ماهی شد و در زندان انواع ظلمتها محبوس یافت پس حضرت
امام علیه السلم فرمود که در تبلیغ رسالتش تقصیر نکرد بلکه از
وعده عذاب مرخص شده بود و تعلقه بر ماهی طعمه شدن از
قبیل زجر و عتاب نبود بلکه سبب ترقی کمال و باعث قرب و وصال
حضرت ملک متعال بود تفسیر کلام اینست که و ذا النون ای صاحب

الحوت یعنی صاحب ماهی یونس بن متی علیه السلم اذ ذهب مغاضبا
لقومه یعنی آن زمان که از قوم خود غضبناک رفت و ظن بمعنی استیقن
و ظن در اینجا علم و یقین میباشد چنانکه و ظن ان لن نقدر
علیه رزقه و قدر زهم تنگی را کویند چنانکه قران مجید ناطق است
و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه یعنی حقتعالی هر کسی را
مبتلا کند روزی او را بر تنگی افکند و ایضا فرمان شامل است
ان ربک یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر یعنی بتحقیق که
پروردکار تو فراخ روزی کند هر کسی را خواهد و تنگ روزی
نماید هر کسی را که نخواهد معنی کلام اینست که یونس علیه السلم
یقین دانست که حقتعالی رزق او را تنگ نمیکند یعنی معاتبه
نمیکند خواه در میان قوم مقیم باشد و خواه از قوم مهاجرت کند
بر این تفسیر موافق و با این تفسیر مطابق است آنکه ارباب کشف و عرفان
و اصحاب حال و ایقان فرموده اند که آن مقامی که بر حضرت یونس در شکم
ماهی نصیب شد پیش از آن و بعد از آن دیگر نصیب نشد و در این باب
نقل نموده اند که حضرت نبوی پناه صلی الله علیه و آله بصحابه کبار

فرموده است که لا تفضلونی علی یونس بن متی لاحد انی قلت ۱۰۰
فوق العرش لا اله الا انت سبحانک وقال یونس فی قعر الظلمات
لا اله الا انت سبحانک یعنی تهلیل نه هیده در البحر حضرت یونس
برای کسی که من در عرش اعلا تسبیح و تهلیل گفتم و او در قعر دریا
تسبیح و تهلیل گفت برابر که قرب الهی نسبت بجمیع مکان مساوی است
یعنی نور جناب حق در هر جا حاضر است مخصوص بعرش اعلا و قعر دریا نیست
چنانچه مولوی نظم کرده است **نظم** گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه
قرب حق بیرون است از حسیب قرب نه بالا و پستی رفتن است قرب
حق از حبس هستی رستن است **سؤال چهارم** اینست که لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر در نزول این آیه گفته اند
که بعد از تاریخ هجرت حضرت نبوی شعار صلی الله علیه و آله وسلم
در خواب خود دید که زیارت مکه معظمه را نموده افعال حج را بجا
آورده صحابه مطلع شده گمان کردند که اثر آن واقعه امسال ظاهر
خواهد شد پس حضرت تهیه حج را دیده روز دوشنبه غره شهر ذی قعده

سؤال چهارم

ازمدینه

۱۰۱ از مدینه منوره بیرون آمد برای حج احرام بست و هفتاد نفر ناقه
بجهة قربانی برداشته با جمیع صحابه بزیارت کعبه متوجه شدند چون
طایفه قریش از این واقعه خبردار شدند بر آن منع کردن آنحضرت باتفاق
از کعبه بیرون آمده آغاز محاربه نمودند این خبر بسمع مبارک آنحضرت
رسید همانجائیکه بحدیبیه مشهور بود نزول فرمود و عثمان را احضار
کرده بطایفه قریش فرستاد که بر آنها قطع نماید که پیغمبر صلی الله
علیه و آله برای طواف حج آمده است با کسی داعیه محاربه ندارد قریش
بر آنحضرت اعتنا نکرده عثمان را حبس نمودند این خبر باو رسید و همچنین
رسید از این سبب بیعت الرضوان واقع شد القصه طایفه قریش
از استماع آن بیعت متوهم شده سهیل بن عمرو را واسطه کرده با آن
حضرت صلح نمودند بعد از آن حضرت در حدیبیه حلق تقصیر کرده
و آن ناقه ها را از نجیبه اسلمی فرستاد که در مکه قربان کند و خود
با اصحاب بمدینه مشرفه مراجعت کردند و در همان وقت این سوره نازل
شد که انا فتحنا لک فتحا مبینا یعنی تحقیق که فتح نمودیم تو بجهة
با جمیع فتح ظاهر و روشن همان صلحی بود که واقع شد لیغفر

لک الله

لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر یعنی استغفار کن یا محمد
تا اینکه بیامرزد برای تو گناهان گذشته تو که موجب عقاب بود
و بعضی گفته اند مراد از لفظ ما تقدم که بر آنحضرت اضافه شده است
عصیان حضرت آدم و حوا است که کرده بودند زیرا که آنحضرت در
صلب آنها بود مراد از کلمهٔ ما تأخر امت مرحومه است زیرا که آنها پیشوا
پس این تفسیر اگر مطابق واقع باشد باید که آنحضرت العیاذ بالله پیش
از مبعوث شدن بر پیغمبری بر بعضی گناه مرتکب شده باشد جناب الهی
بسبب فتح مکه معظمه او را ممنوع نموده مغفور فرموده باشد
این دلیل در غایت ظهور لغو است زیرا که برهان قایم شد که از انبیاء گناه
صادر نمیشود و شدن هم اصلا جایز نیست مع هذا بر مطلب آنها
ظاهرا بهرهم با تکلف دلالت میکند زیرا که لام غفران بفتح علت شدن
صلاحیت ندارد بلکه تکلف بعید است سلمنا اگر لام علت باشد
بیشک موقوف است برجها و جهاد هم موقوف است برای فتح مکه تضمنا دلالت
میکند بمغفور شدن آنحضرت و حال آنکه دلالت تضمنی خلاف اصل
است و ایضا گفته اند که مراد از تفسیر فتح مبین صلحی بود که با کفار

قریش واقع شد بلکه آن صلح در نفس الامر مقدمه بود برای
فتح و اگر چنین هم باشد تکلفی بکر زیاده میشود پس جواب شافی
و وافی آنست که حضرت امام همام علیه السلام فرموده است که در اعتقاد
کفار قریش از آنحضرت گناه کاری کسی نبود زیرا که آنها سیصد و شصت
بت را معبود بر حق گفته عبادت میکردند و هر که بر آن بتها عبادت نمیکرد
مستحق عقوبت میدانستند و همیشه بر آنحضرت ایها العاصی گفته
معاتبه میکردند این جمله بر دعوی نبوت مقدمه بود پس ما تقدم
من ذنبك اشاره است بآنها و چون دعوی نبوت کرده در مسند رسالت
تمکین یافت گروه گروه خلق در دست آنحضرت مسلمان شده و الهه
باطله را ترک نمودند از این سبب در نزد آن قوم گناهش بکر زیاد تر شد
اینها هم از دعوی نبوت موخر بود پس ما تأخر اشاره است بآنها باین
تفسیر تعلیل فتح بی تکلف تقسیم میشود دیگر در مبادی دلیل عقلی
و نقلی تناقض نمیشود بلا شک مؤلف این رساله گوید که هر گاه
صدور خطا بر آنحضرت سابقا و لاحقا جایز باشد لازم آید که اصلا
پیغمبری فایده نداشته باشد بلکه نبوت و عدم نبوت هر دو برابر

اسباب استغفار معصومین علیهم السلام

باشد پس در این صورت ما تقدم من ذنبك وما تأخر باید که مأول
باشد چنانکه امام علیه الصلوة والسلام تأویل کرده است
زیرا اگر طریق تأویل مفتوح باشد ابواب خطا مسدود میشود
بلا شك فقل مقاله لازالة الاشکال بدانکه جمع کثیر
وجم غفیر از ثقات رجال و از روات ائمه اطهار متواتر نقل
نموده اند که حضرت نبوی شعار صلی الله علیه وآله بجناب حق استغفار
نموده هفتاد نوبت توبه و استغفار میکرد خصوصا شیخ جلیل
محمد بن یعقوب کلینی در باب استغفار اصول کافی از صادق آل
محمد صلی الله علیه وآله نقل میکند که ان رسول الله کان یتوب
الی الله کل یوم سبعین مرة یعنی بتحقیق که توبه میکرد رسول
خدا هر روز هفتاد نوبت وایضا در بعضی صحاح منقول است
که آنحضرت با نفس نفیس خود فرموده است که انی لاستغفر الله
واتوب الیه فی یوم اکثر من سبعین مرة یعنی بتحقیق که استغفار
میکنم بخدا هر روز از هفتاد بار زیاده و دیگر آنحضرت در باب
وصایا فرموده است که یا علی ابك علی خطیئتك یعنی یا علی

هر روز

سبب استغفار معصومین علیهم السلام

گریه کن بر خطایای خود این مضمون در کتب ادعیه از ائمه اطهار
بسیار واقع شده است خصوصا منقول است که حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام بعد از تعقیب نماز سجده طویل کرده میگفت که رب
عصیتك بلسانی ولو شئت وعزتك لاخرستنی یعنی پروردگارا
بر تو با زبان عصیان کرده ام اگر بخواهی بحق عزتت مرا لال میکنی
وعصیتك ببصری ولو شئت وعزتك لاکمهتنی یعنی خداوندا
با چشم بر تو عصیان کرده ام اگر بخواهی مرا نابینا میکنی وعصیتك
بسمعی ولو شئت وعزتك لاصممتنی یعنی خداوندا بر تو با گوش
عصیان کرده ام اگر بخواهی مرا کر میکنی و از باقی حضرات ائمه
اینگونه تضرعات بسیار است و حال آنکه ظاهر و مبرهن شد که
انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم معصوم اند و معصوم قصد خطا
نمیکند زیرا اگر قصد خطا نماید منافی عصمت است مع هذا از آن
حضرات توبه و استغفار و اظهار تضرع و انکسار واقع شده است
و حال آنکه توبه و استغفار بجهت صدور خطا است بالبدیهه
پس اگر اینها صاحب خطا نباشند باید که اظهار تضرع و استغفار

ایشان محض لغو و عبث باشد زیرا که معنی ندارد که کسی در حضور
سلطان عظیم الشان الحاح و مبالغه کند که گناه مرا عفو کن
و حال آنکه آنکس در نفس الامر مستحق خطاب و عتاب نباشد
و چه خوب گفته است و این شبهه را دفع و رفع نموده است در کشف
الغمه شیخ اجل بهاء الدین علی بن عیسی قدس الله سره مضمون کلامش
اینست که انبیا و ائمه هدی علیهم السلم اهل شهود و فانی فی الله اند
همیشه قلب ایشان در مشاهده ملاء اعلی و خواطر شان در مراقبه
عالم بالا است پس هرگاه که از آن درجه علیا و مرتبه قصوی تنزل
نموده به یک امر مباح و فعل حلال مشغول میشدند مانند اکل
و شرب و خواب و جماع آنها را بر خود گناه دانسته خود شان را صاحب
خطا میدانند دلیل بر این دعوی حسنات الابرار سیئات المقربین
است فی الواقع بیک غلامی و خدمتکاری اگر با جلال خود مشغول
صحبت و مزاح بوده باشد و یقین بداند که آقای او از آن قضیه
مطلع بوده است البته انفعال از کرده خود شرمسار شده و آن ترک
اولی را گناه عظیم میداند بر این معنی شاهد است آنکه اولیا

فرموده

فرموده است که اعبد الله کانک تراه فان لم تره فانه یراک یعنی
عبادت کن بخدا تعالی و چنین بدان که او را بینی پس اگر تو نتوانی ببینی او را
بتحقیق که او ترا می بیند یعنی مانند آن بنده که آقای خود را او با اسکم ٢ ببیند
مثل آن بنده که آقا او را ببیند و ایضا شاهد دعوی حدیث
صحیح نبوی است که لیران علی قلبی و انی لاستغفر الله بالنهار
سبعین مرة رین با فتح رای مهمله و سکون یاء تحتانیه قهر و
غلبه را گویند چنانکه صاحب صحاح گفته است که ران ذنبه علی
قلبه ای غلبه کما فی قوله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ای غلب
علی قلوبهم این حدیث را بیضاوی هم در شرح مصابیح با ابن عباس آورده
است که لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و آن
هم از این قبیل است زیرا که غین و غان در لغت پوشاندن و مستور داشتن را
گویند اللهم مراد از آن ترک اولائیست که در مقتضای بشریت بر دل
غلبه کند و بر خواطر وارد آید مانند امر مباح و فعل حلال مذکور
پس میفرماید که هر وقت غلبه کند بر دل و وارد آید بخواطرم یک
ترک اولائی بتحقیق استغفار میکنم بجناب حق هر روز هفتاد نوبت

بلکه

زیرا معلوم است که آئینه هر قدر روشن باشد صور در آن روشن دیده میشود و چون قلب شریف آنحضرت در غایت مجلی و خوب مطلق مبارکش در نهایت مصفی بوده مرصور است که غیر از ذکر حق و نور واردی میشد از اکدورات نسبتها بمصقل استغفار دفع می‌نمود

باب پنجم در بیان امامت است و آن هم در دو فصل مبرهن میشود

انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان دلیل عقلی است بدانکه امامت در لغت پیشوائی را گویند و در اصطلاح آنکسی است که بر خلق حاکم و پیشوا باشد از جانب حقتعالی بواسطه پیغمبر چون اینها را دانستی و نیز بدانکه در نزد علماء امامیه واجب است که امام را حقتعالی نصب نماید عقلا یعنی با دلیل عقل و در نزد اهل سنت بعضی واجب است که امام را خلق نصب کنند سمعاً یعنی با دلیل نقل و بعضی گفته اند که نصب امام بر خلق واجب است اگر خوف دشمن غالب باشد و بعضی عکس این را گفته اند یعنی در حالت امن نصب کردن امام بر خلق واجب است و اگر خوف دشمن غالب باشد امام لازم نیست اما در نزد ما این مذاهب تماما باطل است پس میگوئیم که امام نصب کردن

علامه مجلسی [illegible] کتابا شد رفع زاینه غبار کی و وصلوت نمایات [illegible] و زنگ ... از [illegible] چون کند [illegible] ... و [illegible] صح

باب پنجم در بیان امامت

بر حقتعالی واجب است عقلا زیرا که واجب است که امام معصوم باشد والعیاذ بالله اگر امام معصوم نباشد مفاسد لازم آید چنانکه در باب نبوت مبرهن گردید و هر معصوم واجب است که منصوص باشد یعنی از جانب حقتعالی منصوب باشد پس امام واجب است که از جانب حقتعالی منصوب باشد و باز میگوئیم که نصب امام بر حقتعالی واجب است زیرا که امام معصوم است و عصمت امر مخفی است که غیر از حقتعالی کسی بر آن مطلع نباشد پس اگر نصب امام بر خلق واجب باشد لازم آید آن امر مخفی را که حقتعالی مطلع است خلق نیز مطلع باشند و آن بالبداهه لغو و باطل است پس واجب است که امام را حقتعالی نصب نماید **وایضا** میگوئیم که نصب کردن امام بر حقتعالی واجب است زیرا که امامت لطف است با این دلیل که بیقین و جزم میدانیم که اگر برای خلق یک نفر حاکم باشد که امر معروف و نهی منکر کند البته لطف است و لطف بر حقتعالی واجب است پس نصب کردن امام هم بر حقتعالی واجب است و باز میگوئیم که سلمنا اگر نصب کردن امام بر حقتعالی واجب نباشد باید بر خلق

نصب امام واجب است بر حقتعالی

واجب باشد شق ثالث بالبدیهه باطل است پس اگر خلق
بتوانند که امام نصب نمایند باید که عزل را هم بتوانند والا
لازم آید که اجماع خلق حجت نباشد پس اگر عزل و نصب امام
در اختیار خلق باشد باید که امام مامور و محکوم خلق باشد
و آن خلاف اصل است و اصل اینست که جمیع خلق باید بامر امام
مامور و بحکم او محکوم باشند پس نصب کردن امام بر خلق
واجب نیست بلکه بر حق تعالی واجب است **وایضاً** میگوئیم که اگر
نصب کردن امام بر خلق واجب باشد تسلسل لازم آید زیرا که باید
امام معصوم باشد پس اگر امام معصوم نباشد باید که جایز الخطا
باشد پس اگر امام خطا نماید خلق محتاج میشوند بر یک کسی که
جایز الخطا نباشد پس اگر باین طریق برود تسلسل لازم آید و اگر
این هم محتاج بر اولی باشد دور لازم آید و برهان قایم است که دور
و تسلسل هر دو باطل است باین دلیل هم نصب کردن امام بر خلق واجب
نیست بر حق تعالی واجب است و باز میگوئیم که نصب کردن امام اگر
بر خلق واجب باشد باید که امر معروف و نهی منکر ساقط باشد

یا باید که نصب کردن امام عبث و بی فایده باشد زیرا که برهان
قایم شد اگر امام معصوم نباشد باید جایز الخطا باشد
و از او خطا بظهور آید از دو شق خالی نیست که در نزد خلق
انکار انخطا واجب است یا واجب نیست پس اگر انکار انخطا
در نزد خلق واجب نباشد لازم آید که امر معروف و نهی
منکر ساقط باشد و اگر انکار انخطا واجب باشد لازم آید
که اعتبار آن امام در نزد خلق برطرف شود بلکه امامتش
عبث و لغو باشد **وایضاً** میگوئیم که نصب کردن امام
واجب است و باید که معصوم باشد زیرا که امام آنست که امین
دین و حافظ شرع مبین باشد یعنی نگاه دارنده و یاری کننده
مذهب باشد و احکام شرع را بی زیاده و نقصان بر خلق رسانند
باشد و هر کسیکه در این صفت باشد معصوم است بلاشک
پس امام هم باین صفت معصوم است بلاشک بیان ملازمت اینست که
امامت بر خلق حاکم و پیشوا شدن است پس لازم است که حاکم و
پیشوا امین دین و حافظ شرع مبین باشد والا لازم آید

ذکر اگر امام جایز الخطا باشد لازم آید

که اگر امین نباشد خاین باشد و حافظ نباشد غافل
باشد والعیاذ بالله اگر امام خاین و غافل باشد باید که
ارکان ملت منهدم و نظام مملکت مضمحل بشود و ایضاً میگوئیم
که واجب است امام در جمیع صفات کمال از سایر خلق افضل و اعلم
باشد یعنی بعد از پیغمبر در میان امت کسی از او افضل و اعلم
نباشد بلکه در باب دین و دنیا حلال مشکلات باشد
یعنی هر امری که بر خلق مشکل باشد باید که آن مشکل را
حل کننده و خلق را از شک و شبهه خلاص کننده باشد پس
معنی ندارد کسیکه این صفت را نداشته باشد برای خلق حاکم
و پیشوا باشد زیرا که تفضیل مفضول بر فاضل عقلاً و
سمعاً قبیح است یعنی کسیکه فاضل و عالم نباشد قبیح است که
او را حاکم و پیشوا نمایند بر آنکسیکه عالم و فاضل باشد
اما دلیل عقلی ظاهر است اما دلیل نقلی چنانکه قرآن مجید شهادت
میکند أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي
إِلَّا أَن يُهْدَىٰ یا آنکسیکه میتواند خلق را هدایت کند

امام باید از همه خلق افضل باشد

بهتر است متابع شدن یا آنکسیکه هدایت نمییابد مگر
بایک هادی بلاشک عقل حاکم است که اولی بهتر است بلکه
انکارش عناد و مکابره است دویمی خوب نیست زیرا که هدایت
کننده نیست بلکه در حد ذات خود جاهل و گمراه است پس واجب
است که امام افضل انام و اکمل و اعلم خاص و عام باشد و آن
معصوم است بلاشک و ایضاً میگوئیم که امام با وجود علم
و فضل باید که لزوم قرابت امام به پیغمبر قرابتش و خصوصیتش
بحضرت پیغمبر از سایر خلق زیاد باشد یعنی وارث نزدیک او
باشد زیرا که عرف و عادت چنین جاری شده است که هر گاه یک
عظیم الشان کسی مانند پادشاه یا حاکم از دنیا رحلت کند باید
که مقارن آنکس با و قایم مقام باشد کسی دیگر نباشد بلکه بر
آنشخص عظیم الشان واجب و لازم است که در زمان حیات خود یکی از
خواص خود را که بان امر لایق است در جای خود جانشین قرار داده امور
ملک خود را باو تفویض نماید تا اینکه نظام ملک و ملت برقرار و نسق
دین و دولت استمرار داشته باشد و ایضاً باید دلیل مطابق میگوئیم که از

در بیان امامت است

دو شق خالی نیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله پیش از رحلت در جای
خود جانشین تعیین کرده است یا نه شق ثالث محال است
اگر تعیین نموده است پس اجماع امت باطل است و اگر تعیین
نکرده است پس اثبات امامت باطل است و حال آنکه براهین
عقلی و نقلی قایم است که نصب امام واجب است پس در صورت
لازم آید که العیاذ بالله پیغمبر از طغیان غفلت ترک امر واجب
کرده باشد و الا باید که وجود امام در باب دین و دنیا واجب
نباشد این هر دو نیز بالبداهه باطل است **نکته** سلمنا
که پیغمبر بدون وصیت از دنیا رحلت نمود و در جای خود خلیفه
تعیین نکرد بعد خلق اجماع نموده ابوبکر را خلیفه نصب کردند
پس میبایست که ابوبکر هم در جای خود خلیفه نصب نمیکرد و حال آنکه
بر پیغمبر مخالفت نموده عمر را در جای خود خلیفه نصب کرد مثل معروف
است در ترک قربانی بین شیخ قد اقتیر مق کرکد یعنی شیخیکه قربانی
خورد باید قضا و بلا بر گرداند اگر عمر در روز سقیفه بنی ساعده
ابوبکر را خلیفه نصب نمیکرد بلاشک ابوبکر نیز بعد از خود عمر را

بیان امامت حضرت امیر علیه السلام

خلیفه نصب نمینمود پس ثابت شد که حضرت پیغمبر در جای خود جانشین
معین کرده است بلاشک و فاصله او امام برحق و وصی مطلق
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم ابن
عبد مناف است زیرا که آنحضرت معصوم است و عصمت او بر اهل عالم
معلوم است اصلا آن بزرگوار بر بت سجده نکرده است و حرفی که
مخالف قرآن و حدیث بوده باشد نگفته است و علم و فضلش هم از
سایر صحابه زیاد است و قرابتش بحضرت پیغمبر از همه کس بیشتر است
کشف و کرامات و اظهار معجزاتش از آفتاب روشن تر است و به
پیغمبر ناصر و معین بودنش ثابت و مبرهن است براهین این دعوی
و نشان این معنی آیات متوافره و احادیث متکاثره است که از طریق
موافق و مخالف منقول است پس هر کسیکه باین صفات موصوف
است امام برحق و وصی مطلق است بلاشک پس امیر المؤمنین
و یعسوب الدین علی بن ابیطالب همانا امام برحق و وصی مطلق
است بلاشک بلکه انکارش محض عناد و مکابره است **فصل**
دویم در بیان دلیل نقلی است و دلیل نقلی هم بر دو قسم است

در بیان دلیل نقلی امامت

ایات است و احادیث طال ما شروع مینمائیم بران دلائل که در بین
الفریقین متفق علیه است و انکه مختلف فیه است برای انها متعرض
نمیشویم **قاعدة** باید دانست که هر دلیلی که علماء اهل
سنت نقل کرده باشند و علماء شیعه نیز بران متفق باشند
ان دلیل در بین الفریقین حجت است و انرا متفق علیه میکوئیم و هر
دلیلی که بعضی از علماء اهل سنت نقل نموده باشد و بعضی
از شیعه هم با انها متفق باشد اما از طرف اکثر علماء معارض
شده ان دلیل را منع کرده باشند ان دلیل حجت نیست و انرا
مختلف فیه میکوئیم اما اکر یک دلیل را از طرف اکثر علماء نقل
کرده باشند و یک جمع قلیل بران معارض شده و ان دلیل را
منع کرده باشند انهم در بین الفریقین حجت است زیرا که قول قلیل
نمیتواند بر قول کثیر معارض بشود چون اینها را دانستی حال
بدانکه ارباب تفاسیر از طریق موافق و مخالف بسیار ایات در
شان شاه ولایت نقل نموده اند از انجمله قوله تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ
اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ اٰمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ

وهم

سبب نزول ایهٔ ولایت

وَهُمْ رَاکِعُونَ لفظ انما از ادات حصر است و ضمیر جمع برای تعظیم شان
است یعنی اینست و جز این نیست حاکم و اولی بتصرف بر شما حق سبحانه و
تعالی و رسول او است و ان کسیست که در حال رکوع خاتم خود را بر سائل
تصدق داد در سبب نزول این ایه شریفه مفسرین اهل سنت کفته اند
که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله از حجره طاهره خود بیرون شد و
بمسجد الحرام امد با جماعتی از صحابه کبار مشغول نماز بودند و در
حضور مبارک انحضرت سائلی ایستاده بود حضرت فرمود که ای فقیر هیچکس بر تو
احسان نکرد پس سائل کفت که بلی یا رسول الله کردند بعد خاتم را به
حضرت خاتم نشان داد پس انحضرت فرمود که ای فقیر این خاتم را که بر تو عطا
کرد پس سائل بجانب شاه ولایت اشاره کرده کفت که اَعْطَانِی الَّذِی
هُوَ رَاکِعٌ یعنی عطا کرد انکسیکه در رکوع است پس انحضرت تکبیر
کفت و این ایه را خواند **وایضا** مقارن این مضمون علامه زمخشری در
کشاف و قاضی بیضاوی و صاحب جامع الاصول در تفسیر خود شان اشاره
کرده اند خصوصا در تفسیر ثعلبی منقول است از ابی ذر علیه الرحمه که سائل

سوال

سؤال کرد و کسی چیزی نداد در این حال سایل دست خود را بطرف
آسمان کرفته کفت که بارخدایا شاهد باش که در مسجد حضرت
پیغمبر صلعم سؤال نمودم هیچکس بمن چیزی نداد و در این حال
شاه ولایت در رکوع بود خاتم خود را از انکشت مبارکش
در آورد و بسایل تصدق نمود و حضرت پیغمبر صلعم این قضیه را
دیده بعد از فارغ شدن از نماز سر خود را باسمان کرفت کفت
که بارخدایا حضرت موسی از تو چند مسئلت نمود یکی اینکه حضرت
هارون را باو وزیر کرده و پشتش را باو محکم نمائی و منکه محمد
پیغمبر تو هستم همان سؤال و حاجتها را از تو رجا مینمایم یکی اینکه
علی بن ابی طالب بمن وزیر کرده و پشت مرا باو محکم نمائی هنوز آن
حضرت دعا را اتمام نکرده بود که جبرئیل نازل شده این آیه را آورد
طرفه اینکه ملا علی قوشچی نقل میکند که این آیه کریمه بالاتفاق
در شان شاه ولایت است بعد از آن اعتراض میکند که حصر در اینجا
جایز است که مخاطب متردد باشد و حال آنکه در وقت نزول آیه
تردد نبود بلکه تردد بعد از آن واقع شد اکر این اعتراض معقول

باشد لازم آید که لفظ انما در قرآن غلط واقع بوده باشد یا باید
که از ادات حصر نباشد بلکه لغو و بی فایده باشد اینها بالبدیهه
باطل است پس حق تعالی امید انست که خلق در باب امامت متردد خواهند
شد و لهذا بالفظ انما تنبیه کرده است که خلق تردد نکنند بر اینها
حاکم و اولی بتصرف بعد از پیغمبر آنکسیست که در حال رکوع خاتم
خود را بسایل تصدق داد و بعد از آن طرفه اینکه کفته است
راکعون لفظ جمع است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یک نفر بود پس
باید که برای او نباشد **جواب** میکوئیم که این اعتراض هم بچند
وجه باطل است اول حرف خود قوشچی که کفته است که این آیه شریفه بالاتفاق
جمیع مفسرین در شان شاه ولایت است پس انکار بعد از اقرار معقول
نیست دویم در علم عربیت مشهور است که لفظ جمع بجهة تعظیم اطلاق
میشود سیم منقول است که ائمه هدی علیهم السلام هر یکی در حال رکوع
خاتم خود را بسایل تصدق کرده است **نکته** این آیه شریفه صریحا
دلالت میکند که مؤمن در هر حال باشد باید شفقت و مرحمتش
بر مستحقین باشد حتی در حالت رکوع که عین توجه است برجناب حق

و قطع توجه است از جمیع تعلقات مکر خاتم که سنت موکده است
با وجود این نیز هم باید که تصدّق شود تو احتیاج فقیر
که لایق امامت و خلافت آنکسیست که در اینحال جامع این امرین
باشد یعنی کمال توجه اش بعبادت و نهایت مرحمتش بر عجزه
رعیت باشد بلا شک این صفت مخصوص است بشاه ولایت
علیه السلام **چهارم** آیه مباهله است و مباهله در لغت دو نفر
بر یکدیگر نفرین کردن را گویند چنانکه قران مجید ناطق است
فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا
نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَ
أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ در
سبب نزول این آیه وافی هدایه از باب تفاسیر گفته اند ان
زمانیکه سید انبیا بر نصارای نجران برای اطاعت اسلام
انداز نموده و تکلیف دین مبین کرد آنها از غرور جهالت
قبول اسلام نکرده بمباهله نمودن قرار دادند بعد از آن
این آیه نازل شد مضمون بلاغت مشحون اینست که یا محمد ۴۳

سبب نزول آیه مباهله

هر کسی که با تو خصومت کند پس بر آنها بگو که بیائید ما و شما اولاد
و فرزندان خود را جمع نموده با یکدیگر مباهله نمائیم تا دین هر کس
بر حق باشد بر آن دیگری حقتعالی عذاب کند پس سید انبیا
شاه ولایت را و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را
با خود برداشته برای مباهله بصحرا آمد چون رئیس نصارا ایشان را مشاهده
نمود بر قوم خود گفت که ای قوم با این اشخاص مباهله کردن غایت
جهل است زیرا که من رویها میبینم که اگر بخواهند حقتعالی برای رضای
ایشان در یک طرفة العین کوهها را از جای خود بر میکند پس آن قوم اظهار
عجز نموده بخدمت سید انبیا آمده جزیه قبول کردند پس مراد از
ابناءنا امام حسن و امام حسین است و مراد از نساءنا و انفسنا
فاطمه زهرا و علی المرتضی است بلا شک با این دلیل مطابق است الحدیث
صحیحیکه منقول است یا علی نفسك نفسی و جسمك جسمی و لحمك
لحمی پس باید که نفس شاه اولیا در جمیع صفات کمال با نفس سید انبیا
مساوی باشد و برهان قایم است که مساوی افضل البته باید که افضل
باشد **وایضا** با این دلیل حضرت شاه ولایت باید که نسبت بسید انبیا

از جمله مقدم باشد زیرا که بالبداهه هر چیز نسبت بنفس خود از
جمله مقدم است پس ثابت شد که نسبت اولیا بر آنحضرت از جمیع صحابه
افضل بلکه اقرب و انسب و اقدم است و چگونه نباشد که
اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی
بر آن شاهد است یا علی منزلت تو با من مانند هارون است با موسی
و لیکن بعد از من پیغمبر نمیباشد و الّا میبایست که تو پیغمبر
میشدی و چگونه افضل نباشد که یا علی اَنْتَ اَخی وَ وَزیری
وَ خَیْرُ مَنْ اَتْرُکُهُ بَعْدی یَقْضی دَیْنی وَ یُنْجِزُ وَعْدی بر آن ناطق
است یعنی یا علی تو برادر و وزیر منی و بهترین اشخاصی که
بعد از من میمانند و ادا کنندهٔ قرض من هستی و وفا کنندهٔ
بر وعدهٔ منی این اجمالا اشاره است بر اینکه بعد از من منصب ریاست
و حکومت بر تو مخصوص است زیرا که آنحضرت بموجب اَقْضاکُمْ
عَلِیٌّ از جمیع صحابه اعلم و افضل بود و مشهور است که
هر وقت در میان صحابه امر مشکلی واقع میشد از آنحضرت
تحقیق میکردند بر این دعوی لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ برهان

قاطع است پیغمبر آیهٔ ذی القربی است و قربی خویش نزدیک را گویند
و در اینجا مراد خویشان پیغمبر صلّی الله علیه و آله است چنانچه قرآن حمید
شاهد است که قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ یعنی
یا محمد برامت مرحومهٔ خود بگو و ایشان را از این اجر آگاه کن که من از شما
بر پیغمبری خود و بر اهدایت شما از بادیهٔ ضلالت بر جادهٔ هدایت
مزدی و عوضی نمیخواهم بجز اینکه با اقربای من محبت نموده و روا
و در زید روایت است که در وقت نزول این آیه کریمه صحابه گفتند
که یا رسول الله کیانند اقربای تو که حقتعالی محبت ایشان را بر ما واجب
کرده است پس آنحضرت سه مرتبه بتاکید فرمود که علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام اند و مضمون این آیه مطابق و موافق است با آن
حدیثی که از طریق موافق و مخالف با اسناد صحیحه ثابت و محکوم به شده است که
اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ اَوَّلُهُما کِتابُ اللهِ فیهِ الْهُدیٰ وَ النُّورُ فَتَمَسَّکُوا
بِهِ وَ رَغِبُوا فیهِ ثُمَّ وَ اَهْلَ بَیْتی اُذَکِّرُکُمُ اللهَ فی اَهْلِ بَیْتی ثَلاثَ مَرّاتٍ
یعنی بتحقیق که گذاشتم در میان شما دو چیز سنگین یکی کتاب حقتعالی است
که در آنست هدایت و نور پس چنگ زنید و راغب باشید بآن و بعد از آن

در تفسیر ثعلبی

اهل بیت من است یعنی بر شما امام و پیشوا کتاب الله است و بعد از آن
اهل بیت من است سفارش میکنم بشما اهل بیت خود را پس سه مرتبه
تکرار فرمود چون این سفارش از جانب حق تعالی بود در باب اهل بیت
طاهره چنانکه آیهٔ کریمه ناطق است و لهذا آنحضرت سه مرتبه تاکید
نموده فرمود که حق تعالی را بیاد شما میآورم در باب اهل بیت خود
که ایشانرا فراموش ننمائید بلکه اطاعت آنها را در امور دنیا
بر خود واجب و لازم دانسته باشید که ایشان بعد از من بر شما
پیشوا اند و بطریق ایشان داخل شدن سبب فوز و نجات است و از طریق
آنها تخلف ورزیدن موجب خسران و هلاکت است و برهان این دعوی
و نشان این معنی حدیثی است که در بین الفریقین باخبار متواتره منقول
شده است که مَثَلُ اَهلِ بیتی کمَثَلِ سفینةِ نوحٍ فمَن رکِبَ فیها
نجی و من تخلّف عنها غرق یعنی قصهٔ اهل بیت من مانند قصهٔ کشتی
حضرت نوح است پس هر کسیکه بر آن کشتی یعنی بالا نشد و بکشتی داخل شد
از غرقاب طوفان خلاصی یافت و هر که تخلف نمود بگرداب ضلالت
افتاده هلاک شد پس ای غافل تامل کن ببین که اگر نابالغ خطا

حدیث سفینهٔ نوح

کند

کند شرعا دیت بر عاقله‌اش میرسد هرگاه عاقل خطا نماید
دیت بر که میرسد پس خلفاء ثلثه که یکی صدیق اکبر بود که تمام
حق کرده بر حق قرآنی تصدیق نمود و دیگری فاروق اعظم بود
که در میان حق و باطل تفرقه ندید و یکی ذی النورین بود که غیر از
ظلمت نوری نشان نداد هرگاه اینها با وجود بلاغت ترک محبت نموده
با اهل بیت علیهم السلام بغض و عداوت شعار نمایند پس بعضی
علمائیکه پیش آنها در حکم نابالغ اند از این تفاصیل قطع
نظر نموده طریق انکار اختیار کنند خیلی هم غریب نیست آیهٔ
ششم قوله تعالی وَمِنَ النّاسِ مَن یَشری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ
اللهِ واللهُ رؤفٌ بالعِبادِ ترجمه کلام اینست که بعضی از اشخاص
فروختن جان خود را برای حاصل کردن رضای حق تعالی و حق تعالی
مهربان است به بندگان خود اکثر اهل تفسیر از طریق موافق و مخالف
متفق اند خصوصا احمد حنبل در تفسیر خود نقل کرده است که
این آیهٔ کریمه در شان علی علیه السلام است و نازل شده است زیرا
که آنحضرت جان خود را فدا نموده در فراش سید انبیا خوابید

سبب نزول آیهٔ من یشری نفسه

تا اینکه

تا اینکه آنحضرت از جای خود برخواسته بمدینه مکرمه مهاجرت
نمود زیرا که کفار قریش اتفاق کرده بودند که آنشب سید انبیا را
بقتل رسانند پس شیر یزدان بر فراش آنحضرت داخل شده خوابید و
تا صبح خود را ظاهر نکرد تا اینکه کفار قریش خبردار شده از عقب
آنحضرت بروند هر لحظه آنحضرت را قصد نموده سنگ می انداختند تا اینکه
آنحضرت از جای خود برخیزد و کفار هجوم کرده آنحضرت را بقتل رسانند
عجب اینکه اهل سنت نمیگویند که مشرکین بر آنحضرت هجوم نکردند
بلکه میگویند که هجوم کردند و پیغمبر را ندیدند سؤال نمودند که پیغمبر
در کجا است آنحضرت با کمال قدرت جواب داد که در حفظ و پناه حقتعالی
میباشد نفرمود که نمیدانم و یا خبر ندارم تا اینکه مشرکین دلیر شده
بر آنحضرت متعرض شوند و از این عجبتر اینکه یکه و تنها در میان آن قدر
دشمن بعد از پیغمبر سه روز در مکه بماند و هر کسی را امانتی و حقی که
در پیش پیغمبر بود تمام ادا نموده بعد حرم پیغمبر را برداشته بمدینه مکرمه
تشریف برد اینحالت در بشری بی قوت ربانی و بی تایید سبحانی میسر نمیشود

وایضاً گفته است که این تسلیم شدن شاه ولایت و جان فدا کردن او
از قصه حضرت اسمعیل بسی زیاد است زیرا که آنحضرت بمثل ابراهیم پدر
مهربان تسلیم شد و این حضرت بر این گونه کفار بیرحم تسلیم شد
که عبارت باشد از فراش پیغمبر خوابیدن و جان خود را به تیغ کفار تسلیم
کردن که تا قیام قیامت برکت آن برای اهل اسلام بماند و آن
این مضمون را ثعلبی هم در تفسیر خود نقل کرده است و بعد از آن
زیاده هم گفته است که همانشب حقتعالی بجبرئیل و میکائیل
علیهما السلام وحی نمود که شما را با یکدیگر برادر کردم و عمر
یکی شما را از دیگری زیاد نمودم آیا میشود آنکه عمرش زیاد
است از زیادتی عمر خود بدیگری بدهد و حیات او را بر حیات
خود اختیار نماید در جواب عرض کردند که خداوندا هیچ یکی
از ما زندگی دیگری را بحیات خود اختیار نمیکنیم پس حقتعالی
وحی نمود که چرا مثل علی بن ابی طالب نمیشوید که او را
با پیغمبر برادر کردم و او جان خود را به پیغمبر فدا نموده و در جای
او خوابید و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نمود حال هر دو

بیان شرکت حضرت امیر علی در رسالت

بزمین نازل شده او را از شر کفار محافظت نماید پس جبرئیل
نازل شده در بالای سر آنحضرت نشست و میکائیل در زیر پایش
وجبرئیل میگفت که به به یا ابن ابی طالب کیست مانند تو که حق تعالی مباهات
میکند با تو بر ملائکه الحمد لله که بانفاس خود اهل سنت این آیه
کریمه اوّل دلالت میکند که در این معامله امیر المؤمنین علیه السلام بنبوت
بلکه برسالت حضرت پیغمبر شریک باشد زیرا که آنحضرت از روی وحی
الهام دانسته بود که اگر حضرت امیر را در جای خود نمیگذاشت و خودش
تغییر مکان و مهاجرت نمیکرد البته همانشب او را کفار قریش ضایع
میکردند **دوّم** دلالت میکند که بعد از حضرت پیغمبر قایم مقام
حضرت شاه ولایت است زیرا که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله محققا میدانست
که بجز شاه ولایت کسی دیگر لایق نیست که در جای نبی بخوابد و الا میبایست
که جای خود را باو تفویض نمی نمود **سیّم** دلالت میکند که از شاه ولایت
مقدّم تر بحضرت پیغمبر محرم اسرار نباشد و الّا میبایست که آنکس در
فراش پیغمبر بخوابد **چهارم** دلالت میکند که غیر از شاه ولایت
بر آنحضرت جان نثار نباشد و الّا میبایست که آنکس جان خود را فدا مینمود

پنجم دلالت میکند که ثواب شاه ولایت در باب دین و دنیا از
سایر امت زیاده باشد زیرا که ثواب از این زیاده نمیشود که آنحضرت
جان خود را ایثار نمود و بجان حضرت پیغمبر سبب شد و شکی نیست
که حیات پیغمبر سبب دین و دنیا است پس ثابت شد که بر آن حضرت
در باب دین و دنیا شریک و قایم مقام و محرم اسرار و جان نثار و
کثیر الثواب اصحاب کبار علی بن ابی طالب است و چگونه شریک نباشد
که کلام مجید بر آن ناطق است که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ
هادٍ یعنی یا محمّد تو خلق را از جانب حق تعالی ترساننده و برای هر قومی
هم یک هدایت کننده هست ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس نقل
نموده است که در وقت نزول این آیه سید انبیا دست مبارک خود را
بدوش شاه ولایت گذاشت و گفت که اَنَا الْمُنْذِرُ وَاَنْتَ الْهادی
بِکَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدی یعنی من ترساننده خلقم و تو
خلق را هدایت کننده و از تو هدایت یابند پیروی کنندگان **شعر**
اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ لِلْعِبادِ   وَعَلِیٌّ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ   و چگونه محرم
اسرار نباشد که فرقان حمید بر آن شاهد است که اَفَمَنْ کانَ عَلی

بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ وَیَتلُوهُ شاهِدٌ ابن مغازلی در تفسیر این آیه گفته
است که عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ حضرت پیغمبر است که در پیغمبری بر حق است
وَیَتلُوهُ شاهِدٌ یعنی بعد از خود گواه او علی ابن ابی طالب است که
بی فاصله تالی اوست این آیه صریح است که بعد از پیغمبر بی فاصله
امام بر حق علی بن ابی طالب است نه ابو بکر زیرا که تالی در لغت
عرب آنکه پشت سر مقدم است انرا گویند و چگونه نه محرم نباشد
که این حدیث صحیح بران موافق است که وَمَا انتَجَیتُهُ وَلکِنَّ اللهَ
انتَجَاهُ ترمذی از جابر انصاری نقل کرده است که حضرت پیغمبر در
غزوهٔ بدر یا ولایت را احضار فرمود و بسیار کلام سر گفتگو کرد
اصحاب گفتند که چه بسیار حرف سر گفتگو کرد با پسر عم خود
پس آنحضرت فرمود که این حرفهای سر را با علی بن ابی طالب با رای
خود صحبت نکردم بلکه حقتعالی این حرف سر را با او صحبت کرد
یعنی من از جانب حقتعالی مامور شده بودم با او صحبت نمودن را
با هوای نفس خودم نبود و چگونه غمخوار و جانسپار نباشد که
قران مجید بران ناطق است که وَاِن تَظاهَرا عَلَیهِ فَاِنَّ اللهَ

هُوَ مَولَیهُ وَجِبرِیلُ وَصالِحُ المُؤمِنِینَ یعنی ای عایشه و حفصه
اگر شما پشت به پشت یکدیگر داده بر پیغمبر آزار و اهانت میکنید
پس بتحقیق بدانید که حقتعالی یاور و معین و مددکار است و جبرئیل
واصلح مؤمنین یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام مجاهد از ابن عباس
و از اسما بنت عمیس نقل کرده است که مراد در این آیه از لفظ صالح
المؤمنین علی بن ابی طالب است طرفه اینکه صاحب مواقف بلکه ملا
علی قوشچی گفته اند که اکثر اهل تفسیر نقل نموده اند که در این آیه
مراد از لفظ صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است و لیکن معارض است
با چند دلیل اول منقول است که لفظ عام است یعنی شامل است
هر مؤمن صالح تنها به علی بن ابی طالب مخصوص نیست دوم منقول است
که مراد از لفظ صالح المؤمنین ابی بکر است و منقول است که مراد عمر بن
خطاب است جواب میگوئیم که مراد از صالح المؤمنین اصلح المؤمنین است
و آن هم باید یک شخص باشد مع هذا ممکن است که از قبیل اطلاق
عام و ارادهٔ خاص باشد بر تقدیر تسلیم اعتراف خود خصم قول
قلیل بر قول کثیر نمیتواند معارض بشود اما صالح المؤمنین بودن

ابی بکر و عمر لانسلم منتظر باش که مناقب انها در فصل اخر مبین
و از ان جواب شافی حاصل میشود انشاء الله تعالی و چگونه غمخوار و جان
سپار نباشد که حدیث صحیح بر ان موافق است که اللهم انا محمد
نبیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری
واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری واشرکه فی
امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا
ثعلبی از ابی ذر رحمه الله نقل کرده است که علی بن ابی طالب وقتی
که خاتم خود را بسایل تصدق کرد حضرت پیغمبر سر خود را باسمان
کرفت و برای انحضرت اینده عا کرد خلاصه مضمونش اینست که
خداوندا میخواهم که از اهل من علی بن ابی طالب را بمن وزیر کنی
و محکم سازی بسبب او پشت مرا و شریک نمائی او را در امر من یعنی
در تمشیت سالتم وایضا کلام معجز نظام خودش هم
دلیل روشن است که انحضرت بسید انبیا صلی الله علیه واله
غمخوار و جان سپار بود چنانکه میفرماید والله لا ننقلب علی
اعقابنا بعد اذ هدینا الله والله لان مات او قتل

لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه
وولیه وابن عمه ووارثه فمن احق به منی ابو القاسم الطبرانی
از ابن عباس نقل کرده است وقتیکه ایه افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم نازل شد ثنا و لاینت میکفت که اگر
سید انبیا برحمت حقتعالی برود یا او را مشرکین شهید نمایند
والله که گمراه شده بعقب خود ما برنمیگردیم بعد از انیکه
هدایت کرده است مارا حقتعالی والله که تا دم مردن با قتله او
مقاتله مینمائیم والله که برادر و عموزاده و وارث انحضرت منم
پس کیست کسیکه از من احق باشد نکته مخفی نماند که بعد
از حضرت پیغمبر بسیار کسی از صحابه مرتد شدند و از دین بر گردیدند
براین دعوی احادیث کثیر در صحیحین بخاری و مسلم در باب حوض
کوثر واقع شده است شاهد است خصوصا در صحیح حمیدی قریب
بسی حدیث نقل شده است که حضرت پیغمبر فرمود که من زود
رونده شما هستم و جماعتی زا در حوض کوثر بنزدیکی من میاورند
من ایشان را میبینم و میشناسم که از انجما عتاند که با من بودند

پس ناگاه کسی میان من و این جماعت حایل شده ایشانرا از من دور میکنند
من میگویم که خداوندا اینها از اصحاب من اند حق تعالی گوید که
یا پیغمبر تو نمیدانی که اینها بعد از تو چه ها کرده اند و در بعضی حدیث
اینست که حضرت پیغمبر گوید که سحقاً سحقاً اینهارا از من دور کنید و
در بعض ان احادیث اینست که یا رسول الله اینها بعد از تو مرتد شدند
بعقبشان برگشتند و در بعضش اینست که لم یزالوا مرتدین علی
اعقابهم منذ فارقتهم یعنی بعد از ان زمانیکه تو از این جماعت جدا
شده اینها همیشه مرتد شده بعقبشان برگشته اند و در بعضی هم اینست
که پیغمبر با شخصی که اینهارا جدا میکند میفرماید که اینهارا کجا میبری
انشخص گوید که باتش جهنم میبرم و انحضرت گوید که برای چه اینهارا
بجهنم میبری در جواب گوید که یا رسول الله تو نمیدانی که اینها بعد از تو
چه ها کرده اند و چگونه کثیر الثواب نباشد که در قران مجید
سوره هل اتی بران ناطق است خصوصا و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا این خبر در بین الفریقین متواتر شده است
خصوصا ثعلبی در تفسیر خود و علامه زمخشری در کشاف نقل کرده

که سبب نزول این ایه شریفه این بود که حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام ناخوش شده بودند و سید انبیا با جمعی از صحابه بعیادت
ایشان امدند و بحضرت شاه ولایت گفتند که یا ابا الحسن خوبست
که برای اینها یک نذر بنمائی پس شاه ولایت نذر کرد که این دو معصوم
صحت یابد سه روز روزه بگیرد و حضرت سیدة النساء و فضه که جاریه
بود اینها هم بنذر موافقت کردند و چون حق تعالی بر ان معصومان صحت ارزانی
فرمود بگرفتن روزه شروع نمودند و در سرکار اهل بیت از قبیل
قوت هیچ چیزی نبود پس شاه ولایت اراده قرض نمود از یهودی شمعون
نامی که در همسایگی اهل بیت بود و از او سه من جو قرض کرد تا
اینکه حضرت سیدة النساء در عوض ان برای یهودی پشم بریسد پس یک
من همان جو را حضرت فاطمه علیها السلام در اسیاب دستی ارد نمود برای
شام پنج قرص نان پخت و حضرت شاه اولیا نماز مغرب را با پیغمبر خواندند
و بخانه تشریف اوردند و نانرا بحضور انحضرت اوردند در اینحال سائلی سؤال
کرد که یا اهل بیت رسول الله من مسکینم بمن یک چیزی بدهید که
حق تعالی از نعمتهای بهشت بشما نصیب کند پس شاه اولیا نان خود را ادا

کریمه در شان او نازل شد الحق ثواب مالی از این زیاده نمیشود که
کسیرا از مال دنیا چهار دینار باشد آنهارا با احتیاج خود صرف
نکرده بر محتاجین ایثار نماید دیگر کدام ثواب است که از این
افضل باشد و چگونه افضل نباشد که این حدیث صحیح بر آن
موافق است که ضربة علی یوم الاحزاب خیر من عبادة الثقلین
یعنی یک ضربت علی بن ابیطالب در روز خندق در هلاک
نمودن عمرو بن عبد ود زیاده بود از عبادت جن و انس لیکن اگر تو
اگر عناد و مکابره نمیکنی و تقلید آبا و اجداد را اگر فته نمیروی
کدام ثواب از این افضل است که شاه اولیا برای رضای حق جان
خود را فدا نموده در خوابگاه پیغمبر خوابید و قوت لایموت خود را
بر فقرا و مساکین ایثار نمود پس باید که آنحضرت کثیر الثواب باشد
و آنکه کثیر الثواب شد درجه امامت و خلافت را میباید زیرا
که بحکم ان الله لا یضیع اجر المحسنین باید که حقتعالی اجر
نیکوکار را ضایع نکند یعنی بهر کس بقدر کمال طاعت ذوی الباب
دین و دنیا اجر و ثواب بدهد تا اینکه حق در مرکز خود قرار گیرد

معتقد علمای اهل سنت

نه اینکه پاک کس طاعت و عبادت نداشته باشد و حقتعالی
بانفضل محض او را اجر و ثواب کند تبصره بدانکه علمای
اهل سنت متفق اند که ثواب برای طاعت و عذاب برای معصیت نیست
یعنی کسی با طاعت مستحق ثواب و با معصیت مستحق عذاب نمیشود
بلکه ثواب از حضرت حق محض فضل و عذاب محض عدل است چنانچه
شارح مواقف گفته است که الثواب فضل من الله علی المطیعین
لا انه جزاء للطاعة و فی مقابلتها بحسب استحقاقها له کما
ان العقاب عدل منه لیس لاستحقاق المعصیة له یعنی
ثواب از جناب حق تفضل است بر مطیعان نه اینکه ثواب اجر است برای
اطاعت و نه اینکه مطیع از طاعت کردن مستحق شده است بر ثواب
و همچنین عذاب عدالت است از خداوند و نه اینکه زجر است برای معصیت
و نه اینکه عاصی از کردن معصیت مستحق شده است بر عذاب اصلا حق
کلام باعتقاد اهل سنت اینست که خیر و شر از جانب حقتعالی است و خلق
در هیچ عمل خواه خیر باشد و خواه شر اصلا قدرت و اختیار ندارد بلکه
خلق در حد ذات خود در حکم آلت نجاری است این کلام با دلیل عقل

بلکه این قول در غایت ظهور و بطلان است اما دلیل عقل
اول اینکه لازم آید العیاذ بالله حقتعالی عادل نباشد بلکه ظالم
باشد زیرا که یک کسی مادامیکه مستحق عقوبت نشده است بر او
عذاب کردن بالبدیهه ظلم است و حال آنکه حقتعالی از ظلم منزه است
چنانکه قرآن مجید ناطق است که ان الله لا یظلم الناس شیئًا
ولکن الناس انفسهم یظلمون یعنی بتحقیق که حقتعالی بر هیچ
خلق ظلم نمیکند ولکن خلق بر نفسهای خود ظلم میکنند دویم
لازم آید که تکلیف شرع اقدس عبث باشد زیرا که مکلفان از
طاعت مستحق ثواب و از معصیت مستحق عذاب میشود چنانکه
قرآن مجید شاهد است که افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی شما
چنان میدانید که من شما را عبث خلق کرده ام سیوم لازم آید که
حقتعالی تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و تکلیف ما لا یطاق بالبدیهه
قبیح است و حال آنکه حقتعالی از فعل قبیح نمودن منزه است چنانچه
فرقان حمید ناطق است که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نمیکند
حقتعالی هیچ نفسی را مگر باندازه وسعت او اما دلیل نقلی بسیار است

اول قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
مثقال در لغت وزن را گویند و ذره بمورچه و ذره آفتاب را نیز گویند
پس تقدیر معنیش اینست که هر کسیکه بقدر یکذره عمل خیر کرده باشد در آخرت
آنخیر را میبیند و اگر بقدر یکذره عمل شر نموده باشد در آخرت آنشر را میبیند
یعنی هر کسی جزای عملی که کرده است میبیند این آیه کریمه صریح دلالت میکند
که اهل کبایر یعنی صاحب گناهان بزرگ ابد در جهنم نمیماند بلکه بسبب ایمان
نجات یافته ببهشت داخل میشود زیرا که اگر در یک مؤمن دو سبب جمع
شود یعنی هم طاعت و هم معصیت کرده باشد پس اگر طاعتش یکذره از گناهش
زیاد باشد باید که آن مؤمن مثاب شده ببهشت برود و اگر عصیانش
یکذره از طاعتش زیاد باشد باید که معاقب شده بجهنم برود و اگر
هر دو مساوی باشد چنانکه یکذره از یکدیگر تفاوت نداشته باشد باید
آن مؤمن بسبب ایمان نجات یابد زیرا که در این صورت صادق است که آن
شخص نه طاعتی کرده است که مثاب باشد و نه گناهی نموده است که معاقب
شود زیرا که اجتماع نقیضین محال است اگرچه بعض علما گفته اند که در این صورت
حقتعالی مختار است اگر بخواهد تفضل کند ببهشت برد و اگر بخواهد معاقب

مخصوص مطالب

نموده بجهنم فرستد قول اولی انسب است دویم قوله تعالی ان الذین
آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا مضمونش
اینست که کسیکه ایمان آورده است بجناب حق وعمل صالح کرده است برای
انها بهشت مهیا شده است این ایه هم شهادت میکند که بهشت جزای عمل
صالح است ودوزخ سزای عمل بد سیم قوله تعالی وعد الله المؤمنین و
المؤمنات الخ یعنی وعده کرده است حقتعالی بر مردان مومن وزنان مومنه بهشت را
این ایه نیز شاهد است که مکلف موعود شده است به بهشت بشرط ایمان و
ایمان عبارت است از سه چیز اول اعتقاد بالجنان است یعنی در دل اعتقاد
کردن است بوحدانیت بجناب حق با جمیع صفات او دویم اقرار باللسان است
یعنی با زبان اقرار کردن است بوحدانیت او با جمیع صفاتش سیم عمل
بالارکان یعنی عمل کردن است با جمیع بدن بطاعت او جل شانه وایضا
از این قبیل است جزاء بما کانوا یعملون یعنی جزای اعمالها است که در دنیا
کرده اند وباز از این قبیل است جزاء بما کانوا یکسبون وهمچنین از این قبیل
است جزاؤهم عند ربهم جنات واز این قبیل است یوم تجد کل نفس ما عملت من
خیر محضرا وما عملت من سوء وهمچنین فجزاؤهم جهنم خالدا فیها واز این قبیل

است

است بلی من کسب سیئة وهمچنین کل نفس بما کسبت وهمچنین از این قبیل
است اعدت للمتقین واعدت للکافرین الحاصل مراد از اینجمله
اینست که بهشت جزای عمل خیر است وجهنم سزای عمل بد عجب اینست که
علمای اهل سنت با وجود اینکه ظاهر قرآن عمل مینمایند از اینقدر دلیل
قطع نظر نموده گفته اند که ثواب برای طاعت وعذاب برای معصیت نیست
بلکه ثواب فضل حقتعالی است وعذاب محض عدل است اصلا بنده
در فعل خود هیچ قدرت واختیار ندارد بلکه قدرت واختیار او از جانب حقتعالی
است بر تقدیر تسلیم که اقرار وتمکین از جانب حقتعالی آلت است برای
فعل اما فاعل ما ها هستیم بلاشک زیرا که دیت مقتول شرعا و
عرفا بر قاتلش میرسد نه بر آنکسی که آلت قتل را ساخته است ودیگر
سلمنا که شرع کاشف است معنیش اینست که مکلف هر قسم معصیت کند
شرع کشف میکند که باینقدر عقوبت مستحق شده است وهر قسم
طاعت نماید کشف میکند که باینقدر ثواب مستحق شده است نه اینکه
در نفس الامر مطیع مثاب وعاصی معاقب است ومشهور است که شرع
بظاهر حکم میکند وعلم ازلی علت طاعت ومعصیت نمیشود

شرع

شرع اینه سی شخص عمله باقمق ایچون امر ونهی ایله حکم ازل ایتمش
معقول سن باخی تجه بر قبل صورت حالنک چون کیم انده معلو
اوله جقدر عمل رد وقبول **لِمُتَرْجِمِه** هر شخص عمل ائینه شرعا
کرده شارع با اوامر ونواهی معقول توهمی صورت حالت بنکر اکر شود
اندران اینه معلوم رد وقبول عمل از جمله آیاتیکه دلالت میکند
بر افضلیت حضرت شاه ولایت از سایر اصحاب این آیه است که اِنّی جاعِلُكَ
لِلنّاسِ اِماماً یعنی من ترا ای ابراهیم برای خلق امام وخلیفه کردم وحضرت
ابراهیم گفت بارخدایا از ذریۀ من هم امام وخلیفه کن مثل من پس حقتعالی
فرمود که لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ یعنی ای ابراهیم عهد من که امامت و
خلافت است به ظالمان نمیرسد وظالم را تفسیر کرده است به بت پرستان
چنانکه فرموده است وَالْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ وکافر لایق امامت نیست
گویا حقتعالی فرموده است که یا ابراهیم در عهد من خلاف نمیباشد پس
اگر امروز بتو وعده کنم البته وفا نمودن بر من لازم میباید وحال آنکه
در ذریۀ تو جماعتی خواهند شد که ظالم میشوند ومن امامت وخلافت را
بظالم نمیدهم پس حضرت ابراهیم بعد از استماع این کلام دعا کرد که

وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنامَ یعنی خدایا دور کن مرا وذریۀ مرا
از بت پرستی روایت میکند ابن مغازلی از ابن مسعود که سید انبیا
مفاخرت نموده میگفت که الحمد لله که دعای مستجاب حضرت ابراهیم منتهی شد
بمن وبعلی بن ابیطالب یعنی هرگز من وعلی بن ابیطالب بر بت سجده نکردیم
وایضاً در بین الفریقین مشهور است که غیر از شاه ولایت جملۀ صحابه
پیشتر بت پرست بودند در تفسیر این آیه علامۀ زمخشری گفته است که این آیه
دلالت میکند که عدالت در امامت شرط است وعادل بآنکس گویند
که اصلا گناه کبیره نکرده باشد وظاهر است که سجده کردن بر بت گناه کبیره است
پس معنی کلام صاحب کشاف که عدالت در امامت شرط است اینست که امام
باید که بت پرستی نکرده باشد والا باید که عادل نباشد پس از این
کلام صاحب کشاف چنین معلوم میشود که عدالت در نزد او هم معتبر بوده است
وچگونه امام عادل نباشد وحال آنکه در باب شهادت مثل شاهد
طلاق وشاهد خبر موت وشاهد رؤیت هلال وشاهد بعضی دعوی
که جز نیات شرع است در این شهود عدالت شرط است پس در باب امامت
باید بطریق اولی شرط باشد زیرا که امامت از اصول دین است طرفه

تحقیق مطالب

تحقیق و بیان مطالب

اینکه بعضی اهل سنت خواسته اند که این عیب را از خلفاء ثلثه
رفع کرده توجیه شنید حق تعالی انها را با دلیل خود شار سوا کرده است
خصوصاً ملا علی قوشجی که گفته است که کفر و ایمان دریکوقت جمع نشدن
منافی عدالت است اما هر یکی اگر دریکوقت خواص باشد منافی عدالت
نیست یعنی کافر بعد از مسلمان شدن و فاسق بعد از توبه کردن عادل
و امام شدنش جایز است **جواب** میگوئیم که این سخن در غایت
لغو است زیرا که شکی نیست که حضرت ابراهیم علی نبینا و اله و علیه السلام
برای ذریه کافر خود طلب امامت نموده است و انهم از دو شق خالی
نیست یا برای ان ذریه اش طلب کرده است که بعد از بت پرستی با یمان
امده است مانند ابی بکر و عمر و یا اینکه برای ان ذریه اش طلب کرده است
که اصلاً بت پرستی نکرده است مانند سید انبیا و شاه اولیا پس اینها
اهل حق اگر میگوئید که حضرت ابراهیم برای ابی بکر و عمر طلب امامت کرده
بود حق تعالی جواب داد که لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که امامت
و خلافت است بظالمان نمیرسد و ظالم را هم دانستی که بت پرست است
و اگر بگوئید که برای سید انبیا و علی بن ابیطالب طلب امامت و خلافت

تحقیق و بیان مطالب

کرده بود حق تعالی جواب داد که لا ینال عهدی الظالمین جواب مطابق سوال
نمیشود بلکه یکی از دو امر لازم میاید **اول** لازم اید که سید انبیا
و علی المرتضی هم بعد از بت پرستی بایمان امده باشند و اختلاف اجماع
است یعنی هیچکس از اهل اسلام نگفته است که حضرت پیغمبر پیش از نبوت
و شاه اولیا پیش از امامت بت پرست بودند و بعد از ان بایمان امده اند
بلکه اجماع امت اینست که هیچیکی از این دو بزرگوار بر بت سجده نکرده
است **دویم** لازم اید که در قران مجید غلط واقع شده باشد ای
عزیز دیگر شق ثالث نیست حال ببای انصاف مکن و بر تقلید اباء و اجداد
مرو با ان عقلی که حق تعالی داده است تعقل و تفکر کن ببین که کدام یکی
ازین دو ذریه ظالم است که لایق امامت و خلافت نیست پس اگر بگوئی که
ابی بکر و عمر ظالم بودند و جواب حق تعالی مطابق سوال بوده بلاشک
امامت و خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام ثابت میشود چنانکه نبوت
حضرت پیغمبر ثابت است و اگر بگوئی که العیاذ بالله حضرت پیغمبر و شاه ولایت
ظالم بودند بلاشک باید نبوت حضرت پیغمبر و امامت شاه ولایت ثابت
نباشد بلکه باید زمان نبوت و امامت باقی باشد پس اگر شعور داشته

باشد این دلیل ترا بس است و العاقل یکفیه الاشاره سؤال
اگر بگویند که برای چه کافر بعد از مسلمان شدن و فاسق بعد
از توبه کردن اهل بهشت شد نش جایز میشود اما پیغمبر و امام شدن
غیر معصوم جایز نمیشود جواب میگوئیم که پیغمبری و امامی مخصوص
است بمعصومین و غیر معصوم خواه مسلمان فطری و خواه ملّی باشد
که پیغمبر و امام بودنش جایز نیست زیرا اگر برفرض هم است که غیر معصوم
جایز الخطا میشود البته پس پیغمبر و امام اگر جایز الخطا باشند در نزد
خلق بر قول و فعل ایشان وثوق و اعتبار نمیشود بلکه خلق محتاج میشوند
بیک کسیکه جایز الخطاء نباشد پس اگر انهم مانند این باشد خلق
محتاج میشوند بدیگری که جایز الخطاء نباشد پس اگر انهم
باینطریق برود تسلسل لازم اید و اگر باولی برگردد دور
لازم اید و برهان قایم است که دور و تسلسل هر دو باطل است
پس ثابت شد که پیغمبر و امام بودن غیر معصوم جایز نیست اما کافر
بعد از مسلمان شدن و فاسق بعد از توبه کردن هرگاه عمل
صالح بنمایند میتوانند اهل بهشت بشوند اما معصوم نمیتوانند

بشوند زیرا که معصوم انستیکه اصلا گناه کبیره بلکه صغیره
از او صادر نشده باشد اصل این جواب اینست که حق تعالی در
روز ازل قابلیت هر کس را دانسته و بافراخور قابلیتش سرمایه
عقل و اسباب توفیق داده است و کتاب و رسول فرستاده راه معاش
و معاد را نشان داده است پس هر کسیکه سرمایه خود را برای معرفت
الله صرف کرده اصلا خلاف حکم الله نکرده است انکس معصوم است
و درجات معصومین هم نسبت بعبادتشان متفاوت است درجه
اعلایش مخصوص است بانبیاء و درجه وسطش مخصوص است بائمه
چنانکه منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب
علیه السلام را صدا فرموده و بزیر عبا گرفت بعد از ان امام حسن و
امام حسین وارد شدند انها را نیز صدا نمود و بزیر عبا گرفت
بعد از ان حضرت فاطمه امد او را نیز بزیر عبا گرفت پس این ایه را
بایشان خواند که إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا از زین ام السلمه نقل میکند که این ایه در حجره
من نازل شد و من گفتم که یا رسول الله الست من اهل البیت

[illegible]

یعنی آیا من از اهل بیت نیستم حضرت فرمود که اِنَّكِ عَلٰی خَیرٍ
مِن اَزْوَاجِ النَّبِیِّ یعنی تو در خیری از زنهای پیغمبر امّا از اهل بیت
نیستی و بخاری در جزو چهارم صحیحش از عایشه نقل کرده است
و ثعلبی در تفسیر خود و احمد حنبل در کتاب مسندش و ابوداود
در کتاب سننش و مالک در کتاب موطاهش با اسناد متعدده از
امّ السلمه و از زینب نقل نموده گفته اند که در وقت نزول این
آیه هر یکی از زنها گفتند که آیا ما از اهل بیت نیستیم سیّد انبیاء
فرمود که شما در خیرید یعنی اهل حقید امّا از اهل بیت من نیستید
و اهل بیت این پنج نفر است **وایضاً** با این مضمون ابو سعید خدری
از ابو الحمرا نقل کرده است و در صحیح حمیدی هم با این طریق نقل شده است
و از این علاوه هم گفته است که زن مادامیکه در نکاح شوهر است
در خانه اوست و بعد از فوت شدن شوهر یا بعد از طلاق دادن آن
زن یا بخانه پدرش میرود یا بخانه خویشش حاصل اینکه از زنهای
حضرت هیچیک این دعوی را نکرد و عایشه در وقت نزول آیه
این دعوی را کرد و امّ السلمه و زینب اگر چه آرزو کردند امّا جواب

شنیده ساکت شدند پس ثابت شد که اهل بیت طاهره علی و فاطمه و
حسن و حسین اند سلام الله علیهم اجمعین از این سبب ایشان را آل عبا گویند
و اصحاب کسا نیز گویند از این آیه هم معلوم شد که ایشان و لایت معصوم است
و از صفات الاهی هم برتر است بخلاف خلفاء ثلثه که اینها معصوم نبودند
و شکی نیست که امام و خلیفه شدن معصوم افضل است از غیر معصوم
امّا اسنادیث صحیحه و روایات معتبره بسیار است از انجمله اوّل حدیث غدیر خم است
که شهرت آن کالشمس فی رابعة النهار روشن است و قصّه آن در مراجعت
از حجة الوداع بود در منزلی که اسمش غدیر خم بود جبرئیل نازل شده این
آیه را آورد که یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ یعنی ای رسول خدا
امر شده است که بخلق بفرمائی که بعد از تو خلیفه خلایق علی بن ابیطالب
است و اگر این امر را بخلق نرسانی چنان پندار که هیچ تبلیغ رسالت نکرده پس
آنحضرت در گرمی آفتاب نزول اجلال نموده خلق را حاضر ساخت و از
جهاز شتران منبری ترتیب داده بر آن منبر تشریف برده خطبه بلیغی ادا نمود
بعد از آن فرمود که یا مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِینَ اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ یعنی آیا

حدیث اوّل در امامت آنحضرت

مسلمانان یا من اولی نیستم از نفسهای خود تان و بر شما حاکم و پیشوا نیستم
جملگی گفتند بلی یا رسول الله بعد از ان از دست شاه ولایت گرفته بالا
کشید و فرمود که فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی بر هر کسیکه
من حاکمم ابن علی بن ابیطالب هم بر او حاکم است بعد دستهای خود را بر داشته
دعا نمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و
اخذل من خذله یعنی بار خدایا دوستی کن بر علی دوستی کند و دشمن ۲ با انکه م
باش بر انکه بر علی دشمنی نماید و یاری کن بر یاری کننده علی و خوار کن
انرا که بر علی خواری کند بعد از ان بخلق فرمود که بشاه ولایت بیعت کنید
اول عمر بن خطاب دست مبارک شاه ولایت را گرفته گفت که بخ بخ
بخ لک یا بن ابیطالب فقد اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة
یعنی به به مبارک باد ترا ای انکسیکه خلیفه شدی بر من و بر مؤمنین و مؤمنات
پس حسان بن ثابت که مداح پیغمبر بود در شان حضرت شاه ولایت یک
قصیده انشا کرد و دو بیت از قصیده اینست فقال له قم یا علی
فانی رضیتک من بعدی اماما و هادیا هناک دعا اللهم وال
ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا نظم دیده ختم رسالت

ای علی المرتضی در کرم سن اولدونك خلقه مندن صنکره بیشك
حاکم و هادی دعا قیلدی که یا رب کیم علیه یار اولور یار اول دیدی
نفرین ایدر دشمنلرینه عاد من عاداه ترجمه رسول ذو المنن گفت
ای علی المرتضی برخیز تو بعد از من شدی بر خلق بیشك حاکم و هادی
دعا بنمود یا رب یار شو یاران حیدر را شد نفرین بر دشمنانش کرد نفرین
عاد من عاد روایتست که هنوز خلق متفرق نشده بودند که این آیه کریمه
نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و
رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردم دین شما را
و تمام کردم بشما نعمت را و راضی شدم برای شما بدین اسلام پس بلا
شك این آیه سابقه و لاحقه دلالت میکند که امام و هادی بعد از پیغمبر
علی بن ابیطالب است نه غیر او زیرا که در منزل غدیر متعارف نزول کردن نبود
و در چنین گرمی افتاب که بدون فرش یا بر زمین گذاشتن متعذر باشد
خصوصا از جهاز ها شتر منبر درست کردن و در پیش افتاب خطبه
بلیغ خواندن بلکه خود را با بنفسه در مشقت انداختن اگر از برای خلافت
شاه ولایت حکم الهی صادر نمیشد اینها معنی نداشت طرفه اینکه ملا علی

اثبات تواتر حدیث

قوشجی در اینحدیث نیز استبعاد کرده است از دو شق خالی نیست یا تتبع
احادیث نکرده است یا محض عناد این سخن را گفته است **اول** گفته است
که این خبر متواتر نیست والا میبایست اصحاب باینحدیث عمل بکنند **دویم**
گفته است اگر اینحدیث صحیح میبود میبایست که امیر المؤمنین خود ادعوی
مینمود و حال آنکه دعوی نکرد حال ما ثابت مینمائیم که در کتب اهل سنت
باسناد معتبره اینحدیث متواتر نقل شده است **اول** در کتاب مسند
احمد حنبل **دویم** در سنن ابوداود **سیم** در مناقب ابن مغازلی
چهارم در تفسیر ثعلبی **پنجم** در مشکاة المصابیح **ششم** در صحیح
ترمذی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز غدیر خم فرمود که ای خلایق
میدانید که من بشما حاکم و صاحب تصرفم جمله گفتند بلی یا رسول
الله پس فرمود که هر کسی که من حاکمم این علی بن ابیطالب او حاکم است بعد از
ان این عبارا گردانید اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه احمد حنبل از عمر
زیاده هم نقل میکند که وانصر من نصره واحبب من احبه وابغض
من ابغضه یعنی خداوندا یاری کن بر آنکه بعلی بن ابیطالب یاری کند
و دوست باش بدوستان او و بغض کن بر آنکه بغض و عداوت کند

باو **وایضا** ابن مردویه از ابوسعید خدری نقل کرده است که در
روز غدیر خم که سید انبیا علی بن ابیطالب را بجای خود خلیفه نمود
آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد پس آنحضرت بجناب حق شکر نمود
گفت الحمد لله که دین را کامل کرد و نعمت را تمام نمود و راضی شد بر سالت
من و ولایت علی بن ابیطالب و ابن مغازلی دیگر زیاده نقل میکند که عمر
تهنیت نموده گفت که به به بشما یا علی امروز خواجه شدی بر من و بر جمیع
مؤمنین و مؤمنات پس این آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد **وایضا**
در صحیح مسلم و در صحیح بخاری منقول است که جماعت یهود بر عمر طعنه
میکردند که اگر این آیه بر ما نازل میشد ما امروز را همیشه عید میکردیم
وایضا شیخ جزری که از علماء شافعی است که در رجال و در علم
قرائت و فقه بغایت دانشمند کسی است حدیث غدیر خم را از بیست هفت طریق
نقل کرده است از آنجماعت اول ابی بکر دویم عمر سیم طلحه چهارم زبیر
پنجم سعد بن ابی وقاص ششم عبد الرحمن بن عوف هفتم عباس هشتم زید
ارقم نهم براء بن عازب دهم بریده یازدهم ابوهریره دوازدهم جابر انصاری
سیزدهم ابوسعید چهاردهم عبد الله عباس پانزدهم حبش بن جناده

شانزدهم عبد الله عمر هفدهم عمار یاسر هجدهم ابوذر غفاری نوزدهم
سلمان فارسی رض بیستم سعد بن زاره بیست و یکم خذیمه بن ثابت بیست و
دوم ابو ایوب انصاری بیست و سوم سهل بن حنیف بیست و چهارم حذیفه بن
یمانی بیست و پنجم سمره بن جندب بیست و ششم زید بن ثابت بیست و هفتم انس بن
مالک است پس معلوم شد که این اعتراض محض عناد یا جهل است
خصوصا که در بین الفریقین اتفاق یند که صحابه غالباً مذاکره واقع میشوند
مع هذا حضرت سید انبیا از این جماعت هر یکی را با یک حدیث منقبت نموده
است بعضی را فرموده است که از من است و بعضی از اهل بیت من و بعضی پرده
چشم من است **دوم** صاحب مواقف استبعاد نموده گفته است که اگر این حدیث
صحیح میبود میبایست امیر المؤمنین خود ادعا میکرد و حال آنکه دعوی
نکرد جواب میگوئیم که **ایضاً** این عالم که شیخ جزری باشد و غیر از این
از علماء اهل سنت با اسناد معتبر منقول است که شاه ولایت در رحبه حق
خود که خلافت بود در حین دعوی برای اتمام حجت خلق صحابه در خصوص
شهادت قسم رجوع نموده با چند دلیل سؤال میکرد که اینها پیغمبر در حق
من گفت یاد دارید یکی حکایت غدیر خم بود پس دوازده نفر از اهل

بدر که در همان سفر بودند برخاستند و شهادت کردند **وایضاً**
همین عالم که شیخ جزری است با سند مسلسل از حضرت فاطمه نقل میکند
که آن سیدة النساء فرمود که ای قوم از یاد شما رفت وصیت پیغمبر
فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه و فراموش کردید حدیث
او را که گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وایضاً در بین الفریقین مشهور است که روزی ابی بکر در منبر نشسته بود
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بنزد او رفته و گفتند ای
ابابکر این مقام مقام جد ما است به تو نسبت ندارد بعد از آن بعضی
صحابه خصوصاً سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود متفق
شده با ابی بکر مباحثه کرده از چند دلیل بر او حجت تمام کردند من
جمله یکی غدیر خم بود پس ابوبکر متاثر شده گفت اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم یعنی ای جماعت بیائید از من بیعت خود را پس
بگیرید که من از شما بهتر نیستم و حال آنکه علی بن ابیطالب در میان
شما است و در این نیز ملا علی قوشجی گفته است که ابوبکر این سخن را از باب
تواضع و کسر نفس گفته است و حال آنکه در این مقام تواضع و کسر نفس معنی

افحام ابوبکر

افحام حسنین علیهما السلام ابی بکر را

ندارد زیرا که امامت با امر خدا و پیغمبر در باب دین و دنیا واجب است
پس چگونه جایز است که یک شخص را خدا و پیغمبر امام کرده باشد آنکس
بگوید که بیائید امامت را از من پس بگیرید من از شما بهتر نیستم تأمل
کن ببین که اگر سخن تو صحیح مطابق واقع است پس لازم آید که ابوبکر
مخالفت امر خدا و رسول را کرده باشد و یا اینکه مطابق نفس الامر
گفته باشد پس چنین معلوم میشود که ابوبکر در جای پیغمبر جانشین
بودن را راضی نمیبود لیکن عمر او را باصرار خود نمیگذاشت منقول است
وقتیکه ابوبکر متاثر شده این حرفها را گفت عمر به پیش منبر آمده
با ابوبکر خشمناک شده گفت که انزل عنها یا لکع یعنی فرود آی
از منبر ای عاجز حالا که بر اینها جواب نداری پس از این جمله معلوم است
شد که آنحضرت حق خود را دعوی کرده است اگر بر اینها هم دغدغه
میکنی کتاب نهج البلاغه که در بین الفریقین مشهور است و از
تصنیفات خود حضرت امیر علیه السلام است مطالعه کن ببین که آنحضرت
از صحابه چه قدر شکایت کرده است و چه قدر اظهار عجز نموده
حرفهای دلسوز گفته است و ابن ابی الحدید که از اعیان علمای اهل سنت است

بان کتاب

تحقیق و بیان مطالب

بان کتاب شرح نوشته است و در صحت این مباحثه نموده است و رد کرده
است قول آنکسی را که گفته است این کتاب تصنیف سید رضی الدین ابن
طاوس است و بعد از آن گفته است که حالا مشکل شد زیرا که این کتاب کلام
خود حضرت امیر است ولیکن جمله اش مشتمل است بشکایت صحابه کبار پس
حضرت امیر اگر راست گوید باید که صحابه بد کرده باشند بر آنها اعتراض
زیاد است ولیکن بر ما مشکل است یعنی ما این را نمیتوانیم بگوئیم که حضرت امیر
بد کرده است الا اینکه جواب گوئیم که اولی این بود که امیرالمؤمنین خلیفه
پس آنها که خلیفه شده اند ترک اولی کرده اند پس آنحضرت از وقوع ترک اولی
شکایت کرده است ای اهل تمیز بحرف اینها گوش بدهید ببینید که خود
قایل است که بعد از پیغمبر مستحق خلافت حضرت امیر بوده است غیر او نبوده
باز هم میگوید که صحابه ترک اولی کردند و آنحضرت از ترک اولی شکایت میکند
اینها همه دست و پا زدن است زیرا که متفق علیه فریقین است که برای خلفا
ثلثه نص واقع نشده است و اما آنکه اجماع قایم شده و ایشان خلیفه
شده اند بر تقدیر تسلیم این اجماع یا حق بود یا باطل شق ثالث محال است
اگر حق بود لازم آید که شاه ولایت از حق شکایت کرده باشد و آن کفر است

واگر باطل

تحقیق و بیان مطلب

واگر باطل بود لازم آید که صحابه ظلم کرده باشند پس آنحضرت از ظلم
ایشان شکایت کرده است والا چه معنی دارد که حضرت از عدول صحابه خصوص
از خلفا ثلثه که در جای پیغمبر جانشین برحق باشند اینقدر شکایت نماید
ازین جمله نیز معلوم شد که آنحضرت حق خود را دعوی کرده است دویم
خبر ایست که در بین الفریقین با اخبار متواتره منقول و روایت شده است که
در غزوه خیبر واقع شد و قصه آن مجملا اینست که چون حضرت نبوی با لشکر
اسلام قلعه خیبر را محاصره نمودند و نیز آن محاربه از طرفین متشاغل شد
آنحضرت ابی بکر را صدا کرد و یک علم سفید بدست وی داد و از لشکر اسلام
جماعت مهاجر را برای او لشکر معین فرمود ایشان نیز بمحاربه قایم نشده
شکست خورده برگشتند اهل اسلام میگفتند که ابی بکر ترسیده فرار
کرده و ابی بکر میگفت که لشکر ایستاده گی نکرده برگشت بعد از آن حضرت
علم را بعمر داد او هم با لشکر قیامت اثر شکست خورده برگشت اینمضمون
در جزو سیم بلکه در جزو چهارم صحیح بخاری و در جزو چهارم صحیح مسلم
با اخبار متواتره تکرار شده است و ابن مغازلی و ثعلبی هم باینطریق
نقل نموده اند که حضرت پیغمبر صلعم ابی بکر را فرستاد و او بدون فتح

برگشت

قصهٔ غزوهٔ خیبر

برگشت وایضاً بهمین طریق محمد بن الازدی و ابن جریر طبری و واقدی
و محمد بن اسحق در کتب تواریخ ذکر کرده اند وایضاً باینطریق
بیهقی در کتاب دلایل النبوة و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء
از عبد الله عمر و از سهل بن سعد و از سلمة بن الاکوع و ابو سعید خدری
و از جابر انصاری نقل کرده اند که حضرت نبوی رایه بدست ابی بکر
و عمر علم سفید داده با جماعت مهاجر معاً فرستاد ایشان هنوز بمحاربه
قایم نشده شکست خورده برگشتند و احمد حنبل نیز این
مضمون را زیاده از سیزده طریق نقل نموده است و عثمان را هم
بر ایشان داخل کرده است که عثمان هم علم برداشته رفت او هم شکست
خورده برگشت القصه لشکر اسلام در آن غزا بی مشکله بحالت عجزی
ماندند پس حضرت رسول با خطاب پرعتاب بصحابه فرمود که لاعطین
هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه
الله و رسوله کرار غیر فرار یعنی فردا این علم را بکسی میدهم که بدست
او این قلعه فتح بشود و آنکس خدا و پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر هم
او را دوست دارند کرار باشد فرار نباشد یعنی بسیار دعوا کننده باشد

و فرار

وفرار کننده نمیباشد این دلیل بر است بر افضلیت شاه ولایت و
مذمت خلفاء ثلثه و شکی نیست که آنکه را خدا و پیغمبر دوست دارد مومن
است و آنکه دوست ندارد کافر است **القصه** نشسته از این خبر بهجت اثر
صحابه تا صبح بخواب نرفتند که تا رب این دولت و سعادت بکه نصیب خواهد
شد علی الصباح جمله مسلح شده در برابر بارگاه همایون صف کشیده ایستادند
طرفه اینکه از دعوا فرار کنندگان هم این آرزو را میکردند در جزو چهارم
صحیح مسلم منقول است که عمر بن خطاب میگفت که هرگز آرزوی امارت
و سرداری را نکردم مگر آن روز که اینخبر را از حضرت پیغمبر شنیدم دمبدم
پیش آمده خود را عرضه میکردم که شاید حضرت علم را بمن بدهد آخر
الامر فرمود که این علی بن ابی طالب یعنی در کجاست علی بن ابیطالب
عرض کردند یا رسول الله چشم او درد میکند در اینجا حاضر نیست
پس فرمود او را حاضر کردند از آب دهن مبارک خود بچشم آنحضرت
داخل نمود فی الحال شفا یافت چنانچه هرگز بعد از آن درد نکرد پس
علم را بشاه ولایت داده فرمود که یا علی تا بدر قلعه برو و اول ایشانرا
کرده بدین اسلام تکلیف کن بعد فرمود که یا علی والله که حق تعالی

با تو بیک کسی را هدایت نماید بهتر است برای تو که جمیع حمر نعم ترا باشد
این مثلی است در عرب که فلان چیز اگر از آن من باشد بهتر است از اینکه
جمله شترهای نجیب و قرمز مال من باشد و ثعلبی نقل کرده است که مرحب نام
یهودی که پهلوان خیبر بود بر پیش آنحضرت آمد در حالیکه یک طاس کلاه
آهنی بسر نهاده بود و سنگی هم بر بالای آن نصب نموده بود چند حمله
و ضرب در میان ایشان رد و بدل شد بعد شاه ولایت با دست خیبر گشا
یک ضربت بسر او زد چنانکه آن طاس کلاه و سنگ تا بسر شد و نیم
و خیبر را فتح کرد حال بیا با چشم انصاف و از روی تامل صادق تعقل کن
ببین که آنحضرت از شکست خوردن آن جماعت بلکه از جهاد فرار کردن این
سه نفر خواطر مبارکش چه قدر آزرده بوده است که برغم ایشان فرمود که
فردا این علم را بکسی خواهم داد که آنکس خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول هم او را دوست دارد مفهومش اینست که شما خدا و رسول را
دوست نمیدارید و خدا و رسول هم شما را دوست نمیدارد و هیچ شکی
نیست کسی که خدا و رسول را دوست ندارد کافر مطلق است پس گویا
سبب درد چشم حضرت امیر در این غزوه حاضر نبودنش مقتضای حکمت

این بوده است والا چه معنی دارد که جمیع صحابه کبار خصوصا
مهاجرین و انصار حاضر باشند آنحضرت علم را بهیچیکی از ایشان
ندهد بلکه آدم فرستاده حضرت شاه ولایت را آورده بچشمش علاج
کرده علم را باو بدهد پس کسیکه باین امر جزوی لیاقت نداشته
باشد باید بامر کلی هیچ لیاقتی نداشته باشد و امر کلی امامت
و خلافت است در باب دین و دنیا طرفه اینکه ملا علی قوشچی گفته
است که جمیع این صفات نمیتواند بشاه ولایت مخصوص بشود والا لازم
آید که غیر از او دوست خدا و پیغمبر نباشد جواب میگوئیم که این
صفات خصوصیت بآنحضرت از قبیل خاصه مفارقه است مانند کاتب بالفعل
بعضی اصحاب نمیتواند بران شریک باشد مثلا اگر بگویند که زید کاتب
است بالفعل نمیتوان گفت که کل انسان کاتب است بالفعل بلکه صادق
است که بعضی انسان کاتب نیست بالفعل پس ثابت شد که محبی و محبوبی بلکه
کرار غیر فرار بودن در آن زمان بشاه ولایت مانند کاتب بالفعل مخصوص
بود بباقی صحابه مخصوص نبود زیرا که ایشان در حالیکه پیغمبر قایم بود
از جهاد کفار رو گردان شده فرار نمودند و اطاعت حکم خدا و رسول را

نکردند

نکردند پس صادق است که ایشان خدا و رسول را دوست نمیدارند و
خدا و رسول هم ایشان را دوست نمیدارد و علاوه قاعده کلیه است جمله
صفت اسم نکره واقع میشود چنانچه در حدیث واقع شده است والا بطلان
قاعده کلام لازم آید دیگر میان صفت و موصوف فاصله نمیشود چنانکه
در این حدیث فاصله نشده است والا لازم آید که بعضی صفت لغو باشد
وایضا واو عاطفه اگر در معنی جمع باشد ترتیب معطوف و معطوف
علیه احتیاج نیست و همچنین اطلاق اسم جنس منافی حصر است و تکلم
نیست اینها نیز شاهد است که مجموع این صفات بر آنحضرت مخصوص است هیچیک
از صحابه نمیتوانند براو شریک بشوند بلکه در باب جهاد حکم الهی واقع
شده است که مکلف باید نهایت جد و جهد بکند که با دشمن غالب
بشود و یا اینکه جان خود را فدا نماید چنانکه قرآن مجید ناطق است که یا ایها
الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ
یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَیِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ
بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ خلاصه مضمونش اینست که
ای اهل ایمان هر وقتیکه با لشکر کفار ملاقات نموده مقاتله میکنید

باید که ثابت

باید که ثابت قدم باشید و پشت بر گردانیده از جهاد کفار فرار اختیار
ننمائید و هر کسیکه از کفار روگردان شده فرار کند مگر باین قصد
که دشمن را شهر کرده تا اینکه باز برگردد و او را هلاک کند یا باین قصد
که خود را بگروه مسلمانان رسانیده با تقویت ایشان جهاد کند غیر از این
دو صورت اگر فرار اختیار نماید مغضوب غضب کردگار و مایوس رحمت
پروردگار است و جای او جهنم است و چه جای بد بست جهنم **وایضا**
از این قبیل است جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی مجاهده نمائید در راه
حق تعالی چنانکه حق جهاد است و مراد از حق جهاد آنست که مکلف آن
قدر جهاد کند که یا بر دشمن غالب شود یا اینکه در دست دشمن شهید
گردد **وایضا** از این قبیل است که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا هر که مجاهده کند برای رضای من هر آینه او را هدایت میکنم
برای خود و الحق جهاد کمال اطاعت حکم خدا و رسول است چنانچه
قران حمید ناطق است که واطیعوا الله واطیعوا الرسول پس بر هر
مکلف واجب و لازم است که با اهتمام تمام جهاد کند اگرچه بیم قتل
و خوف هلاکت باشد پس هر که خود را معاف گرفته و جان خود را

از جهاد کردن مضایقه نموده است یقین که آنکس از ربقه
اسلام خارج شده است خصوص در حضرت پیغمبر آنکه پشت
بدشمن نموده فرار کند و جان خود را از شمشیر دشمن مضایقه
نماید شکی نیست که آنکس حضرت پیغمبر را آزرده کرده و آنکه پیغمبر را
آزرده کرده بیشک حق تعالی را آزرده نموده والعیاذ بالله آنکه
حق تعالی را آزرده نموده است در دنیا بلکه در عقبا ملعون است چنانکه
قران مجید شاهد است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق آن
کسانیکه آزار و اهانت میکنند بر حضرت حق تعالی و بر پیغمبر او انها
ملعون اند در دنیا و آخرت مهیا است برای آنها عذاب مهین ای
عزیز اگر از حق تجاوز نمیکنی و با عناد مکابره نمینمائی از جهاد فرار کردن
خلفاء ثلثه همین تنها مخصوص بر غزوه خیبر نیست بلکه ایشان در چند
غزوات در حضور حضرت پیغمبر شکست خورده از کفار فراری شدند
از انجمله یکی غزوه خیبر بود که اجمالا بیان شد ضرحم گوید که ابن
ابی الحدید نیز برای ابن طلب معرفت فاش چنانکه گوید نظم و لیس ینکر

فی حنین فراره وفی احد قد فر خزقا وخبرا یعنی مخفی نیست فرار او یعنی
ابی بکر در حنین و در احد نیز از ترس فرار کرده و هکذا در خیبر وایضاً
گویند وما انس لا انس اللذین تقدما وفرهما والفر قد علما حوب ما ماء
شرطیه است ای وان انس یعنی اگر هر چیز را فراموش میکنم اند و نفر را یعنی
ابی بکر و عمر را که پیش افتادند و همچنین فراموش نمیکنم گریختن ایشان را و
حال آنکه میدانستند که از جهاد فرار کردن گناه است دویم غزوه
بدر و حنین است که در بین الفریقین ثابت و محکوم به شده است و قصه اینهم
مجملاً اینست که حضرت خیر البشر بعد از آنکه مکه معظمه را فتح و مسخر نمود بسمع
همایونش رسانیدند که یا رسول الله طایفه هوازن و ثقیف اتفاق نموده
بنهب و غارت بعضی قبایل اهل اسلام مشغول شده اند آنحضرت با دوازده
هزار یا شانزده هزار لشکر اسلام بسر آن طایفه طاغیه مراجعت کرده چون
در بدر و حنین فریقین ملاقات نمودند یکی از صحابه بر کثار بقلت لشکر
مخالف و بکثرت اهل اسلام مشاهده نموده از روی اعجاب گفت که لن
نغلب الیوم من قلة یعنی البته مغلوب نمیشویم امروز از این لشکر قلیل
چون این سخن بسمع مبارک آنحضرت رسید فال بد دانسته بخواطر مبارکش

خوش نیامد پس چون نیران قتال از دو طرف متشاعل شد در دفعه اول
لشکر اسلام مغلوب شد و زبیر بعار که عموزاده آنحضرت بود با جمع کثیری
از لشکر اسلام شربت شهادت چشید چنانچه قران مجید ناطق است اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین یعنی آن زمانیکه بعجب آورد شما را زیادی یعنی مغرور نموده بود فتح نکرد
زیادتی لشکر از شما هیچ حمله دشمن را و بلکه تنگ شد بر شما زمین با آن
همه وسعتش تا آنکه از دشمن رو گردان شده فرار کردید و نکته مخفی نماند
انصحابه که از کثرت اهل اسلام معجب شده گفت که لن نغلب الیوم من
قلة ابی بکر بود و مفسرین اهل سنت هم باین سخن قایل اند زیرا گفته اند که
کان ابا بکر الذی عانهم وعلی الذی اعانهم یعنی ابی بکر آنکسی بود که به لشکر
کفار معاون شد زیرا که بر اهل اسلام چشم بد زد و علی بن ابی طالب
آنکسی بود که بلشکر اسلام مدد کار شد زیرا که ابن جزوله که پهلوان
لشکر کفار بود او را کشت چهل نفر هم از لشکر کفار بدرکات جهنم فرستاد
منقول است که آنروز تمامی لشکر قیامت اثر شکست خورده در حضور سید
انبیا فرار اختیار کردند مگر علی بن ابیطالب و ابی سفیان ابن حارث و عبدالله بن عباس و

ابن مسعود که در رکاب همایون از جان و دل مجاهده و مجادله میکردند
و بعضی فضل بن عباس و ربیعة بن حارث و عبد الله بن زبیر و عتبة بن
ابی لهب و معتب بن ابی لهب رضی الله عنهم با ایشان الحاق کرده‌اند القصه
آن روز حضرت نبوی بر استری سوار شده بود دمبدم بران مرکب مهمیز
داده و بقصد جهاد حمله نموده با لفظ گهربار این کلمات تکرار
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و عباس از رکاب آن
حضرت گرفته نمیگذاشت که مباشر حرب شود و هر لحظه با آواز بلند فریاد
میکرد که یا عباد الله هذا رسول الله یعنی ای بندگان خدا این
پیغمبر خدا هیچکس مراجعت نکرد مگر جمع قلیلی که عدد ایشان از صد کمتر
بود پس حضرت نبوی فرمود که الان حمی الوطیس این مثلیست در میان
عرب که در شدت حرب میگویند یعنی حالا تنور گرم شد پس قادر سبحانه
بر دل پیغمبر و مومنان برای سکینه و وقار بلکه بجهة اعانت و امداد از
خیل ملائکه لشکر عظیمی فرستاد که هیچکس آنها را نمیدید تا اینکه
با مومنین مخلوط شده بر لشکر کفار شکست دادند چنانچه قرآن
حمید شاهد است ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین

وانزل جنودا لم تروها ای عزیز از روی تامل صادق آیه اذ اعجبتکم را
تا بانجائیکه ثم ولیتم مدبرین است مطالعه کن ببین که در این خطابها
چه قدر عتاب هست و حال آنکه با تقریر خود خصم مصاحب ابی بکر بود پس مخاطب
عتاب ابی بکر است وایضا با تقریر خود خصم سکینه عبارت از ثبات و
است که بر اهل اسلام سبب تمکین بلکه ستون دین شد پس با چشم انصاف
ببین که کدام یکی از این دو نفر افضل است بجانشین بودن چه خوش گفته
است عارف بغدادی مصرع قاچن اولمزدورن تک یک بولور هر کیم
یولداشین ترجمه یعنی آنکه فرار کرد برابر نمیشود با آنکه ایستاده و هر
کس حال رفیق خود را بهتر میداند نکته مخفی نماند که در قرآن مجید
در هر جا که بر پیغمبر انزال سکینه واقع شده است و هر مومنیکه با
آنحضرت بوده است حق تعالی انزال هم بر عموم ایشان داخل کرده است و هیچ
شکی نیست که ابی بکر با آنحضرت یار غار بود حق تعالی او را بر عموم آیه داخل
نکرده است چنانکه قرآن حمید ناطق است که وانزل الله سکینته علیه
پس ابی بکر هم اگر داخل سکینه میبود میبایست آیه کریمه علیهما واقع
میشد منتظر باش که بنا این مطلب در فصل آخر در مناقب خلفاء

ثالثه مشروع نماییم انشاء الله تعالی سیم غزوهٔ احد است و قصه‌اش
اجمالاً اینست که چون در غزوهٔ بدر از اشراف قریش و از اهالی مشرکین
بسیار اشخاص در دست اهل اسلام مقتول شده بودند بجهت برای
انتقام ابو سفیان ملعون از قبایل قریش و از طوایف مشرکین لشکری
جمع کرده بطرف مدینه ... چون رسید آنحضرت
با لشکر اسلام بمقابلهٔ ایشان عازم شده در زمینی که احد نام داشت
ملاقات فریقین واقع شد چنانکه کوه احد در پیش و کوه عینین در
یسار واقع شده بود پس سید انبیا به عبدالله بن جبیر قدری لشکر
داده فرمود آنشعبه را که در کوه احد واقع شده است محافظت نمایند
که ممر مخالف و محل خطر بود و چون نیران قتال مشتعل شد در دفعهٔ
اول طلحة بن ابی طلحه که علمدار لشکر کفار بود بمیدان آمده مبارزت
طلبید پس از لشکر اسلام حضرت شاه ولایت پیش آمده بضربت
ذو الفقار آن نابکار را بدرکات جهنم فرستاد و چون علم کفار نگون
شد اهل اسلام هجوم کرده بجمع کردن غنایم مشغول شدند چون
محافظین شعبه آنحال را مشاهده کردند آن ممر را خالی گذاشته بلکه

مکرمم

بکلام عبدالله ملتفت نشده بقصد غنایم پراکنده شدند آنوقت
خالد بن ولید لعنه الله با جمعی از مشرکین فرصت یافته عبدالله بن
جبیر را با آن چند نفر معاونش شهید کردند بعد از آن هجوم نموده بر
اهل اسلام حمله کردند پس آن کفار مغلوب شده که بکوه احد پشت
داده بودند آنها نیز هجوم آور شده لشکر اسلام را بمیان گرفتند
در اینحال اهل اسلام سه فرقه شدند یک قسم تاب مقاومت نکرده راه
فرار اختیار کردند مانند صدیق و فاروق و یک قسمش در معرکهٔ جدال
مشغول مقاتله و محاربه شدند مانند علی بن ابیطالب و سعد و
قاص و قسم دیگرش شربت شهادت نوشیده بودند مانند حمزه عم
رسول الله و بعضی هم در میان میدان حیران و سرگردان مانده بودند
صاحب روضة الاحباب نقل میکند که آنروز لشکر اسلام تمام فرار
کرده بودند و حضرت نبوی صلعم یکه و تنها مانده بود بلکه خواطر
مبارکش از فرار لشکر اسلام مجروح و از آه و زار مسلمانان بغایت
متاذی و متاثر شده بود در اینحال از طایفهٔ قریش ابن شهاب و ابن عمه
و ابن حمید و ابن ابی وقاص این چهار نفر ملعون با حمیت جاهلیت متفق

شده بر انحضرت هجوم کردند واز چهار طرف حضرت را بسنگ گرفتند
اتفاقا یک سنگ بر آئینه رخسار انحضرت بر خورد از دندانهای مبارک
رباعیه انحضرت یکی را شهید کرد و سنگ دیگر هم بساعد شریفش
خورد بلکه استخوانش را شکافته خون روان شد در ان ساعت
ابن قمئه ملعون بر انحضرت شمشیری حواله کرد و حضرت از ان طعن احتراز
نموده خود را بمغاکی انداخت غیرت الهی انحضرت را از نظر اشرار غایب
نمود که هیچ کس او را نتوانست ببیند و ابن قمئه ملعون چنان دانست که
ان شجره نبوت از پا در افتاد پس بر انملا عین بشارت داد که الا ان
محمدا قد قتل یعنی بتحقیق که محمد مقتول شد پس ابلیس علیه اللعنة
این آواز را از دهن او گرفته در میان تمام دوست و دشمن منتشر کرد
بلکه این خبر را بخلق مدینه مکرمه رسانید در این اثنا شاه ولایت پیشوا هدی
نموده سید انبیاء را در مرکز قلبگاه ندید و خود را مانند شیر
غران بران محل رسانید ناگاه دید رخسار مبارک انحضرت مانند
لاله احمر اغرق خون شده و اطرافش را جمع اشرار محاصره کرده پس
شهسوار با ضرب تیغ ذو الفقار انچند نابکار را بدرکات سقر فرستاد

بعد ازان برگشت سید انبیا را از ان مغاک بیرون آورد در
ان زمان جمیع نبات و جماد ندا میکرد که لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار یعنی دلیری نیست مگر علی بن ابیطالب و شمشیری نیست
مگر ذو الفقار این مضمون را ابن مغازلی هم نقل کرده است که در
غزوه بدر و احد از اسمان فرشته ندا میکرد که لا فتی الا علی لا
سیف الا ذو الفقار و ابن اثیر هم در تاریخ خود باین طریق نقل
کرده است که قال النبی صلی الله علیه واله وسلم لعلی یوم
الاحد وقد فروا اخل الرحمة من فر وقر مع النبی من قر یا علی
اکفنی امر هؤلاء اکفنی فقال جبرئیل ما هذه المواسات فقال
هو منی وانا منه فقال وانا منکما خلاصه مضمونش اینست که گفت پیغمبر
خدا بعلی بن ابیطالب روز احد در حالیکه فرار کرد و خالی گذاشت
لشکر را انکسیکه فرار کرد و قرار گرفت با پیغمبر انکسیکه قرار گرفت یا علی
کفایت کن بمن فرار اینها را پس جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله
این چه مواسات است که با علی بن ابیطالب میکنی پیغمبر گفت که علی از منست
و من از علی ام پس جبرئیل گفت که من هم از شما هستم الحق انصاف اینست

قصهٔ غزوهٔ احد

تعرض بمخالف

که برای رضای خدا و رسول خصوصاً در چنین معرکه جانفشانی کردن و در جنب
شهادت را درک نمودن بهتر بود که بچند حیات مستعار و روزه اختیار فرار
نمایند چه خوش گفته است عارف بغدادی فضولی **نظم** و برمین جانین
سنکا بولمز حیات جاودان زنده جاوید انکادیرلر که قربان بدور سنکا
المترجمه هر که جان ندهد بتو هرگز نیابد زندگی زنده جاوید آن باشد
که قربان تو شد هرگاه اجتماعات اهل خوف فرار کردن صحابه کبار را از
غزوات محض انکار نمایند یا اینکه بگویند که فرار کردند ولیکن باز
متعاقب برگشتند و یا اینکه بگویند که از معرکه قتال فرار کردند ولیکن
از قلب لشکر تجاوز نکردند یا بگویند که از روی اجتهاد فرار کردند یا
که بگویند بقدر مقدور جهاد نمودند باز با اختیار برگشتند یا اینکه
بگویند که بی اختیار فرار کردند یا بگویند که ایشان در این غزوه حاضر
نبودند **اول** جواب میگوییم که محض انکار در بین الفریقین خلاف مشهور
است بلکه مخالف قرآن و حدیث است اما قرآن کما قال الله تعالی ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ
اما حدیث کما قال النبی صلی الله علیه و آله وَقَدْ فَرَّ وَخَلَّ لر حف پس انکار
محض باطل است **دویم** میگوییم که رجوع بعد الفرار یعنی بعد از فرار

تعرض بمخالف

باز گشتن شرط ثالث نیست زیرا که فرار کردن با نص قرآن منحصر است
بر دو شرط اول باین شرط که دشمن را شهر کیر نماید دویم باین شرط که باثبوت
مسلمانان جهاد کنند غیر از اینها شق ثالث باطل است پس رجوع بعد الفرار
نیز باطل است **سیم** میگوییم که از قلب لشکر تجاوز نشدن خلاف واقع است
یعنی قرآن و حدیث شاهد است که ایشان پشت بر گردانیده از جهاد فرار
کردند چنانکه در دلیل اولی مذکور شد **وایضاً** میتوانیم بگوییم
که اهل قلب داخل مجاهدین نیستند زیرا که اگر در قلب لشکر یک نفر
با اجل خود فوت شود او را نمیتوان شهید گفت اگرچه از ترس دلش شکافد
باشد بلکه اهل قلب مجاهد بالقوه است و اهل حرب مجاهدین بالفعل و برهان
قایم است که حکم بالقوه غیر حکم بالفعل است **چهارم** میگوییم که از روی
اجتهاد فرار کردن بالبداهه باطل است زیرا که معنی اجتهاد اینست که مجتهد
بذل و جهد نموده از آیات قرآنی یا از احادیث مسئله را استخراج کرده
و حکم انرا چنانکه دانسته است فتوی بدهد نه اینکه هر چیزیکه بخواطرش
آید از آن به فعل آورده اسمش را اجتهاد گذارد خصوصاً که جهاد با نص قرآن
واجب است و ترک نص با اجتهاد بالبداهه باطل است **پنجم** میگوییم که بقدر

مقدور جهاد کردن ایشان لا نسلم اما با اختیار فرار نمودن ایشان مسلم است بلکه
اینها خلاف واقع نص است زیرا که علم قطعی حاصل است که مکلف با اختیار
خود نمیتواند ترک جهاد نماید بلکه صبر کردن بر مکلف واجب است اینکه در
که جهاد تمام شود یعنی یا کفار باسلام بیایند یا مطیع شده جزیه قبول نمایند
یا اهل اسلام غالب شده کفار مغلوب یا مقتول بشوند **ششم**
میگوئیم که بی اختیار فرار کردن ایشان خلاف مشهور است بلکه نه در کتاب
سنی مذکور است ونیز در کتاب شیعه **هفتم** بودن و دلیل حاضر نبودن ایشان
در این غزوه یا حاضر بودن و بجهاد مامور نبودن ایشان را اگر اهل سنت قایل
باشند ما نیز قایل میشویم زیرا لازم آید که ایشان مکلف شرع نباشند
مانند طفل و مجنون بلکه وجود و عدم ایشان هر دو مساوی باشد حال
بیا از انصاف تجاوز مکن و خود را مپوش و بباطل فریب مخور با چشم عبرت
ببین که علی بن ابیطالب که همیشه بر پیغمبر بلکه بکافه اهل اسلام
ناصر و معین باشد و علاوه در جمیع صفات کمال از جمله صحابه اکمل
و افضل باشد بلکه بحضرت پیغمبر از سایر خلق قرابتش نزدیک باشد
او لایق امامت و خلافت است یا دیگری **چهارم** خبر طیر است که در بین

الفریقین مشهور است روایت میکند ترمذی از انس بن مالک که بحضرت
پیغمبر یک مرغ بریان آوردند و آنحضرت دعا کرد که اللهم ائتنی باحب
خلقك یاکل معی هذا الطیر یعنی بار خدایا برسان آنکسی را که از
جمیع خلق محبوبتر است نزد تو تا اینکه با من این مرغ را تناول کند در این حال
شاه ولایت حاضر شده در دراز در انس گفت که یا علی استغفر لی ولك
عندی بشارة ففعل فاخبره بقول رسول الله یعنی یا علی دعا کن برای
من که بشارتی دارم برای تو پس دعا کرد بعد از آن انس دعا نمود پیغمبر را
خبر داد پس شاه ولایت داخل شد و آن بریان را با پیغمبر تناول نمود و این
را احمد حنبل و ثعلبی هم باین طریق نقل نموده اند و علاوه
نقل کرده اند خصوصاً شافعی و ابن مغازلی زیاده از سی طریق نقل
کرده است که جمله دلالت میکند بر صحت این حدیث که این دعا از پیغمبر
واقع شده است حاصل اینکه حضرت پیغمبر همینکه این دعا نمود شاه ولایت
حاضر شد انس که دربان حضرت رسول بود گفت که یا علی باید داخل درون
مشو که پیغمبر مشغول حاجت است پس شاه ولایت برگشت و رفت و باز
پیغمبر این دعا را کرد و شاه ولایت حاضر شد و انس همین سخن را تکرار

کرد آنحضرت را ابر کردانید باز هم پیغمبر ابرانید دعا نمود پس شاه ولایت
حاضر شده در را سخت زد پس پیغمبر فرمود که افتح افتح افتح سه دفعه مکرر
کرد که در را واکن در را واکن در زلوان همینکه واکرد نظر مبارک پیغمبر
بشاه ولایت افتاد سه مرتبه بکر فرمود اللهم والی اللهم والی اللهم
والی یعنی بار خدا نزد من بار خدا نزد من بار خدا نزد من پس شاه ولایت
در نزد پیغمبر نشست آن بریان را تناول کرد فقال لعلی ما ابطاک قال
هذه ثالثة قال ویردنی انس یعنی پیغمبر گفت که یا علی چرا دیر آمدی
شاه ولایت گفت که این دفعه سیم است که آمده ام انس مرا بر گردانید پس
پیغمبر فرمود که یا انس ما حملک علی ان منعه قال رجوت ان یکون
رجلا من الانصار یعنی یا انس چه چیز ترا مایل کرد که او را بر گردانید
انس گفت که گمان میکردم که این دعا برای کسی است از انصار پس پیغمبر
فرمود که یا انس او فی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی
آیا در انصار از علی بهتر کسی هست یا در انصار از علی افضل کسی هست
استفهام برای انکار است یعنی نیست در انصار کسی از شاه ولایت بهتر نیست
در انصار کسی از شاه ولایت افضل شاهد بر این دعوی حدیث صحیح است که

عدول صحابه نقل کرده اند **اول** عطا از عایشه نقل کرده است
که در میان صحابه محل کلام شد که چه مرتبه دارد شاه ولایت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که علی خیر البشر لا یشک الا
کافر یعنی علی علیه السلام خیر البشر است این معنی را انکار کننده کافر است
دویم ابن مردویه از حذیفه روایت میکند که حضرت پیغمبر فرمود که
علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یعنی علی خیر البشر است هر که اباو انکار
نماید کافر است **سیم** جابر انصاری روایت میکند بلا واسطه از
پیغمبر که شاه ولایت خیر البشر است انکار کننده منافق است طرفه اینکه
بعضی از معاندین گفته است که این حدیث دلالت نمیکند که محبوبی شاه ولایت
در درگاه حقتعالی از جمیع جهات از همه زیاده باشد گاهی میشود
که در بعض جهات احب باشد جواب میگوئیم که حضرت پیغمبر این استدعا
برای احب عموم خلق کرده بود یا عموم صحابه شق ثالث محال است بهر
تقدیر هر دو را نیز ممکن بود که حقتعالی بخدمت حضرت پیغمبر حاضر نماید
مع هذا دلیل اصولی قایم است که متکلم در این امر داخل نیست پس چه
جای شک است که غیر از آنحضرت احب صحابه بلکه احب جمیع خلق بوده است

و الا میبایست که غیر از شاه ولایت کس دیگر حاضر میشد پس ثابت شد
که احب خلق شاه ولایت است و علاوه معلوم است که این کلام در این
مقام افاده عموم میکند عرفا یعنی در این مقام کسی نمیفهمد مگر
آنکسی را که در درگاه حقتعالی محبوبیتش از همه زیاده باشد **و ایضا**
از این قبیل است اللهم ادر الحق مع علی حیث دار یعنی بار الها بگردان
حق را بجانب علی بن ابیطالب بهر طرف که میگردد. بلاشک دعای
پیغمبر مستجاب است و حق با شاه ولایت است **و ایضا** از این قبیل است
اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا یعنی خداوندا انقدر مرا نمیران که
روی علی را بار دیگر ببینم ای عزیز انصاف اینست که حضرت پیغمبر این قدر
محبت را محض از هوای نفس خود نکرده است قطع نظر از قرابت شاه
ولایت بلکه با امر حقتعالی آنحضرت مورد وحی و الهام است و شکی
نیست کسیکه در نزد پیغمبر از جمیع صحابه محبوب تر شد در درگاه حق تعالی
نیز محبوب تر است و کسیکه از جمیع صحابه در درگاه خدا محبوب تر شد
البته از جمیع صحابه افضل است پس باید که شاه ولایت از جمیع صحابه
افضل باشد و کسیکه از جمیع صحابه افضل شد باید او امام

و خلیفه باشد نه دیگری چه گویم خداوند بر معاندین انصاف دهد
چهارم خبر مواخات است که در بین الفریقین مشهور است بغوی
در مشکاة المصابیح نقل میکند از ابن عمر گفت که آخی رسول الله صلی
الله علیه و آله بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال آخیت
بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال رسول الله انت
اخی فی الدنیا و الآخرة یعنی عبد الله بن عمر گفت که پیغمبر صلعم برادر
کرد اصحاب خود را با یکدیگر پس شاه ولایت آمد در حالیکه اشک
از دو چشم مبارکش جاری میشد گفت یا رسول الله جمله صحابه را
با یکدیگر برادر کردی و مرا با هیچ کس برادر نکردی پس حضرت پیغمبر
فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت احمد حنبل و ابن مغازلی
زیاده هم نقل نموده اند که پیغمبر صلعم صحابه را با یکدیگر برادر نمود
و شاه ولایت هم حاضر بود و او را با هیچکس برادر نکرد پس حضرت
امیر گفت که یا رسول الله جمیع صحابه را با یکدیگر برادر کردی و مرا
با هیچکس برادر ننمودی پس سید انبیا فرمود که ترا بآخر نگه داشتم برای
کس دیگر بلکه ترا برای خود نگه داشتم تو برادر منی و من هم برادر

توام اگر کسی از تو سؤال نماید که تو کیستی بگو که بندهٔ خدا هستم و برادر رسول خدا و هر که غیر از تو دعوی برادری کند البته او کذاب است حضرت حجر گوید نعم ما قال الشاعر علی اندر پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد **وایضا** باین طریق در صحیحین بخاری و ترمذی منقول است و همچنین باین طریق از ابو سعید حدری نقل کرده است **وایضا** احمد حنبل و ابن مغازلی خصوصاً عبدری در صحیح ابو داود و در صحیح ترمذی بحضرت پیغمبر رسانیده اند که آن حضرت فرمود که حقتعالی دو هزار سال پیش از خلقت آسمانها در در بهشت اعلا نوشته بود که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَعَلِیٌّ اَخُو رَسُولِ اللهِ الحق این حدیث مطابق است با حدیث صحیحی که سید انبیا فرموده که من و علی بن ابیطالب هر دو یک نور بودیم تا بعبد المطلب رسیدیم جمیع مدرها باهم بودیم پس آن نور منشق شده یک حصه بعبد الله رفت و یک حصه با بو طالب و حق تعالی مرا پیغمبر کرد و علی بن ابیطالب را بمن خلیفه نصب کرد برابر دعوی یا علی اَنْتَ مِنِّی وَاَنَا مِنْكَ برهان است و باینمعنی **وایضا** یا علی نَفْسُكَ نَفْسِی وَلَحْمُكَ لَحْمِی وَدَمُكَ دَمِی نشان است

از این قبیل است اَنَا اَخِی فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و هکذا از این قبیل است یا عَلِی اَنْتَ اَخِی وَوَزِیرِی خَیْرُ مَنْ اَتْرُكُهُ بَعْدِی **وایضا** از این قبیل است یا عَلِی اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی طرفه اینکه بعضی معاندین گفته اند که با حضرت رسول برادر شدن دلالت نمیکند بر افضلیت حضرت امیر و گاهی میشود که این شفقت بجهت خویشی و قرابت میشود این جواب اگر نابالغ بگوید تمسخر کرده بر او میخندند زیرا که بدیهیه اولیه شاهد است که اگر کسی افضل نباشد پیغمبر او را بالخصوص اختیار نمیکند و علاوه حال از دو شق خالی نیست که پیغمبر این مواخات را باهوای نفس خود کرده یا از جانب حقتعالی مامور بود **اول** لازم اید که العیاذ بالله حضرت پیغمبر احکام شرع را از جانب خود وضع کرده باشد **دوّیم** لازم اید که حقتعالی ناقص را با کامل مساوی نموده باشد با این هر دو با نص قران باطل است که حیثیت حضرت پیغمبر تمام از روی وحی است باهوای نفس خود نیست اما دوّیم قوله تعالی قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ یعنی بگو یا محمد چگونه

خصوص مطلب
[illegible]

برابر میشوند آنانکه عالم اند و آنکسانیکه جاهل اند و ایضا
ازین قبیل است فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون مثال اینها
آیات بسیار است احتیاج ببیان ندارد دوم خبر پیغمبر ماست و انبیا است که در
بین الفریقین مشهور است بیهقی روایت میکند از حضرت پیغمبر که
فرمود من اراد الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابرهیم
فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر
الی علی بن ابی طالب یعنی هر کسیکه بخواهد ببیند مرتبه علم حضرت
آدم را و تقوای حضرت نوح را و حلم حضرت ابراهیم خلیل را و هیبت حضرت
موسی را و عبادت حضرت عیسی را پس بگوئید نظر کند بعلی بن ابیطالب ع
این حدیث شریف دلالت میکند که این صفات شاه ولایت برابر است با صفات
کمالیه انبیاء عظام و باتفاق فریقین انبیا سلام الله علیهم از صحابه
کبار افضل اند پس شاه ولایت هم باید که از صحابه کبار افضل باشد
در این هم بعضی معاندین گفته اند که این حدیث دلالت میکند که شاه ولایت
از انبیا افضل باشد زیرا که هر پیغمبر بیک صفت کمال موصوف است
و علی بن ابیطالب ع بتمام صفات انبیا موصوف است و حال آنکه افضل بودن

بعضی معاندین

امام از پیغمبر بالبداهه باطل است جواب اول برهان قاطع است که
آدمی با وجود بشریت بصفات حق تعالی میتواند موصوف بشود چنانکه سابقا
در باب صفات واجب الوجود بیان شد مگر اسم الله و رحمن که مخصوص است
بر حق تعالی آدمی بر این اسمها نمیتواند موصوف بشود پس بصفات انبیا علیهم السلام
بطریق اولی میتواند موصوف بشود مگر صفت نبوت که آن هم بر انبیا مخصوص
است پس آدمی غیر از نبوت بر جمیع صفات کمال انبیا موصوف شدن جایز است
خصوصا امامت که جزو نبوت است با این صفات بر وجه اتم و اکمل میتواند
موصوف بشود پس ثابت شد که شاه ولایت در این صفات با انبیاء عظام برابر است
و برهان قاطع است که انبیا علیهم السلام از صحابه افضل است پس شاه ولایت
هم افضل است **دویم** بدیهه اولیه شاهد است که صفات کمال انبیا
از امت زیاد است نه با یک صفت منحصر نیست مثلا حضرت آدم غیر از علم
اسما بر هر کار رحم و بردباری و هیبت و عبادت نیز داشت لیکن بصفت علم
مشهور بود چنانچه حضرت نوح با تقوی و حضرت ابراهیم با حلم و حضرت موسی با هیبت
و حضرت عیسی با عبادت مشهور بودند والا لازم آید که انبیا از طایفه امت
افضل نباشند بلکه طایفه امت از انبیا افضل باشد زیرا که باتفاق

فریقین در هر عصر بعضی امت با این صفات کمال موصوف بودند چنانکه
در این زمان بعضی مؤمنین موصوف اند پس ثابت شد که صفات کمال
انبیا از امت زیاده است این دعوی بر احتیاج دلیل ندارد **سیم**
مساوی بودن کمال صفات دلالت نمیکند که کمال ذاتی نیز مساوی
باشد مثلاً بگویند که زید مانند شیر است معنیش این نیست که زید
در شجاعت مانند شیر است نه اینکه زید شیر است شکی نیست که نبوت
از قبیل کمال ذاتی و عبادات از قبیل کمال صفتی میباشد پس مساوی
بودن شاه ولایت غیر از نبوت بصفات انبیا دلالت نمیکند که
پیغمبر باشد یا از پیغمبران افضل باشد بلکه در صفات ایشان بودن
دلالت میکند که از امت افضل باشد وهو المطلوب **امّا**
اعلم بودن آنحضرت از صحابه کلام معجز نظام خودش دلیل روشن است
که فرموده است سلونی عمّا دون العرش یعنی از من سؤال کنید
که من میدانم غیر از عرش هر چیزی که هست **وایضاً** فرموده است
سلونی قبل ان تفقدونی یعنی از من سؤال نمائید هر چیزی که میخواهید
پیش از اینکه مرا نبینید **وایضاً** فرموده است که بحق پروردگاری

اعلمیت آنحضرت

که دانه را رویانید و آدم را آفرید که اگر در روی یک مسندی
بنشینم حکم میکنم بر اهل تورات حکم جمیع تورات را و بر اهل زبور
حکم جمیع زبور را و بر اهل انجیل حکم جمیع انجیل را و بر اهل قرآن
حکم جمیع قرآن را **وایضاً** فرموده است که والله هر آیهٔ کریمه که
نازل شده است خواه در صحرا و خواه در دریا یا در زمین هموار یا
در کوهسار یا در آسمانها یا در شب و روز میدانم که در چه وقت نازل
شده است و بچه امر نازل شده است **امّا** بر زیادی زهد و تقوای آنحضرت
از صحابه با وجود عناد مخالفهم موافق است و معنی زهد ترک کردن دنیا است
و مشهور است که آنحضرت دنیا را بسه طلاق ترک کرده بود مقرر است
که طلاق رجعیه دفعهٔ سیم اگر محلل نباشد حرام است وما
احسن ما قال العارف **نظم** زهد تو فضلهٔ وضوی تو بر سپهر بزرگی
حیض چهار مادر از بطن سه خواهر **امّا شرح گویم** شرح
کلام اینست که وضو بمعنی دست شستن است از دنیا و ما فیها هم را
مادر عناصر اربعه و سه خواهر موالید ثلثه که جماد و نبات و
حیوان میباشد حاصل معنی اینکه زهد تو یعنی بی رغبتی تو که

بیان زهد آنحضرت

دست از دنیا و ما فیها شسته است اگر فاضل انرا یعنی زیادی انرا بر اسمان
میزد از تاثیرات افلاک که اباء علوی است ان عناصر که امهات سفلی است
بی رغبت میشد دیگر عناصر از افلاک حمل بر نمیداشت لهذا حیض چهار
مادر که بمنزله القوام شد خواهر است باطن انها بر میامد و امدن حیض همانا
علامت عدم حمل است پس توالد و تناسل از جماد و نبات و حیوان بالمره
منقطع و بساط دنیا و ما فیها بکلی بر چیده میشد و لله در قائله و شارحه
وایضاً مشهور است که در مدت عمر انحضرت یک مقدار قلیل نان جو
بو جو شربتش صرف شده بود **وایضاً** منقول است که در ایام خلافتش
روزی بمنبر رفت و فرمود که انا امیرکم قد رضیت من دنیاکم بطمریها
وطمر در لغت قبای کهنه را گویند یعنی ای خلق با وجود انکه
من بر شما حاکم اینست راضی شده ام در دنیا بیک قبای کهنه و
تقوایش در غایتی بود که اتفاقاً یک شب در ترکه یک میت شمعی
افروخته برای وراث تقسیم میراث میکرد همینکه فارغ شد انشمع را
خاموش کرد حضار مجلس گفتند برای چه شمع را خاموش نمودی که
خلق در تاریکی ماندند شاه ولایت فرمود که تضییع مال میشود دیگر

افروختن شمع جایز نیست **اما** حلم و بردباریش در غایتی بود که اگر
دشمن دین بر او اهانتی میکرد تحمل نموده از او انتقام نمیگرفت چنانچه معروف
است که روزی انحضرت جهاد میکرد و میخواست که سر یک کافر را از
بدن جدا کند در انحال انکافر اب دهن خود را بر روی مبارک انحضرت
انداخت شاه اولیا هم حلم نموده بقتل انکافر مباشر نشد پس کافر
گفت تو که غالب شدی پس چرا مرا بقتل نرساندی جواب داد که من
ترا برای رضای حقتعالی میکشتم چون بصورت من تف کردی نفسم
غضبناک شده از تو تمنای انتقام کردن نمود حال اگر ترا بکشم
رضای نفس را حاصل میکنم پس تحمل نموده بر نفس خود غالب گردیدم
تا اینکه رضای حقتعالی حاصل شود **اما** هیبت انحضرت یعنی خوفش
در دلها در غایتی بود که جمیع فساق و فجار انس و جن از او ترسان و
هراسان بودند و الان ایضاً کذلک **نظم** بهر دو [illegible]
کن هنا بار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار **وایضاً**
از این قبیل است ان رجزهائیکه در بعضی غزوات خصوصاً در
غزوه خیبر بمرحب نامی پهلوان در وقت مقاتله فرموده است که

اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّی حَیْدَرَهْ ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَیْثٍ قَسْوَرَهْ منقولست
که مادران پهلوان در خواب دیده بود که پسر شیر آیات شیر در دل صنعا
که از آنحضرت این زجر را استماع کرد از تخت خود در افتاده هلاک شد وایضا
از این قبیل است آنکه معاویة بن ابی سفیان در دمشق از هیبت آنحضرت
شبها نمیتوانست بخوابد امثال این قضیه بسیار است احتیاج به بیان
ندارد **بیت** هیچکس منکر جمال تو نیست وه چه حاجت که خط برون
اری **اما** خلوص عقیدت آنجناب از سِیمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ
ظاهر و پیدا و خلوص طاعتش از کلام مَا عَبَدْتُكَ شَوْقًا مِنَ الْجَنَّةِ
وَلَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنَ النَّارِ بَلْ وَجَدْتُكَ مَعْبُودًا فَعَبَدْتُكَ ظاهر
و هویدا است و مشهور است که از آنحضرت هر شب هزار تکبیرة الاحرام استماع
میشد باقی ثواب را از اینها قیاس کن و هیچ شک نیست که خلفاء ثلثه
در صفات مذکوره نظیر شاه ولایت نبودند بلکه هر قضیه مشکله که
واقع میشد بر آن حضرت محتاج بودند خصوصاً ابی بکر و عمر با وجود
خصومت تام بر اعلم و افضل بودنش مقر و معترف بودند بر این دعوی
اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرٍ مِنْکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ دلیلیست قاطع و بر اینمعنی

لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ برهانیست ساطع چگونه اعلم و افضل نباشد که
سلسلهٔ علما بر آن حضرت منتهی میشود خصوصاً سلطان المفسرین
عبد الله بن عباس از شاگردان آنحضرت است و ابو علی الدیلمی که واضع
علم نحو است شاگرد آنحضرت است و عاصم که از اکابر قراء است ابو عبد الرحمن
سلمی است و از شاگردان شاه ولایت است و ابن اثیر نقل میکند که
احمد بن محمد بن حنبل که صاحب مذهب است شاگرد شافعی است و مالک
بن انس و ابو حنیفه نعمان بن ثابت هر دو شاگرد امام جعفر صادق
صلوات الله علیه اند بلکه شافعی بمداحی شاه ولایت فخر نموده و خیلی
اشعار در شان آنحضرت گفته است از انجمله یک شعر اینست عَلِیٌّ حُبُّهُ
جُنَّهْ قَسِیمُ النَّارِ وَالْجَنَّهْ وَصِیُّ الْمُصْطَفَی حَقًّا اِمَامُ الْاِنْسِ وَ
الْجِنَّهْ و این شعر نیز از وست قَالُوا رَفَضْتَ قُلْتُ کَلَّا مَا الرَّفْضُ
دِینِی وَلَا اعْتِقَادِی لَوْ کَانَ حُبُّ الْوَصِیِّ رَفْضًا فَاِنَّنِی اَرْفَضُ
الْعِبَادِ **وایضا** از این قبیل است آنکه امام فخر رازی در تفسیر
کبیر خود از شافعی نقل کرده است که قَالَ الشَّافِعِیُّ الْمُطَّلِبِیُّ یَا رَاکِبًا
قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًی وَاهْتِفْ بِسَاکِنِ خَیْفِهَا وَالنَّاهِضِ

شعر اذا افاض الحج الی المنی فیضا کناظم الغراب لنابض
لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض
منقول است که با امام شافعی گفتند که ما تقول فی علی علیه
السلام یعنی چه میگوئی در حق شاه ولایت گفت ما اقول فی
شخص اجتمعت له ثلاثة لا یجتمعن لاحد من بنی آدم الجود مع
الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل یعنی چگویم که در
او سه امر جمع شده بود که در هیچ کسی از بنی آدم جمع نشده بود
اول جود با فقر دویم شجاعت با اجتهاد سیم علم با عمل بعد از آن
خواند که انا ما اقول للفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه
اکتمه الی متی یعنی چگونه میتوانم وصف بکنم آنکس را که در شأن
او هل اتی نازل شده است تا بکی پنهان کنم تا بکی **وایضا**
شافعی انشا کرده است اذا فی مجلس ذکروا علیا وسبطیه
وفاطمة الزکیة فاجری غیره ذکری سواهم فایقن انه
لسلقلقیة اذا ذکروا علیا او بنیه تشاغل بالروایات
الفوتیة وقال تجاوزوا یا قوم عنه فهذا من حدیث

الرافضیة برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض
حب الفاطمیة علی آل الرسول صلوة ربی ولعنته
لتلك الناصبیة مضمونش از این نظم ظاهر و هویداست **للمؤلفه**
هر بوده شروع ابلیسه ذکر علیه هم اول ایکی شهزاده و زهراء زکیه
زنهار قولاغ اصمه دخی غیر کلامه قلمه سفها نقلنی تبدیل صفیه
کردیسه مخالف منکا ترك ایله بو نقلی کیم بوده بر البته حدیث
رفضیه حق شاهد عالمدو که بیزارم اولاردن کیم رافضی
دیر شیعه اولاد علیه قیل آل علی دشمننه لعنت بیحد دی
رحمت حق آل رسول مدنیه **للمترجمه** هر جا که کنند از دل و
جان ذکر علی را هم ذکر دو شهزاده و زهراء زکی را زنهار مده
گوش دیگر بر سخن غیر تبدیل مکن بر هذیان نقل صفی را کر
منکر انشا بگوید که بکن ترک البته تو اینگونه حدیث رفضی را
حق شاهد حال است که بیزارم از آنکس کو رافضی گوید محبان
علی را بر دشمن آل علی کن لعنت بیحد رحمت بفرست آل رسول
مدنی را **وایضا** از این قبیل است آنکه طرائی از سید انبیاء

نقل کرده است که آنحضرت فرمود که ان الله تبارک و تعالی اوحی الی
فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی انه سید المومنین و امام
المتقین و قائد الغر المحجلین یعنی بتحقیق که حقتعالی وحی نمود بمن
در حق علی بن ابیطالب علیه السلام سه چیز در شب معراج اول اینکه علی
سید المومنین است یعنی بزرگ مومنان است دوم اینکه امام المتقین
است یعنی امام پرهیزکاران است سیم قاید الغر المحجلین است قائد در
لغت پیشوا و غر بر پیشانی سفید و محجل اصیل و نجیب را گویند معنی
کلام اینست که شاه ولایت ولی و پیشوای پیشانی سفیدان و نجبا
بر بهشت **وایضا** از این قبیل است جواب خلیل بن احمد نحوی
از او سؤال کردند که از فضائل و کمالات شاه ولایت بیان کن
در جواب گفت که چگونه بیان توان نمود فضایل انکس را که دوستان
از خوف اعدا و دشمنان از روی عداوت پنهان کردند با وجود
این مدایح و مناقب دنیا و ما فیها را پر کرده است پس ای
برادران دین و اسلام و رفیقان مذهب و ایمان اگر عناد نمیکنید
و بر تقلید آباء و اجداد نمیروید اینقدر دلایلی که در این رسائل

نصیحت

از کتب علماء اهل سنت بسلک بیان کشیده شده است
بس است بلکه علاوه از اینها اگر کسی تتبع کند صد برابر این هم قابل
تحریر و بیان است این فقیر بجهة عدم مشقت بهمین مختصر اکتفا نمود و ما
احسن ما قال العارف کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی
سر انگشت و صفحه بشماری کسی نگوید که این سخنها محض مبالغه و اغراق
است بلکه علماء اهل سنت زیاده از اینهم نقل نموده اند خصوصا حجة
الاسلام ابو المفاخر خوارزمی ترک که در بین الفریقین صاحب کتب
معتبره است باسند خود از مجاهد و ابن عباس نقل میکند که سید
انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان لو الریاض اقلام و البحر مداد
و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب
علیه السلام یعنی اگر درختان جمیع دنیا بلکه بهشت قلم باشد و
آب دریاها مرکب و جن حساب کنند و انسها نویسنده باشند فضائل
شاه ولایت را نمیتوانند بشمارند و بنویسند بلکه همه عاجز و مضطر میمانند
المترجمه بفرمود پیغمبر کردگار شنید از جنابش صغار و کبار
اگر گردد اشجار عالم قلم مرکب شود جمله ماء البحار نویسنده باشند همه

انس و جان نویسنده‌ی تا بروز شمار ز اوصاف و فضل و کمال علی
بتحریر ناید یکی از هزار **و لهذا** جماعتی از اهل اسلام در جهت
عبودیت آنحضرت راه به درجه الوهیت اشتباه نموده کافر شدند منقول است
که عبد الله سبا گفت که یا علی انت اله حقا یعنی یا علی تو معبود بحقی
شاه ولایت و را نفی بلد کرده و او بیرون شده و بمداین رفت چنانچه امام
شافعی هم اشعار نموده است برینکه آنحضرت آئینه حق بوده است لو
ان المرتضی ابدا محله لظل الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا
علی وقوع الشك فیه انه الله ومات الشافعی ولیس یدری
علی ربه ام ربه الله و مضمون اشعار ابن ازین نظم ظاهر و هویدا است
نظم قالب مرتضی خلق جهان سجده الله بی شك و نکا
بسکه همسو ابدی ذات الله خلق اشتباه ابدو بی بدی الله او نکا
المترجم علی کری نشد در پرده پنهان برو سجده نمودی اهل امکان
کفایت میکند در فضل انشه که گفتند و ست الحق حق منان
بحیرت شافعی مرد و ندانست علی ربست بری یا که یزدان
علی را بد نگوئید ای مخالف که همسو است او با ذات سبحان **الحدیث**

اشعار شافعی

لا تسبوا علیا فانه ممسوس بذات الله و جماعتی بکر هم رتبه آن
حضرت را ندانسته بعضی صحابه را با وجود عدم عصمت و فضیلت بر او
ترجیح دادند **و ایضا** مشهور است که سید انبیا فرمود که
یا علی مثل تو مثل عیسی بن مریم است که نصاری از افراط محبت او را
معبود بحق گفتند و جهودان از روی بغض و عداوت بر مادرش
افترا کفتند و لهذا حضرت شاه ولایت فرمود که دو طایفه درباره
من هلاك میشوند اول اینکه محبتش زیاده کی کرده و مرا از
مرتبه خود کم زیاد دانند دویم اینکه از روی عداوت مرا تکذیب
نموده حق را در مقام ضایع نماید **المولفه** ای اهل تمیز حق
و باطل معتقد کن پیچمه تامل ایت کل اتا با با تقلید بنی ایمه
عادت بجز اولو ربو لبسند کیتمه هر کیمه کم مذهب و لکه عادت
مشکل بولا را ول زهی سعادت کر عادته انقراض بو قدر
پس کافره اعتراض بو قدور بیر مذهب و بیر کتاب بیر سوز چوق
کثرت ایجنده اولمیدر و رت کوز کر ایستر سنك طریق بر حق
اول بیرو اهل بیت مطلق کیم اولمدی اهل بیته حاجی بیلمم سن

ای گروه ناجی المترجم ای اهل تمیز حق و باطل از حق مگذر بکن تأمل تقلید مکن بر باب و جد دین را مکن ای عزیز عادت بر هر که شد ست مذهب عادت مشکل که بیابد او سعادت بر دیت کر انقراض نبود بر کفر پس اعتراض نبود یک مذهب و یک کتاب و گفتار چشمت نشود درین میان چار اکر طریق بر حق شوید و اهل نجات مطلق هر کس که نشد برآل حاجی از تومدان گروه ناجی پس حال ای اخ روحانی و صدیق جنانی چون با دلیل عقلی و برهان نقلی امام بر حق و وصی مطلق فصل بود نشاء و ولایت را دانستی بعد از آن امامت و نیابت یازده نیز مثل او با دلیل عقل و برهان نقل بدان اما دلیل عقلی چنانچه در امامت نشاء ولایت مبرهن کردید که آنحضرت در زمان حیاتش از جمیع کبار بلکه از مهاجر و انصار افضل و اعلم بود و هیچکس از اهل اسلام با او برابر نبود و هکذا مانند آنحضرت هر یکی از ائمه هدی علیهم السلام نیز در زمان خود بیمثل و عدیل بودند و هیچکس از اهل اسلام وکالات ایشان حرفی ندارد بلکه مانند جد بزرگوار شان معجزات و کرامات

ایشان کالشمس فی کبد السماء روشن و هویدا است احتیاج بتقریر و بیان ندارد از انجمله یکی ابو جعفر امام محمد تقی است صلوات الله علیه و آبائه و اولاده اجمعین و مشهور است که آنحضرت روزی در ایام طفولیتش با بعضی هم سال خود در یک کوچه از کوچهای بغداد ایستاده بود که ناگاه مامون الرشید ظاهر شد و اطفال از صلابت او متفرق شده هر یکی بیک طرف فرار کرد آنحضرت با کمال وقار و تمکین از جای خود حرکت نکرد مامون به پیش او آمده سؤال کرد که چرا تو هم مانند امثال خود از من فرار نکردی آنحضرت فرمود که برای چه از تو فرار کنم اولاً اینکه طریق وسیع است وجود من بر تو مانع نیست دویم اینکه گناه کار نیستم که فرار نمودن بمن لازم آید سیم اعتقاد اینست که از تو بکسی بدون گناه آزار و اهانت نرسد مامون الرشید از فصاحت و بلاغت آنحضرت متعجب شده گفت که نامت چیست و پسر کیستی جواب داد که پسر علی الرضا هستم پس مامون الرشید بفضا صحرا در رفت و مرغ شکاری خود را بنام آنحضرت بقصد طایری رها کرد آن مرغ از نظر غایب شده بعد از ساعتی ظاهر شد در چنگال خود یک ماهی کوچکی گرفته بود که هنوز رمقی داشت مامون الرشید از آن واقعه بغایت متعجب شده

کرامات حضرت جواد

از شکار برگشت در میان همان کوچه آنحضرت را دید سؤال کرد که یا محمد بگو
که در مشت من چه هست آنحضرت از روی کرامت فرمود که ان الله خلق بمشیته
فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیده بزاة الملوک یعنی بتحقیق که
حق تعالی خلق کرده است بمشیت ازلیه خود در دریای قدرتش ماهیهای
کوچکی که شکار میکنند از مرغان پادشاهان چون مامون این کرامت را
از آنحضرت دید اعزاز و اکرام نموده گفت که انت ابن الرضا حقا یعنی
براستی که تو پسر امام رضا هستی بعد از آن در تعظیم آنحضرت دقیقه‌ای فرو
گذاری نمیکرد و اکثر اوقات او را بمجلس خود دعوت نموده جای خود را
بوی تفویض میکرد چنانکه او را بسایر علما و فضلاء ترجیح میداد از آن
سبب علمای بغداد در غیبت مامون الرشید خشت کرده میگفتند که
یا اطفال بنی هاشم را بر ما ترجیح داده است مامون از این [illegible] شده
گفت که اگر چه ابو جعفر طفل علی الرضا است اما در فضل و دانش از شما
اعلم و افضل است و او در میان شما امام مفترض الطاعة است پس مامون
برای الزام الجماعت علمای بغداد را و در آن عصر هر چه فضلا و اکابر
و اعیان بود حاضر نموده اجلاس کرد بعد از آنحضرت ابو جعفر علی الرضا

علیهما السلام را دعوت نموده بطریق معهود تعظیم کرده جای خود را باو
تفویض نمود و قاضی یحیی بن اکثم که در آن عصر از سایر علما و فضلا
ممتاز بود در مقابل آنحضرت نشسته بود آغاز مناظره نموده سؤال کرد
که یا ابا جعفر چیست حکم آنکسیکه در میان احرام قتل شکار کرد فقال
ابو جعفر قَتَلَ فی حِلٍّ اَوْ فی حَرَمٍ عالِماً کانَ اَوْ جاهِلاً قَتَلَهُ عَمْداً
اَوْ سَهْواً وَ حُرّاً کانَ اَوْ عَبْداً وَ صَغیراً کانَ اَوْ کَبیراً مُبْتَدِئاً بِالْفِعْلِ اَوْ
مُعیداً مِنْ ذَواتِ الطَّیَرانِ لِلصَّیْدِ اَوْ مِنْ غَیْرِها مِنْ صِغارِ الصَّیْدِ
اَوْ مِنْ کِبارِها مُصِرّاً عَلی ما فَعَلَ اَوْ نادِماً بِاللَّیْلِ کانَ قَتْلُهُ اَوْ نَهاراً
پس ابو جعفر علیه السلام در جواب و فرمود که آیا آنکس از حرم بیرون بوده
یا در توی حرم بود عالم بود در قتل یا جاهل عمدا قتل کرده بود یا سهوا
آزاد بود آنکس یا بنده نابالغ بود در وقت قتل یا بالغ مبتدی بود
در آن قتل یا صاحب عادت آن صید مرغ پرنده بود یا وحش چرنده
بچه بود آن صید یا بزرگ آنشخص همیشه قتل میکرد یا اینکه اول
قتلش بود شب بود وقت قتل یا روز پس قاضی چون اینها را شنید متحیر شد
و ندانست که چه جواب بدهد پس مامون گفت که الحمد لله الذی اعطانی

مباحثه یحیی بن اکثم

هذه النعمة والتوفیق یعنی شکر بکن درگاه خداوند را که چنین نعمت
و توفیق بمن عطا نمود بعد بحضار مجلس عتاب و خطاب نمود
که اعرفتم الآن ما کنتم تنکرون یعنی حالا دانستید و شناختید
آنکسی را که انکار میکردید پس مأمون الرشید با حضرت متوجه
شده گفت که یا ابا جعفر تو نیز از یحیی بن اکثم یک مسئله سؤال
کن پس آنحضرت فرمود که ایها القاضی چه جواب داری در حق
کسی که صبح بیک نفر زن نظر شهوت نمود این فعل بر او حرام شد و در
وقت طلوع آفتاب همان زن بر وی حلال شد و چون ظهر شد باز
حرام شد وقت عصر بر او حلال شد و چون غروب آفتاب شد باز
حرام شد و در وقت نماز عشا بر وی حلال شد و چون نصف شب شد
باز حرام شد و چون صبح شد باز حلال شد از یحیی بن اکثم جواب خواست
او از این سؤال عاجز شده گفت که یا ابا جعفر تو خود این مسئله را حل
کن که بر من در غایت دشوار است پس حلال مشکلات فرمود که ایها
القاضی این زن کنیز یک کسی بود شخصی دیگر بآن زن با نظر شهوت
نکاه کرد این فعل بر او حرام شد و در وقت طلوع آفتاب همان شخص

نکاه کننده آنجاریه را بقیمت خرید بر او حلال شد و چون ظهر شد جاریه را
آزاد نمود باز حرام شد وقت عصر جاریه را نکاح کرده بر او حلال شد
و چون غروب آفتاب شد زن را ظهار نمود باز حرام شد وقت نماز
عشا کفاره ظهار را داد حلال شد نصف شب بر همان زن طلاق رجعی
گفت باز بر وی حرام شد و در وقت صبح از طلاق دادن رجوع کرد
باز همان زن بر او حلال شد پس مأمون الرشید گفت که ای اهل مجلس
آیا بر این مسئله مستحضر بودید همگی گفتند ما کنا مستحضرین یعنی
ما باین مسئله مستحضر نبودیم پس مأمون این آیه را خواند که ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء بعد از این قضیه دختری داشت ام الفضل نام
با حضرت تزویج نمود و دانا بعزیز فضائل و کمالات باقی ائمه
هدی و اهل بیت مصطفی و مرتضی را از این قیاس کن چه جای غیر
که علم ایشان مانند جد بزرگوار ایشان علم لدنی است تعلیمی و کسبی نیست
و همچنین شبهه نیست که اعتقاد ایشان در باب اصول دین و فروع دین
پیغمبر است زیرا که هیچکس نمیتواند انکار کند که اعتقاد ایشان اولیا
و حضرت فاطمه زهرا اعتقاد حضرت پیغمبر بود و همچنین نمیتوانند انکار

تنبیه

اعتقاد

کنند

اثبات ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام

کنند که امام حسن و امام حسین علیهما السلم در اعتقادید
و مادر خود شان بودند **و ایضاً** شکی نیست که علی زین العابدین
که پسر امام حسین است در اعتقادید در وجد خود بود و پسر او
امام محمد باقر و پسر او امام جعفر صادق و پسر او امام موسی
کاظم و پسر او امام علی الرضا و پسر او امام محمد تقی و پسر او امام
علی النقی و پسر او امام حسن عسکری و پسر او محمد مهدی در
مذهب آباء و اجداد خود بودند و همچنین شکی نیست ما ها که گروه
شیعه اثنی عشری هستیم اصول دین و فروع دین مذهب خود ما نیز
از ائمه هدی و اهل بیت مصطفی و مرتضی اخذ نموده و دانسته ایم ایشن
مذهب ما مذهب اهل بیت است و مذهب اهل بیت مذهب شان
اولیا و فاطمه زهرا است و مذهب ایشان بلاشک مذهب حضرت پیغمبر است
اما دلیل نقلی بر اثبات ائمه اثنی عشر بسیار است از آنجمله اول بخاری در جزو
سیمش با سند خود از جابر بن شمره نقل میکند که حضرت پیغمبر فرمود که یکون
بعدی اثنی عشر اماما یعنی بعد از من دوازده امام خواهد شد **و ایضاً**
بخاری از ابن عمر نقل میکند که آنحضرت فرمود لا یزال امر الناس ماضیا

اثبات ائمهٔ اثنی عشر

ولیهم اثنی عشر رجلاً یعنی بر طرف نمیشود تکلیف خلق تا بانوقتی که
دوازده امام ظاهر شود بعد از آن تکلیف بر طرف شده قیامت قائم
میشود **دوم** مسلم در صحیح خود از جابر بن شمره نقل میکند که آنحضرت
فرمود که ان هذا الدین لا ینقضی حتی یقوم فیه اثنی عشر خلیفة
یعنی این دین اسلام منقضی نمیشود تا اینکه قائم شود دوازده خلیفه **و ایضاً**
مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل میکند که آنحضرت فرمود که لا یزال هذا
الدین حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنی عشر خلیفة یعنی این دین
بر طرف نمیشود تا قیامت قائم شده دوازده امام ظاهر شود **سیم** از عبد الله
مسعود که گفته است سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ائمة
بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین والتاسع مهدیهم یعنی شنیدم
از حضرت پیغمبر که گفت بعد از من دوازده امام خواهد شد نه تا ایشان از
صلب حسین خواهند آمد و نهمش مهدی صاحب الزمان خواهد شد **چهارم**
از ابی سعید خدری منقول است که گفته است سمعت رسول الله صلی الله علیه
و آله یقول الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین والتاسع
قائمهم فطوبی لمن احبهم و ویل لمن ابغضهم یعنی شنیدم از حضرت

۲ منقولست

پیغمبر صلعم که میگفت بعد از من دوازده امام خواهند شد نه تن از ایشان از صلب
امام حسین خواهند آمد و نهم ایشان قائم خواهند شد خوشا بحال آنکه
با ایشان دوست باشد و بدا بحال کسیکه ایشان را دشمن بدارد
پنجم منقول است از عمر بن خطاب که گفت انی سمعت عن رسول
الله صلی الله علیه و آله یقول ائمة اثنی عشر و تسعة من صلب
الحسین منها مهدی هذه الائمة من تمسک من بعدی بهم فقد
استمسک بحبل الله و من تخلی عنهم تخلی من الله یعنی بتحقیق
شنیدم از حضرت پیغمبر صلعم که گفت بعد از من دوازده امام خواهند
شد نه تن ایشان از صلب امام حسین علیه السلام خواهند آمد یکی
از ایشان مهدی است از این امت هر که بعد از من با ایشان چنگ زند بتحقیق
که چنگ زده است بعهد و امان حق تعالی و هر که خالی شد از
ایشان بتحقیق که خالی شده است از عهد و امان حق تعالی **ششم**
منقول است از زید ارقم که گفت روزی امام حسن و امام حسین
علیهما السلام بیمار شده بودند سید انبیا بعیادت ایشان رفت
دو شاهزاده را آغوش گرفته از صورت ایشان بوسید بعد از آن دست

برداشته

برداشته بجناب حق دعا و استغاثه نموده گفت که بار خدایا برای این
دو شاهزاده شفای عاجل کرامت فرما بعد از آن دست مبارک خود را
بدوش امام حسن گذاشته گفت که انت الامام ابن ولی الله یعنی تویی
امام که پسر ولی الهی بعد دست خود را بر پشت امام حسین گذاشته گفت
که انت الامام و ابو الائمة تسعة من صلبک و التاسع قائمهم
یعنی تویی امام و پدر امامان نه امام از صلب تو خواهند آمد و نهم ایشان
قائم خواهد شد پس از برکت دعای آنحضرت شفا یافتند **هفتم**
منقول از سلمان فارسی که گفت روزی سید انبیا بعد از ادای خطبه
بلیغ فرمود که ایها الناس نزدیک است که من رحلت نمایم وصیت میکنم شما
اهل بیت خود را و ترک کنید بدعت را که اهل بدعت جهنمی اند ایخلق
هر گاه آفتاب غایب شود چنگ زنید بما و هر گاه ما غایب شویم چنگ زنید
بفرقدین و اگر فرقدین غایب شود چنگ زنید بستاره زهره بعد از آن
بحجره عایشه رفت و من هم از عقب آنحضرت داخل شده عرض کردم یا رسول
الله فرمودی که هر گاه آفتاب غایب شود بما چنگ زنید و ما غایب شویم بفرقدین
و فرقدین غایب شود بستاره زهره چنگ زنید مراد از آفتاب ما و فرقدین

فرقدین

وزهره چیست پس حضرت فرمود که یا سلمان آفتاب منم و ماه علی بن ابیطالب
است و فرقدین امام حسن و امام حسین است و زهره نه امامیست که از صلب
امام حسین میاید و نهمش مهدی صاحب الزمان است و ایشان اوصیا و خلیفه‌های
منند بعد از من و عدد آنها بعدد اولاد حضرت یعقوب و اصحاب حضرت
عیسی میباشد پس گفتم یا رسول الله تقسیم کن آنها را برای من پس فرمود
که یا سلمان اول و سید ایشان علی بن ابیطالب است بعد از او دو فرزندش
امام حسن و امام حسین است بعد از او علی زین العابدین است بعد از او فرزند او
امام محمد باقر است بعد فرزند او امام جعفر صادق است بعد فرزند او امام
موسی کاظم است بعد فرزند او امام علی الرضا است بعد فرزند او امام محمد التقی
است بعد فرزند او امام علی النقی است و فرزند او امام حسن عسکری
است و فرزند او امام محمد مهدی است که قائم و منتظر الغیبة ایشان است بعد از این
تقسیم فرمود که فانهم عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من
اذانی فیهم فلا اناله الله شفاعتی یعنی بتحقیق که آنها از نسل منند
و از گوشت و خون من اند و علم ایشان از علم من است و حکم ایشان از حکم من
است هر که آزار کند ایشان را بمن آزار میکند و او از شفاعت من بی نصیب است

هشتم ایضا با اینطریق بلکه از این هم زیاده منقول است از جابر بن عبد الله
انصاری نهم با همین طریق بلکه از این هم علاوه نقل است از عایشه بنت
ابی بکر دهم با همین طریق با زیادتی منقول است از انس بن مالک یازدهم
ایضا با اینطریق منقول است از ام سلمه دوازدهم با همین طریق
بلکه با زیادتی منقول است از فاطمه زهرا الحاصل مضمون این
تفاصل اینست که بعد از پیغمبر امام و خلیفه دوازده است نه تا ایشان از
صلب حضرت امام حسین است اول و سید این معصومین علی بن ابیطالب
و آخرش حضرت مهدی صاحب الزمان است بعضی از این احادیثی که
در باب ائمه هدی مذکور شد در بین الفریقین نقل در متواتر
شده است که انکارش محض مکابره است و حال آنکه جمله این
اخبار از کتب معتبره اهل سنت منقول است و اگر تتبع کنند هم باشد
صد برابر این هم قابل نقل و بیان است پس ثابت شد که بعد از پیغمبر
امام برحق و خلیفه مطلق بلا زیاده و نقصان دوازده است
اینرا لابد باید که ابوبکر و عمر و عثمان خلیفه نباشند زیرا که
از دو شق خالی نیست که آنها با این دوازده امام داخل اند یا داخل

نیستند شق ثالث باطل است بالبدیهه پس اگر داخل باشند
لازم آید که امام دوازده نباشد بلکه پانزده باشد وان
خلاف حساب است پس اگر لطف نموده بعد از شاه ولایت امام حسن
و امام حسین را داخل کنند شش نفر دیگر هم باید تا اینکه دوازده
تمام شود پس ناچار یا از بنی امیه باید امام باشد یا از بنی عباس
این هردو نیز باهل عالم معلوم است که ظالم و جابر بودند بامامت
و خلافت لایق نبودند پس بالضروره باید که خلفاء ثلثه یا بنی
عباس داخل نباشند چنانکه خدا و پیغمبر فرموده است خلیفه
برحق علی بن ابیطالب ع است با یازده فرزندش پس اگر شعور داشته
باشی باید از این دلیل اطمینان قلب حاصل نمائی چگونه بر تقلید
آباء و اجداد میروی زیرا که اگر قلیل فایده نمیکند کثیر نیز فایده
نمیدهد و لهذا بجهة قصر مسافت باین قلیل اکتفا شد والسلام
علی من اتبع الهدی **مناقب صحابه** نیز سابقاً مذکور شد
که هر دلیلی که علماء اهل سنت نقل نموده باشند و علماء شیعه
نیز بایشان متفق باشند این دلیل در بین الفریقین حجت است اگر اینها

متفق علیه گویند و هر دلیلی که بعضی اهل سنت نقل نموده باشد
و بعضی شیعه نیز بایشان متفق باشد اما از طرف اکثر علما معارض شده
آن دلیل را منع کرده باشند آن دلیل حجت نیست اینها مختلف فیه گویند
اما اگر یک دلیل را از طرف اکثر علما نقل کرده باشند و یک جمع قلیل
معارض شده آن دلیل را منع نموده باشند تا هم در بین الفریقین حجت
است زیرا که قول قلیل بر کثیر نمیتواند معارض بشود غرض از این تاکید
اینست که علماء اهل سنت بعضی آیات در تفاسیر خودشان و بعضی احادیث
در صحیحهای خودشان در شان صحابه نوشته دلیل کرده اند که صحابه جملگی
عادل و صالح بودند اصلا با امر خدا و رسول مخالفت نکرده اند پس
هر کسی بر ایشان فحش بگوید و یا بیک نسبت نالایقی بدهد آنکس عاصی و گمراه
است مخفی نماند که مفسرین ما بلکه محدثین ما با ایشان موافقت نکرده اند
بلکه مخالفت نموده عکس آنرا گفته اند پس باید این دلیل ایشان حجت نباشد
زیرا که متفق علیه فریقین نیست چنانکه مذکور شد والا باید که این
مضمون از ثقات اهل بیت نیز منقول باشد زیرا معنی ندارد که علماء
امامیه بی سبب نامقید بی نموده امر خدا و رسول را ترک کنند و بی حجت

کتمان حق نموده عبث بجهنم بروند کدام نادان باشد که برای پنج
روز حیات مستعار دنیای بی اعتبار عذاب ابد و عقاب سرمدی را
اختیار کند و حال آنکه علمای امامیه اکثر راویان را بجهة مجهول
النسب بودن بلکه از عدم عدالت ترک نموده بقول ایشان عمل
نکرده اند بلکه گفته اند باید راوی عادل و صالح باشد و حسب
و نسبش مجهول نباشد مع هذا چهار صد مجلد بلکه چهار صد اصل
هزار راوی از اهل عراق و خراسان و حجاز و شام همین تنها از اصحاب
صادق آل محمد علیهم السلام بقلم آمده است و روایات باقی ائمه هدی
و اهل بیت مصطفی و مرتضی را از این قیاس کن حاشا که این قدر
عدول و ثقات بی سبب و بی جهت کتمان حق کرده بباطل اتفاق
نمایند و خاطی الضلال نموده تا قیامت مستحق لعنت گرفتار شوند
پس اینها بالبدیهه لغو و باطل است بنا بر آنکه عمده دست آویز
اهل سنت در شان ابی بکر اول این آیه است قال الله تعالی اذ هما
فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا سبب نزول
آیه این بود که چون شب کفار قریش معاهده کرده بودند که سید انبیا را

شهید نمایند پس جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که یا رسول
الله کفار قریش میخواهند امشب ترا بکشند فرمان الهی اینست که بصحابه
قدغن کنی که امشب از خانها بیرون نیایند و شاه ولایت را احضار کرده در
فراش خود قایم نمائی و خود تنها از شهر بیرون شده بفلان غار بروی بعد از
آن حضرت سید انبیا صحابه را احضار کرده ایشان را از این قضیه خبردار نمود
بعد شاه ولایت را دعوت نموده گفت که یا علی مصلحت الهی اینست که امشب
در فراش من بخوابی تا من از شر کفار قریش ایمن باشم پس شاه اولیا با وجود
صغر سن از این خبر اندیشه نکرده اجابت نمود سید انبیا آنحضرت را
وداع کرده براه افتاد چون قدری راه رفته بود ناگاه یک کسی از عقب سر
ظاهر شد آنحضرت توقف نموده دید که ابو بکر است پس با خطاب عتاب
فرمود که ای ابو بکر گفتم که امشب کسی از خانه بیرون نیاید گفت بلی یا
رسول الله ولکن از طرف تو یک ترسی بدلم افتاد که در خانه نتوانستم
قرار بگیرم پس سید انبیا از این واقعه متحیر شد که آیا مصلحت چیست
ناگاه جبرئیل نازل شده گفت که یا رسول الله باید ابو بکر را از خود جدا
نکنی که کفار قریش او را بردارند از عقب تو میایند پس آنحضرت ناچار

شده ابو بکر را همراه خود بغار برد علما اهل سنت از این آیه استنباط کرده
چند منقبتی برای ابی بکر نوشته اند **اول** اینکه پیغمبر او را همراهی خود
بغار برد این دلیل است که پیغمبر را مانوس تر از او صحابه نبود والا مصاحبت که
غیر از ابی بکر اکسی را برد **دویم** اینکه حقتعالی او را بحضرت پیغمبر
یار غار گفته است و این هم دلیل است که مصاحب پیغمبر باید که افضل باشد
سیم با کمال شفقت با بی بکر تسلی داده گفت که غمگین مباش دلیل است
بر زیاد دوست داشتن آنحضرت ابو بکر را **چهارم** از روی کمال اتحاد با ابی بکر
گفت که لا تحزن ان الله معنا دلیل است که حقتعالی با ابی بکر است **جواب**
اول اینست که سید انبیا ابی بکر را برای دفع شر با خود برد که کفار قریش
دستگیر کرده آنحضرت را بقتل نرسانند و حال آنکه آن شب بیرون رفتن
ابی بکر از خانه خود خلاف حکم خدا و رسول بود پس از این دلیل مذمت
ابی بکر ظاهر میشود **دویم** اینکه فضیلتش در مصاحبت نیست زیرا که میان مومن و
کافر بلکه با انسان و بهایم واقع میشود اما در میان مومن و کافر چنانچه قران
مجید ناطق است و قال لصاحبه وهو یحاوره اکفرت **وایضا**
از این قبیل است آنکه حضرت یوسف بت پرستان از برای خود مصاحب خواندند

چنانکه قران حمید شاهد است یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون
و همچنین از این قبیل است آنکه زن کافره حضرت نوح را صاحب گفته ذکر
کرده است اما در میان انسان و بهایم مثل مشهور است در عرب که میگویند بئس
الصاحب کلب و حمار یعنی بد مصاحب است سگ و خر و باز از این قبیل است
سگ اصحاب کهف که در غار مصاحب بود پس یار غار بودن ابی بکر هم فضیلت
او دلالت نکرد **مترجم گوید** از جمله مصاحبت انسان و حیوان قضیه
حضرت یونس و ماهی است که خداوند جل و علا مصاحب تعبیر فرموده است قوله
تعالی فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت **سیم** از دو شق خالی
نیست که محزون بودن ابی بکر عبادت بود یا معصیت شق ثالث باطل است
پس اگر عبادت بود لازم آید که پیغمبر نهی از عبادت کرده باشد و اگر معصیت بود
لازم آید که ابی بکر عاصی باشد بلکه محزون بودن او محض بی صبری بود
پس ولا تحزن از قبیل زجر و منع است **چهارم** بدیهیه اولیه
شاهد است که آدمی با مومن و ترسا و یا با حیوان چهارپا باشد بجهة
دفع خوف اگر بگوید که چه غم است الله تعالی با ما است این کلمه دلالت نمیکند
که حقتعالی با ترسا و با چهارپا باشد پس ان الله معنا هم دلالت نمیکند

که حق تعالی با ابی بکر باشد علاوه قرآن مجید ناطق است که ما یکون من
نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم الی آخر یعنی
هیچ هم رازی سه نمیشوند مگر اینکه چهارم ایشان حق تعالی است و هیچ دمسازان
پنج نمیشوند مگر اینکه ششم ایشان خداوند است نه زیاده و کم است
مگر اینکه حق تعالی با آنها مصاحب است و عموم این آیه نیز بجمیع جهوا
بلکه با ایشان شامل است پس اگر این آیه بفضیلت ابی بکر دلالت نماید
چنانکه اهل سنت تفسیر کرده اند میان آیه که وانزل الله سکینته
علیه بر ابی بکر نیز شامل میشد یعنی علیهما واقع میشد بلکه
آیه که بر فضیحت ابی بکر دلالت میکند نه اینکه بر فضیلتش
درست تامل کن تا که حق بر تو ظاهر شود **دلیل دوم** دلیل محکم
اهل سنت در شان صحابه این آیه است که حق تعالی لقد رضی
الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة یعنی بتحقیق که راضی
شد حق تعالی از مؤمنین که در زیر درخت که در منزل حدیبیه
هست از تو با دل بیعت کردند که در راه دین مبین بلکه با رسول
امین جهاد کنند منقول است که این جماعت چهار صد نفر بودند و بعضی

دلیل دوم اهل سنت

هزار و پانصد نفر گفته اند و بعضی علاوه هم نقل نموده اند بهر
تقدیر بیعت الرضوان واقع شد محتمل که خلفاء ثلثه هم از انجمله
باشد اما عثمان با این بیعت داخل نبود زیرا که عثمان را جماعت
قریش نگاه داشته بودند چنانکه کتب تواریخ و سیر شهادت میدهند
مجملا علماء اهل سنت از این آیه هم استدلال نموده اند که حق تعالی
برای اصحاب شجره بهشت رضوان وعده کرده است و در وعده خداوند
خلاف نمیباشد پس جمله صحابه بلکه خلفاء ثلثه باید اهل بهشت
باشند **جواب** میگوئیم سلمنا که صحابه که بیعت نموده بوعده
رضوان مشرف شدند و لیکن تخصیص یافته است بهر مؤمن و مؤمن
آنکسیست که خلاف حکم رسول از او واقع نشود و حال آنکه در بین
الفریقین ثابت و مبرهن شده است که بعد از پیغمبر بلکه در زمان
حیات آنحضرت از آن جماعت که بیعت کرده بودند خلاف نص و
نقض عهد واقع شده است اما در زمان حیات آنحضرت مشهور است که
حضرت پیغمبر اسامة بن زید که فرزند غلامش بود او را سردار کرده
و خلفاء ثلثه را با او تابع داده بغزوه فرستاد و تاکید نمود و فرمود

لعن الله من تخلف عن جیش اسامه یعنی حقتعالی لعنت کند بر آن
کسی که تخلف کند و از لشکر اسامه برگردد و هیچ کسی نزاع ندارد
که خلفاء ثلثه از آن لشکر برگشتند و کردند این چیز را که میخواستند طرفه
اینکه سید شریف در شرح مواقف گفته است که انجماعت اجتهاد نمودند
بعضی از ایشان گفتند که رفتن واجب است و بعضی گفتند که توقف نمودن
واجب است که ببینیم بیماری حضرت پیغمبر چه طور میشود منقول است که
عمر اجتهاد نمود که پیغمبر نمیمیرد این کلام را ترک نمایید والا سیاست میکنم
بلکه مانند عیسی مریم او را باسمان میبرند پس ابی بکر این آیه را خواند که
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی اگر پیغمبر بمیرد یا او را
بکشند بعقب خودتان خواهید برگشت یعنی مرتد خواهید شد پس
عمر گفت که گویا این آیه را من هرگز نشنیده بودم بعد از ان ابی بکر گفت که
من کان یعبد محمدا فانه قد مات و من کان یعبد اله محمد فانه حی لا یموت
یعنی هر که بمحمد عبادت میکرد بتحقیق محمد مرد و هر که پروردگار محمد
عبادت میکند او زنده است هرگز نمیمیرد پس انجماعت بسخن ابی بکر قایل شده
برگشتند ای عزیز هرگاه این جایز باشد که ابوبکر و عمر با اجتهاد امر خدا

و رسول را رد نمایند پس البته رد کردن ما قول ابی بکر و عمر را بطریق
اولی جایز است چه دغدغه که سید انبیا انجماعت را با اسامه روانه نمودن
و شاه ولایت را با جمعی از بنی هاشم در مدینه مشرف نگاه داشتن مقصودش
این بود که منصب خلافت بلا مانع در آنحضرت قرار گیرد **وایضا**
چه دغدغه که انجماعت این مطلب را فهمیده به بهانه اجتهاد برگشتند که
بشاه ولایت تمکین نکنند بلکه عایشه و حفصه هر یکی به پدر خود
نوشته بر گردید که منصب خلافت از دست میرود پس معلوم شد که این
تمهید از سابق بوده الحاکه عیانست چه حاجت به بیان است و الا انکسیکه
بحضرت پیغمبر مهربانی میکرد میبایست که در غسل و دفن او نیز حاضر میشد
نه اینکه جنازه را گذاشته فی الحال به سقیفه بنی ساعده رفته چند نفر
از اجلاف عرب بسر خود جمع نموده خلیفه شود و برای دو روزه حکومت خلق را
بضلالت اندازد در میان اهل اسلام اینقدر نزاع را بگذارد **وایضا**
مشهور است که حضرت پیغمبر در مرض موت خود فرمود که ائتونی بقرطاس
اکتب لکم شیئا لن تضلوا بعدی یعنی بیاورید یک کاغذ بنویسم برای
شما یک چیزی تا اینکه بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت که ان النبی

قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ یعنی بدرستیکه درد غالب
شده است پیغمبر بس است بر ما قران که در نزد ما است پس یک جماعت
از عمر شده گفتند که در اینحال بکاغذ نوشتن پیغمبر احتیاج نیست
وجماعت دیگر بعمر معارض شده گفتند بگذار بنویسد ببینیم امر
حقتعالی چیست پس ان جمعیت دو صنف شده نزاع و غوغا نمودند و خواطر
مبارک انحضرت ازرده شده فرمود که وَاهْجُرُونِي عِنْدِي یعنی متفرق
شوید در نزد من نزاع جایز نیست در صحیح مسلم اهجر سفهه واقع
شده است و هجر با هاء هوز هذیان گویند یعنی پیغمبر هذیان میگوید
بفهمید و تفتیش کنید قاضی عیاض گفته است که این روایت بهتر است
ازان نقلی که گفته اند و هجر یعنی العیاذ بالله پیغمبر هذیان میگوید
الحاصل اگر اهجر باشد سخن اجماعی است که با عمر نزاع میکردند
و ازروی انکار بعمر میگفتند که پیغمبر هذیان نمیگوید و اگر هجر باشد
کلام عمر است یعنی العیاذ بالله پیغمبر هذیان میگوید و عبد الحق ان
عالمیست که صحاح سته را جمع کرده است نقل میکند از عبد الله عمر که
والعیاذ بالله عمر گفت که اَلرَّجُلُ لَيَهْجُرُ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ یعنی

بتحقیق

بتحقیق که این مرد هذیان میگوید و درد بر این غلبه کرده است و کتاب الله
که قران است شما بس است الحاصل اجماع امت است که عمر دوات و قلم را
منع نموده حضرت پیغمبر را نگذاشت که وصیت کند و میر سید شریف علامه
گفته است که غرض پیغمبر از دوات و قلم خواستن این بود که بنویسد و ظاهر
کند که بعد از او خلیفه کیست تا اینکه در میان صحابه نزاع نشود و یا
اینکه احکام شرع را تفصیلا بیان کند که امت ان تفصیل اتفاق کنند
که دیگر خلاف واقع نشود طرفه اینکه گفته است عمر با این جهت دوات
و قلم را منع نمود که مبادا پیغمبر یک امر شاقی تکلیف کند که خلق
بران تاب نیاورند ای اهل تمیز ببین این عالم درست گوش بدهید اول
میگوید که غرض پیغمبر از کاغذ نوشتن این بود که بخلق ظاهر شود که خلیفه
کیست گویا حدیث حجة الوداع که در بین الفریقین متواتر است نشنیده است
دوم گوید که عمر ترسید که پیغمبر با جبر و مشقت تکلیف نماید که خلق ازان
عاجز شوند گویا نمیداند که امر پیغمبر امر حقتعالی است و عمر کیست که امر خدا
و پیغمبر را رد نماید والعیاذ بالله لازم اید که عمر از خدا و رسول زیاده
بر امت غمخوار باشد هیچ نشود که اسم خرخرفات را اجتهاد گذاشته میخواهند

که این

که این سوائے را خس پوش نمایند و علاوه بدتر رسوا میشوند پس چه
دغدغه که منع کردن عمر دوات و قلم را این نبود که پیغمبر شاه
ولایت را خلیفه نماید بلکه ترسید که پیغمبر بنویسد که هر کسیکه
حق شاه ولایت را غصب کند یا با او مخالفت نماید کردن او را بزنید
والا شاه ولایت را در حجة الوداع خلیفه نصب کرده بود و جمیع
صحابه خصوصاً عمر تهنیت کرده بودند و دوباره باعاده نمودن
احتیاج نبود چنانکه سلطان العارفین خواجه نصیر الدین طوسی ره
گفته است و بعضے اهل سنت نیز با و موافقت نموده است اما
آن مخالفتیکه در زمان ممات حضرت پیغمبر واقع شده است بسیار
است از انجمله یکی اینکه همان جماعتے که از لشکر اسامه بر گشتند
و وصیت حضرت پیغمبر را ضایع نمودند از آن بدتر اینکه جنازه حضرت
پیغمبر را درمیان گذاشته برای داعیه خلافت بسقیفه بنی ساعده
جمع شدند چون انصار از این خبر مطلع شده با اتفاق بسقیفه آمده
دیدند که عمر با بو بکر مبالغه نموده تاکید میکوید که دست را
دراز کن تا اینکه تو بیعت کنم و کاهی ابو بکر الحاح نموده میکوید

وقایع بعد از وفات پیغمبر ۴۳

که تو دست را دراز کن که من بتو بیعت نمایم پس انصار با ایشان
راضی نشده گفتند که منا امیر و منکم امیر یعنی یک حاکم از
ما باشد و یکی از شما پس درمیان ایشان نزاع شد و سخنهای لغو
ولاطائل گفته شد آخر الامر سعد بن عباده که بزرگ جماعت
انصار بود خلافت را با و تکلیف کردند و الحاح و مبالغه نموده
او را راضی کردند چون قیس بن سعد دید که پدرش بخلافت راضی
شد فی الحال شمشیر کشیده با و گفت که چه حجت داری بر علی بن
ابیطالب که دیروز با امر خدا و رسول در حجة الوداع بر شما
خلیفه شد امروز مخالفت کرده حق او را میگیرید در حضور خدا
و پیغمبر او را چه جواب میدهید پس سعد بن عباده استغفار
کرده ترک نمود بعد از آن عمر برخواسته گفت اگر دو نفر حاکم باشد
از نزاع و غوغا خالی نمیشود بلکه نظام امور ملک براه نمیرود
باید که حاکم یک نفر بشود پس دست ابی بکر را گرفته بیعت کرده
پس عمر شمشیر کشید آنکسانیکه در آنجا حاضر بودند یک یک
جبراً و قهراً به بیعت ابو بکر آورد و بعد از این قضیه خود عمر میگفت

که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها ومن
عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر ناگهان واقع شد حق
تعالی نگاه دارد مسلمانان را از شر چنین بیعتی و هر که دوباره باینچنین
بیعت اقدام نماید کردنش را بزنید اینکلام از عمر اقرار است که
بخلافت ابی بکر اجماع متحقق نشد طرفه اینکه ملا علی قوشچی گفته
است که عمر حین بیهوش شده بود در مفارقت پیغمبر که نمیدانست
که چه میگفت تقدیر کلام اینست که کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله المسلمین شر الخلاف الذی کاد ان یظهر عندها فمن
عاد الی مثل تلك المخالفة الموجبة للتبدیل فاقتلوه یعنی
خلافت ابی بکر بدون فکر و تدبیر واقع شد حق تعالی نگاه دارد مسلمانان را
از شر مخالفت این بیعت چنان مخالفتیکه نزدیک است ظاهر شود
در نزد او پس هر که عود کند بچنین مخالفتیکه موجب تبدیل خلافت است
کردنش را بزنید ای عزیز بدیهه اولیه شاهد است که در این مقام این
قدر تقدیر و حذف نمیشود مع هذا تقدیر کلام اصلا ربطی ندارد زیرا
که مسلمانان اگر از چنین بیعت بی مشورت تخلف نمایند برای چه مخالف

شوند و حال آنکه پیش از این مخالفت واقع نشده بود که دوباره نیز
عود کنند ظاهر اینست که محض عناد یا جهل است الحاصل
تا سه روز خلق را باین طریق بر بیعت ابوبکر تکلیف میکردند و شاه
اولیاء در این روزها با جمعی از بنی هاشم و تابعین غسل و تجهیز حضرت
نبوی ص را تمام نموده بتعزیه اش مشغول بودند بعد از سه روز
با هیئت اجتماع بمسجد رسول ص آمدند جمیع صحابه خصوصا ابی بکر
و عمر در آنجا حاضر بودند شاه اولیا آغاز سخن نموده در باب خلافت
خود با ایشان اعتراضات کرده حجتها تمام نمود یکی غدیر خم بود و بر حضار
مجلس قسم رجوع کرده شهادت طلب نمود جمله کتمان شهادت کرده
گفتند که در خواطر ما نمانده است شاه اولیا دعا نمود که خداوندا
اگر دروغ میگویند ایشان را بر انواع عیوب مبتلا کن از انجمله
یکی زید بن ارقم بود که از تاثیر دعای آنحضرت مدت العمر نابینا شده
بود و یکی انس بن مالک که بمرض برص مبتلا شده بود القصه
در اینحال عثمان بن عفان با جماعتی از بنی زهره بمسجد داخل شدند
عمر و ابوعبیده برخواسته ایشان را به بیعت ابوبکر آوردند

و انها یك جماعتی بودند که سابقا با آنحضرت عناد و عداوت
داشتند بعد از آن عمر بن خطاب بر آنحضرت آمده گفت که
یا ابا الحسن تو هم باید که با توابع خود با ابی بکر بیعت نمائی
که این نزاع بکلّی برطرف شود زبیر که در نزد یکی شان ولایت بود
شمشیر کشیده بعمر گفت که ای ابن ضحّاك تو چه نسبت داری که
که اقوام و خویشان و خواص صحابه پیغمبر را به بیعت ارذل اخلاق
تکلیف میکنی و شمشیر را حواله کرد عمر فریاد بر آورده گفت که
وَعَلَیْکُم مِنِّی شَرَّه یعنی شر این را از من دفع کنید پس سلمة بن
سلامه از پشت زبیر گرفتند عمر شمشیر را از دست زبیر گرفته شکست
پس بنی هاشم دست بشمشیر نموده حمله کردند و شاه اولیاء
ایشان را منع کرده گفت که حکم الهی نشده است که شما شمشیر کشیده
با اینها مقاتله نمائید بلکه ما موریم که صبر و تحمّل نموده در منزل
خودتان قرار گیرید و بعد آن حضرت متوجه شده و از طرف خدا
و رسول ایشان را انذار نموده گفت که ایها النّاس حقّا بعزّة الله
که بعد از پیغمبر امامت و خلافت حق من است و بر این امر من از شما

اولی و انسب و افضل هستم هیچ کس جواب نداد مگر عمر گفت یا ابا
الحسن ما ترا ولیعهد نمیکنیم و با این سخنها از تو دست بردار نمیشویم
مادامیکه با طوع و رغبت یا با جبر و کراهت با ابی بکر بیعت نکرده پس
اثر غضب در جبین مبارك آنحضرت ظاهر شده با خطاب و عتاب بعمر گفت
که خَلِّنی یا ابن الحبشیّة یعنی واگذار مرا ای حبشی زاده والله لولا
سبقت وصیّة محمّد صلّی الله علیه و آله ما ترکت احدا علی الارض
کافرا بالله و منافقا علی رسول الله و جاحدا بولایتی و لکن اشکو ابثّی
الی الله یعنی اگر نمیشد وصیت پیغمبر بلکه امر الهی که شمشیر کشیده
با کسی مقاتله ننمایم مگر در سه جا و الّا نمیگذاشتم در روی زمین یك کافری
بر پروردکار و نه منافقی بر رسول مختار و نه منکری بولایت من نبود
و لکن شکایت میکنم غم و اندوه خود را به پروردکار خود **و ایضا**
از این قبیل است آنکه بخاری در کتاب صحاح در جزو شانزدهم از عمر خطاب
نقل میکند که بعد از رحلت حضرت پیغمبر انصار بسقیفه بنی ساعده جمع
شدند و علی و زبیر و تابعین ایشان مخالفت کردند و من ابوبکر را برداشته
بسقیفه رفتم در آنجا جماعتی از انصار جمع شده بودند خصوصا سعد بن

خلیفه شدن ابی بکر

عباده خود را بلباس بپیچانیده در میان ایشان نشسته بود و من در دل
خود قرار کرده بودم که چند کلمه از روی تدویر بر آن جماعت بگویم
ابو بکر مرا منع کرد ترسیدم که او را غضبناک نمایم ساکت شدم
و ابو بکر از من حلیم و سنگین بود با آن جماعت سخن گفت عمر قسم میخورد
که والله هر چیزی که من از روی تدویر خیال کرده بودم که بگویم
همه را ابو بکر از روی بداهت گفت خلاصهٔ کلامش این بود که
بجای پیغمبر الله باید کسی از قریش بشود و من بیکی از این دو مرد
راضی هستم بیعت کنید عمر و ابو عبیده را گفت که بهر کدام که میخواهید
بیعت کنید عمر میگوید که هیچ کدام یك از سخنان ابی بکر بر من ناگوار
نیامد مگر این سخن که من امیر و حاکم باشم بر جماعتی که ابو بکر
در میان ایشان باشد پس انصار گفتند که یك حاکم از ما باشد و
یکی از شما غوغا شد و صداها بلند گردید و در میان اختلاف
بهم رسید و من چون چنین دیدم با ابی بکر گفتم دستت را دراز
کن ابو بکر دست خود را دراز کرد من بیعت نمودم و بعد از من
جماعت مهاجرین بیعت کردند پس هجوم کردیم بطرف سعد بن

رفتن عمر بخانه حضرت فاطمه

رفتن عمر بخانه فاطمه

عباده یکنفر از انصار گفت که سعد را در زیر پا کشتید من
گفتم که خدا او را بکشد پیش از این کلام یا بعد از این عمر میگوید
که بیعت ابو بکر یك بیعتی بی مشورت بود خداوند نگاه دارد
مسلمانان را از شر چنین بیعتی انتهی از این قضیه های مذکوره معلوم
شد که به بیعت ابو بکر اجماع منعقد نشده است بلکه
بیعت ابی بکر از روی جبر و قهر واقع شده است خصوصاً ناقل
خود عمر است بر این دعوی کتب تواریخ و سیر شاهد است خصوصاً
در تاریخ طبری منقول است که عمر بن خطاب با چند نفر از اجلاف
عرب آتش برداشته بسر خانه شاه ولایت آمد آنحضرت مشغول بود
بجمع نمودن قرآن عمر گفت که والله یا باید در رای ابی بکر بیعت کنی
و یا اینکه خانه را آتش میزنم در اینحال زبیر که در خدمت آنحضرت بود
بدست خود شمشیری گرفته بیرون آمد اتفاقاً پایش لغزش کرده بزمین
خورد آن جماعت هجوم کرده شمشیر را از دستش گرفتند ایضاً
واقدی روایت میکند که عمر با چند جماعتی آتش برداشته بسر خانه
شاه ولایت رفتند از آن جماعت یکی سلمة بن سلم اشهل بود و یکی اسید بن

حصین بود عمر گفت که بدر آئید به بیعت ابوبکر والا خانه را آتش میزنم وایضاً ابن خزابه در کتاب غرر نقل میکند از زید بن اسلم که میگوید من با جماعت بودم که با عمر بن خطاب آتش برداشته بخانهٔ فاطمه رفتیم انوقتی که علی بن ابیطالب و توابعش از بیعت ابی بکر امتناع کردند پس عمر فاطمهٔ زهرا را صدا کرده گفت که بیرون آئید از خانه والا هر که هست در خانه میسوزانم پس ان سیدة النساء فرمود که یا ابن الخطاب خانه را بسر ما میسوزانی وحال انکه در خانه منم و اولادم عمر گفت که بلی والله یا بیائید بیعت کنید یا اینکه خانه را با خودتان باتش میسوزانم وایضاً ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل میکند که علی و عباس با جماعتی از بیعت ابی بکر امتناع کرده در خانهٔ فاطمهٔ زهرا نشستند پس ابوبکر از این خبر اگاه شده بعمر گفت که برو وانها را به بیعت من بیاور و اگر امتناع نمایند با ایشان محاربه کن پس عمر آتش برداشته بسر خانهٔ فاطمه امد وایضاً باین طریق روایت میکند ابن شهلویه در کتاب نفاس المجاهدین و در کتاب انفاس الجواهر وایضاً همین طریق روایت میکند عمر بن شیبه در کتاب سقیفه که از اهل سقیفه بر اهل بیت چه آزارها واقع شد

در بین الفریقین این قضیه انقدر مشهور است که انکارش محض مکابره و عناد است خصوصاً در نزد ما ثابت و محکوم به شده است که عمر با چند نفر از اجلاف عرب آتش برداشته بسر خانهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا امد که بیائید به ابی بکر بیعت کنید و یا اینکه خانه را بسرتان میسوزانم وحال انکه شاه اولیا و فاطمهٔ زهرا و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین و یک جماعتی از بنی هاشم و از خواص اصحاب ساکن بودند پس سیدة النساء بعقب در امده گفت که یا ابن الخطاب یقین میدانی که ما اهل بیت رسولیم و بسی ایه ها در شان ما وارد شده است قطع نظر از ان احادیثی که با گوش خود از پیغمبر شنیدهٔ مع هذا انحضرت در زمان نبوتش بسر خانهٔ هیچ یهود و نصارا آتش نفرستاد چگونه جایز است که تو برای اهل بیت آتش اورده وامدهٔ خصوصاً انحضرت در حق من فرموده است که الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه جگر پاره من است هر که او را ازرده کند بتحقیق که مرا ازرده کرده است و هر که مرا ازرده کند بتحقیق که حق تعالی را ازرده کرده است چون عمر این سخنها جوابی نداشت از روی قهر و غضب چنان لگدی بدر زد که اندر یا بشد

اتفاقاً از آن پاره‌ها یک تلاشه بر دل مبارک سیدة النساء بر خورد
آنمعصومه بیک پسر محسن نام حامل بود فی الحال آن طفل را سقط
نمود منقول است که آنمعصومه تا چهل روز همان درد مبتلا بود بعد از
آن رحلت فرمود عجب است که ملا علی قوشجی باین سخن هیچ جوابی نگفته است
گویا جواب ندارد و گفته است آنکه شاه ولایت با ابی بکر بیعت نکرد نه اینکه
راضی نبود بلکه معذور بود ای عزیز با اعتراف خود خصم بیعت نکردن
شاه ولایت مسلم اما معذور بودنش دلیل قاطع میخواهد مجملاً
از این نقلها نیز معلوم شد که ببیعت ابی بکر اجماع امت منعقد نشده
است و آنهاکه بیعت کرده اند یا طمع دنیا باعث شده است یا خوف دشمن
بر این دعوی برهان و باین معنی نشان قول خود عمر کافی است که در روز سقیفه
گفته است که بیعت ابو بکر یک بیعت ناگهان شد حقتعالی نگه دارد
مسلمانان را از شر چنین بیعت طرفه از آن اینکه قوشجی گفته است علی
و عباس با اتباع خود بیعت نکردند و انصار هم با آنها موافقت نموده و با
ابی بکر مخالفت کردند نکته ای عزیز در کتاب تبصرة العوام منقول است
هجده نفر از اصحاب کبار با ابو بکر بیعت نکردند اول علی بن ابیطالب

عدم انعقاد اجماع

علیه السلم دویم ابوذر غفاری سیم سلمان فارسی چهارم عمار یاسر
پنجم خالد بن سعد العاص ششم ابو بریدهٔ اسلمی هفتم ابی بن کعب هشتم
خذیمة بن ثابت نهم سهل بن حنیف الانصاری دهم عثمان بن حنیف الانصاری
یازدهم ابو ایوب الانصاری دوازدهم جابر انصاری سیزدهم عبد الله
الانصاری چهاردهم حذیفة بن یمان پانزدهم سعد بن عباده
شانزدهم قیس بن سعد بن هفدهم ذو الشهادتین هیجدهم عبد الله بن
عباس و ما علاوه نیز نقل نمائیم تا اینکه بر شما زیاده یقین حاصل
شود امام حسن دویم امام حسین سیم فضل بن عباس چهارم مالک
اشتر پنجم ابو اسد الخضرمی ششم ابو الهیثم الانصاری هفتم عدی بن
حاتم هشتم عبد الله بن مسعود نهم ابناء بنی هاشم قاطبة دهم طایفه
خزرج و عدد ایشان هزار و سیصد بلکه زیاده هم بقلم آمده است
امتناع نموده به بیعت ابو بکر نیامدند تا که اصحاب ضلال خالد بن
ولید را با جمعی لشکر بسر ایشان روانه کردند و آن مؤمنان در
حالتیکه به نماز قایم بودند جمله را بقتل رسانیدند و عیال و
اموال ایشانرا اسیر و غارت کرده بمدینه آوردند و **ایضاً**

منعقد نشدن اجماع به بیعت ابی بکر

از طایفه زنان فاطمه زهرا علیها السلام و ام کلثوم و ام السلمه
و سایر ازواج نبی غیر از عایشه و حفصه اینها بخلافت ابوبکر
راضی نشده و به بیعتش نیامدند بلکه حضرت فاطمه علیها السلام
در زمان رحلت از ابی بکر غضبناک رفت و در وقت وفات وصیت
کرد که شبا ولایت ورا شب دفن کنند تا اینکه ابوبکر و عمر بنماز ان
او حاضر نشوند ای عزیز اگر این قضیه را تفصیلاً بیان نمایم
موجب طالت بلکه باعث ملالت میشود پس اگر عناد نمیکنی
و به تقلید با واجداد نمیروی و اینها دلیلها بر تو بس است و الا
اینها هم که گفتیم عبث است **تبصره** ای عزیز علما اهل سنت
خصوصاً قاضی بیضاوی در منهاج اصول و ابن حاجب در مختصر
اصول متفق اند که مراد از اجماع اتفاق کردن است کل
علمائیکه اهل حل و عقد باشند از امت رسول در یک حکم
خواه امر باشد و خواه نهی و بسیار بحثی در این باب در شرح
قاضی عضد مذکور شده است اول اینکه آیا اجماعیکه میگویند
امر ممکن است یا محال و بر تقدیر ممکن بودن انعقاد جمعیت در یک

تحقیق اجماع

تحقیق بنیان اصل اجماع

محل محقق میتواند بشود یا نه و بر تقدیر محقق شدن علم اجمالی یا
تفصیلی بر اینها حاصل میشود یا نه و بر تقدیر یکه علم حاصل شد
جمله اینها را نقل کردن میشود یا نه و بر تقدیر یکه نقل کردن شد اینها
میتواند دلیل و حجت بشوند یا نه و بر تقدیر یکه دلیل و حجت شد آیا
با اینها اثبات حکم کردن میشود یا نه پس اینهمه مراتب مختلفه باید ثابت
و مبرهن باشد تا اینکه اجماع متحقق بشود و علاوه از اینها ما نیز
میتوانیم بگوئیم سلّمنا که اجماع متحقق شد آیا در اثبات امامت
اجماع شرط است یا نه و بر تقدیر یکه شرط باشد آیا بعضی علما اگر
تخلف کنند آن اجماع باطل میشود یا نه و بر تقدیر عدم بطلان آیا
آن اجماع محتاج است بیک سندی یا نه بعضی قایل شده اند که باید
سند باشد و متمسک شده اند بقیاس چنانکه ملا علی قوشچی
گوید که حضرت پیغمبر در حال بیماری به ابی بکر رخصت داد که برخلق
امامت کند از اینجا قیاس میکند که نماز از برای امور دین است و
امامت برای امور دنیا پس هرگاه پیغمبر در باب دین با مامت ابی بکر
راضی باشد پس در باب امور دنیا بطریق اولی راضی میشود جواب

میکوئیم که رخصت دادن پیغمبر ابوبکر را نسلم زیرا که متفق علیه
فریقین نیست بلکه در نزد ما اینست که سید انبیا فرمود که مرها ان
بگوئید که نماز شما را بخوانند فی الحال عایشه به پدرش اعلام
فرستاد که پیغمبر فرموده که ابوبکر بخلق امامت نماید و چون پیغمبر از این مطلب
مطلع شد برخواست با دست خود را بدوش فضل بن عباس و دیگری
دیگری را بدوش شاه ولایت گذاشته بمسجد آمد و ابوبکر را عقب کرده
نماز را خودش خواند دویم میکوئیم که امامت از اصول دین است و ریاست
از فروعات دین و آنکه گفته است امامت از اصول دین نیست غلط است
زیرا متفق علیه اینست که امامت باید ببرهان ثابت شود نه اینکه بقیاس
سیم میکوئیم سلمنا که امامت بقیاس ثابت میشود پس امام جماعت
میتواند قیاس بکند که من خلیفه خلایقم زیرا حدیث است که صلوا
خلف کل بر و فاجر یعنی بهر نیکو و بد اقتدا کرده نماز بخوانید و حال
آنکه نماز امر دین است و خلافت امر دنیا است چه شک کسیکه بر دین
امام باشد بر دنیا بطریق اولی میتواند امام بشود در این صورت انقدر
امام پیدا میشود که تا قیامت بهر ابوبکر و عمر نوبت نمیرسد چهارم میکوئیم

که امامت

که امام جماعت جابر نیست که خلیفه کل خلایق باشد والا لازم آید که کل
با جزو مساوی باشد و آن بالبدیهه باطل است پس قیاس حکم میکند
که ابوبکر خلیفه نباشد پنجم میکوئیم که امامت اگر از فروع باشد
لازم آید که ظن مجتهد در باب امامت کافی باشد یعنی اگر مجتهد بگوید
که ظن من اینست که بعد از پیغمبر امام برحق علی بن ابیطالب است میدانم و ابوبکر
و عمر را نمیدانم باید که مقلدین بظن او عمل کنند بلکه واجب الاطاعه
دانند و حال آنکه آن مجتهد را کافر دانسته بقولش عمل نمیکنند
بلکه او را واجب القتل میدانند طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح
تجرید خودش میگوید که امامت و ریاست عامه است در باب دین و دنیا
اما در اینجا با قیاس حکم میکند که امام جماعت میتواند خلیفه خلایق
بشود بکدام قول این مرد عمل کردن میشود از آن طرفه اینکه اصولی اهل سنت
در باب فروعات گفته اند که قول مجتهد عادل بلکه خلفاء اربعه
بلکه اهل مدینه مکرمه حجت نیست بلکه حجت کتاب و سنت است با وجود
اینکه در مسئله فروع ظن مجتهد کافی است پس چگونه در باب اصول
همین تنها قول عمر را حجت کرده و با سخن او ابوبکر را بخود شان امام

میدانند

عدم حجیت اجماع در امور دین

میدانند ولهذا قاضی عضد که از فحول علمای اهل سنت است در
مواقف بلکه عمر نسفی در عقاید متفق شده اند که برای ابو بکر اجماع
منعقد نشده است بلکه همین تنها با بیعت کردن عمر ابو بکر خلیفه شده
است ولیکن میکویند که چون علمای سلف باین طریق رفته اند پس واجب است
که بطریق آنها پی روی نمائیم و با سلک ایشان منتظم بوویم پس ای
عاشق صفا و طالب وفا سخن اینکونه یارها را باور مکن و بر قول چنین
وفادارها فریب مخور **بیت** یار چاه ذقنم عین وفا در دو بوسه
او نما ای عاشق لب تشنه اینا نمه چنه در **المترجم** کر باز بکوید ذقنم
چشمه آبست باور مکن ای عاشق تشنه سراب است **آیه سیمی** که
در شان صحابه نازل شده است اینست که قوله تعالی وَمَن یَخرُج مِن
بَیتِهِ مُهَاجِراً اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدرِکهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ
اَجرُهُ عَلَی اللهِ ترجمه کلام اینست که هر کسیکه از خانه خود بیرون شده بتحقیق
مهاجرت کند بحق تعالی و به پیغمبر او و بعد از ان اگر فوت شود
بر حق تعالی است که اجر و ثواب بدهد حاصل اینکه چون صحابه از
مکه معظمه مهاجرت کردند و بسید انبیا متابعت نموده بمدینه

تفسیر آیه اقسام مهاجرین

مشرف شدند و مدة العمر با امر آنحضرت متابعت کرده امر جناب حق را
بجا آوردند پس باید که آن مهاجرین عند الله و عند الرسول اهل بهشت
و ماجور باشند بلکه از درکات دوزخ ایمن شده و بدرجات
نایل شوند **جواب** میکوئیم که از آنچه مضمون آیه مستفاد میشود
اینست که هجرت بر دو قسم است **اول** هجرت کردن است بجانب حق تعالی
و آنرا مهاجر الی الله کویند و آن مخصوص است بحضرت پیغمبر زیرا که
آنحضرت مامور و متعبد بود بامر حق تعالی **دویم** هجرت نمودن است
بجانب پیغمبر و آنرا مهاجر الی الرسول کویند و آن مخصوص است
بر مومنین زیرا که ایشان مامور و متعبد اند بامر آنحضرت پس باید
که هجرت مومنین بعد از آنحضرت واقع شود تا اینکه بر ایشان
مهاجر کفتن بشود زیرا که اگر یک کسی بعد از پیغمبر یا پیش از او
و یا با آنجناب معاً مهاجرت کرده باشد باید که او هم مهاجر الی
الله باشد مانند پیغمبر بلکه با پیغمبر شریک باشد و آن جایز نیست
و الا باید که امت با پیغمبر مساوی باشد و آن بالبداهه باطل
است پس ابو بکر از عموم این آیه خارج است و آنرا مهاجر کفتن صادق

شرف اسلام ابی بکر

نمیباشد زیرا مشهور است که ابو بکر بر حضرت پیغمبر کامل شده بمدت
مشرف رفت و الا یکی از دو امر لازم میاید اوّل لازم اید که
ابو بکر با حضرت مساوی باشد دوّم لازم اید که ابو بکر مهاجر
نباشد شقّ ثالث بالبدیهه باطل است پس ثابت شد که ابو بکر
مهاجر نبود بلکه معاً بودن ابو بکر با آنحضرت محض مصلحت بود تا اینکه
کفار قریش او را وسیله نموده بحضرت پیغمبر حقارت نکنند
ایعزیز استبعاد مکن مثل مشهور است در ترک آتمش باشند طنبور
او کر نن مکر کورده چالد المترجم آنکه در شصت سالکی
آموخت با هزاران تعب فنّ طنبور می نباید بکار در این دور
مکر انرا نواز داند رکور پس کسیکه شصت سال عمر خود را
در بت پرستی ضایع کرده باشد و در این مدت و زمان در میان
جماد و معبود حقیقی فرق نکذاشته باشد اکر در اسلام و ایمان
او فتوری پیدا شود عجب نیست و ایضاً از سوق آیه مستفاد
میشود که مراد از معنی مهاجرت بحکم خدا و رسول متابعت کردن
است و در وقت موت با ایمان از دنیا رفتن است حال ایعزیز

نصیحت

کتمان

مخالفات خلفاء ثلثه

کتمان حق مکن و بر باطل فریب خورده به جهنم مرو نزد یاران سنت
که باطل بر طرف شده و حق در مرکز خود قرار کیرد از آنچه در
صحاح و کتب معتبرهٔ خودتان منقول است بکو ببینم که در
زمان حیات حضرت پیغمبر بلکه در زمان مماتش از صحابهٔ مذکوره
هیچ مخالفت واقع شده است یا نه پس ناچار یکی از این دو امر را
اختیار میکنی شقّ ثالث محال است پس اکر بکوئی که صحابه
مخالفت نکرده اند خلاف اجماع مرکّبه لازم اید و اکر بکوئی
که صحابه مخالفت کرده اند مطلب ثابت میشود یا از این دلایل
نیز معلوم میشود که این جماعت بعد از پیغمبر متابعت نکرده اند
بلکه مخالفت نموده اند پس اکر نسیان عنکبوتی بخواطر شریف
پرده غفلت بکشد مجدداً باین تفاصیل رجوع کرده
بخواطر بیاور و این تفاصیل در بین الفریقین ثابت و محکوم
بر شده است مخالفت اوّل اینست که خلفاء ثلثه بوصیت
حضرت پیغمبر کوش نداده و عمل نکردند از آنجمله یک وصیت این
بود که حضرت پیغمبر ایشان را به اسامة بن زید همراه کرده بغزا فرستاد

مخالفت خلفاء ثلثه

وغاکیدن

و تأکید نموده فرموده که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه
یعنی لعنت حق تعالی بر آنکس که تخلف کند از لشکر اسامه پس ابو بکر
و عمر و عثمان مخالفت کرده بران غزوه نرفتند مخالفت دویم اینکه
آنحضرت در مرض موت فرمود که ائتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لم
تضلوا بعده یعنی بیاورید یك قلم و دواتی تا اینکه بنویسم برای
شما یك چیزی که بعد از من گمراه نشوید پس عمر مخالفت کرده نگذاشت
که قلم و دوات بیاورند و ایشان نیز بعمر موافقت کرده بوصیت آنحضرت
مخالفت نمودند مخالفت سیم اینست که روز سقیفه عمر مخالفت نص
و اجماع نموده با ابو بکر بیعت کرد و ایشان نیز بعمر موافقت نموده مخالفت
کردند خصوصا همین تنها با بیعت کردن عمر ابو بکر خود را خلیفه
خلایق دانسته عمل بنص و اجماع نکرد اما مخالفت ابی بکر علاوه
از اینها اول اینکه ملك فدك را که ملك موروثی و متصرف فیه حضرت
فاطمه بود از دست او گرفته به بیت المال داخل کرد با وجود اینکه
آنمعصومه بدعوی نص فش حضرت شاه ولایت و ام کلثوم بلکه امام حسن
و امام حسین و قنبر را بگواهی برد و او شهادت ایشان را قبول نکرد

مخالفات ابو بکر

و مخالفت دیگرش اینکه در دعوی مال بعد از شهادت نمودن یك
شاهد عادل بمدعی قسم رجوع میشد و بعد از خوردن قسم مدعی مال
ثابت میشد مع هذا ابو بکر شهادت این قدر معصومها را رد نموده از حکم
شرع تخلف کرد ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که بجا کرد شرع
جایز نیست که بشهادت یك مرد و یك زن حکم کند اگر چه مدعی معصوم باشد
مخالفتش هم اینست که دختر خود عایشه را با بعضی زوجات مطهره دعوی کرده
که این حجره را پیغمبر بمن بخشیده است بدون شاهد و بینه حکم کرده بتصرف
وی بداد و لهذا ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که حاکم شرع
که با اجتهاد خود حکم میکند اگر چه بینه نباشد ای اهل انصاف و تمیز
تامل کن و ببین که عناد علماء اهل سنت در چه مقام است که در باب امامت
فقط بعدالت عمر اعتبار نموده با سخن او ابو بکر را امام میدانند و حال
آنکه امامت اعظم امور دین است و بعدالت شاه ولایت دغدغه نموده
در اینچنین امر جزوی شهادت آن جناب را قبول نمیکنند **نظم** شیر خدایه
ایله کمین اعتماد عدل یا رب کیمین عدالتنه اعتماد ایدر کیمدن
شفاعتی استر اول روز حشرده اول کیمسه که شفیعله بغض و عناد ایدر

ولیك

لمن رحمه بر عمل شان بنگرد نه اعتماد یارب بعدل که نتوان
اعتماد کرد در روز حشر از که شفاعت کند طلب آنکس که با شفیع
نزاع و عناد کرد و یک مخالفتش هم اینکه در زمان رحلت با خط
عثمان این عهد نامه را نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد
ابو بکر بن ابی قحافة فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول
عهده بالآخرة داخلا فیها حین یوصی و یبشر الفاجر و یصدق
الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذلک ظنی
و ان بدل فجار لکل امرئ ما اکتسب و الخیر اردت و لا
اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی
اینست وصیت ابو بکر بن ابی قحافه در روز آخرش که از دنیا میرفت
و در روز اولش که بآخرت داخل میشد در آنوقتیکه ایمان میآوردند اشقیا
میکرد بر فاجر و تصدیق مینمود بر کاذب که بتحقیق خلیفه کردم
عمر بن خطاب را بعد از خود پس اگر عدل کند ظن من اینست و اگر
جور نماید کسب هر کسی راجع بخودش است و من اراده کردم خیر را و
نمیدانم علم غیب را و زود باشد که بدانند آنانکه ظلم میکنند

که کدام مکان است جایگاه ایشان یا بکدام طرف است روی جمع ایشان
پس عثمان این عهد نامه را بر خلق نشان داده برای عمر بن خطاب
از آنها بیعت گرفت پس در عهد نامه نوشتن هم بر پیغمبر مخالفت کرد
زیرا که باعتقاد اهل سنت همچنانکه پیغمبر در حال رحلت تعیین
خلیفه نکرد میبایست که ابو بکر هم تعیین خلیفه نمیکرد تا اینکه
خلق اجماع کرده خلیفه تعیین نمایند الحاصل در وقت مردن
هم نگذاشت که حق در مرکز خود قرار گیرد اما علمش در این مرتبه بود
که روزی یک زن از او سؤال کرد که از نواده ام بمن چه قدر میراث
میرسد در جواب گفت که نه در قرآن و نه در حدیث چیزی نمیدانم
که بتو برسد پس مغیره و محمد بن سلمه گفتند که حضرت پیغمبر بجده
از شش یک میراث میداد پس کسیکه در اینحال بوده باشد
چگونه برابر میشود بر آن صاحب علم لدنی که قدم مبارکش را
وقتیکه بر رکاب میگذاشت زنی از روی تظلم گفت که یا امیر المؤمنین
ان اخی ترک ستمائة دینار و قد اعطونی دینارا یعنی از ترکه
برادر من ششصد دینار مانده بود یک دینار بمن میراث دادند

مسئله کلاله بعینه

فانظر بدقت

وانحضرت از روی بداهت فرمود که لعلّ اخاك خلّف زوجةً واُمّاً و
وبنتین واثنا عشر اخاً واختاً لك یعنی شاید که بعد از برادرت زنش
ومادرش ودو تا دختر ودوازده برادر وخواهرش مانده بود اند
که تو یکدینار داده اند آن زن گفت نعم پس حضرت فرمود که استوفیت
حقّك بقول ابی بکر یعنی حق تو همین است که گرفته بقول ابو بکر
بیان مسئله اینست که اگر زن میت اولاد داشته باشد حق او
ثمن است یعنی از هشت یک وحق هر یک پدر ومادر سدس است یعنی از شش یک
وباقی اولاد ذکور دو حصه واولاد اناث یک حصه اند امّا اگر
اولاد ذکور نباشد بلکه اولاد اناث باشد حصه یک دختر نصف
میشود واگر دو تا دختر داشته باشد یا زیاده حصه مجموع ثلثان
میشود وهرگاه وارث اینها باشد برادر وخواهر میت میراث نمیبرند
نه فریضة ونه قرابةً اهل سنت با وجود ابوین واولاد بر برادر و
خواهر نیز حصه میدهند واولاد اناث خواه یک نفر باشد وخواه
زیاده که نصف میدهند پس حال بطریق ایشان از آن ترکه هفتاد
پنج دینار ثمن است که زن میبرد وبیست دینار سدسین است که

پدر

پدر ومادر میبرند وسیصد دینار اولاد اناث میبرند که
نصف است باقی میماند بیست پنج دینار وبیست وچهار دینار
آنرا هم دوازده برادر میبرند باقی میماند یکدینار که بخواهر
میرسد وشاهد این نیز مسئله منبریه است یعنی آنحضرت
در حالتیکه در منبر بود سؤال کردند که یا امیر المؤمنین یک
کسی اگر فوت شود واز او یک زن ودو تا دختر وپدر ومادر
بماند بآن زن چه قدر میراث میرسد پس آنحضرت از روی بداهت
فرمود که صار ثمنها تسعاً یعنی حصه هشت یک او از نه یک
شده است این مسئله اشاره است به عول وعول در لغت
بمعنی زیاده ونقصان آمده است اهل سنت بآن سهمی که از اصل
فریضه زیاده میباشد عول گویند وما بآن سهمی که از اصل
فریضه نقصان میباشد بلکه کسر میگوئیم مثلاً وارث اگر
منحصر باشد بیک زن وبدو دختر وبر پدر ومادر در این نیز
حق زن ثمن است وحق دختران ثلثان وحق پدر ومادر سدسین
است حال اقل عددی که ثمن وثلثان وسدسین از آنست بیست چهار است

مسئلهٔ منبریه

[illegible]

از انجمله ثمن زن سه سهم است و سدس پدر و مادر هشت سهم است
باقی در زمین میماند سیزده سهم در نزد ما سیزده کسر است قبول
قسمت نمیکند بدو سهم قرار میدهیم وان دو را ضرب میکنیم بر
بیست و چهار که اصل فریضه است حاصل الضرب چهل و هشت میشود
پس بورّاث قسمت میکنیم در اینصورت حصهٔ دختران نقصان میشود
زیرا که ثلثان از چهل و هشت سهم سی و دو سهم میشود امّا اهل
سنت بر اصل فریضه زیاده کرده بورّاث قسمت میکنند در اینصورت
ثمن زنش از نه یک میشود زیرا که اصل فریضه بیست و چهار بود
سه دیگر علاوه شد **و مثال** این هم یک مسئلهٔ رکابیه است یعنی
آنحضرت در وقت گذاشتن پای مبارک خود بر رکاب شخصی سؤال
کرد که یا امیر المؤمنین کدام عدد است که جمیع کسور تسعه از آن
صحیح حاصل میشود آنحضرت از روی بداهت فرمود که اضرب ایّام
اسبوعك فی ایّام سنتك یعنی ضرب کن ایام هفته را که هفت روز
است بر ایام سال که سیصد و شصت روز است پس حاصل ضرب هر چه باشد
کسور تسعه از آن صحیح حاصل میشود این مسئله اشاره است بعلم حساب

مسئلهٔ رکابیه

وان یک علمیست که استخراج میکنند اعداد مجهوله را از اعداد
معلومه مثلا پنج عدد اگر بسه عدد ضرب شود و پنج را ضرب کنی
بسه هر دو که معلوم است و حاصل ضرب که پانزده عدد میباشد
مجهول است بلا شک و استخراج باقی مراتب اعداد را از اینها قیاس کن
و مراتب اعداد نه است **اوّل** آحاد مانند این ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
این مرتبه از یک تا به نه یک یک زیاد میشود **دوّم** عشرات مانند این
۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ این مرتبه از ده تا به نود ده ده زیاد میشود **سیّم**
مآت مانند این ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ این مرتبه نیز از صد تا به نه صد
صد صد زیاد میشود بر اینها اصول اعداد گویند بعد از اینها مرتبهٔ رابعه
است که آنرا الوف گویند مانند این ۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰ ۵۰۰۰ ۶۰۰۰ ۷۰۰۰ ۸۰۰۰ ۹۰۰۰ اینمرتبه
نیز تا به نه هزار هزار هزار زیاد میشود بعد از این مرتبهٔ خامسه است که
بر آن عشرات الوف گویند مانند این ۱۰۰۰۰ ۲۰۰۰۰ ۳۰۰۰۰ ۴۰۰۰۰ ۵۰۰۰۰ ۶۰۰۰۰
۷۰۰۰۰ ۸۰۰۰۰ ۹۰۰۰۰ این مرتبه نیز از ده هزار تا به نود هزار ده هزار ده هزار
زیاد میشود بعد از این مرتبهٔ سادسه است که بر آن مآت الوف گویند
مانند این ۱۰۰۰۰۰ ۲۰۰۰۰۰ ۳۰۰۰۰۰ ۴۰۰۰۰۰ ۵۰۰۰۰۰ ۶۰۰۰۰۰ ۷۰۰۰۰۰ ۸۰۰۰۰۰ ۹۰۰۰۰۰

این مرتبه نیز از صد هزار تا بنه صد هزار و صد هزار و صد هزار و زیاد میشود باقی مرتبه سابعه و مرتبه ثامنه و مرتبه تاسعه را از اینها قیاس کن که اینها از فروعات اعداد گویند چون اینها را دانستی و نیز بدانکه عدد کسر میشود و صحیح میشود اول نصف است یعنی نصف یک دویم ثلث است یعنی از سه یک سیم ربع است یعنی از چهار یک چهارم خمس است یعنی از پنج یک پنجم سدس است یعنی از شش یک ششم سبع است یعنی از هفت یک هفتم ثمن است یعنی از هشت یک هشتم تسع است یعنی از نه یک نهم عشر است یعنی از ده یک اینها را کسور تسعه گویند مجملاً مخرج اینها واحد است باقی هر چه که هست صحیح است پس حال ایام هفته که مضروب است ایام سال که مضروب فیه است ضرب کردیم حاصل الضرب دو هزار و پانصد و بیست شد ۲۵۲۰ از آن جمله کسور تسعه را اخراج نمودیم تمام صحیح حاصل شد اما نصفش هزار و دویست و شصت و ثلثش هشتصد و چهل و ربعش ششصد و سی و خمسش پانصد و چهار و سدسش چهارصد و بیست و سبعش سیصد و شصت و ثمنش سیصد و پانزده و تسعش صد و هشتاد و عشرش دویست و پنجاه و دو ۲۵۲

عدد

عدد شد پس اینصاحب چنین علم امام باشد نه دیگری و مخالفت دیگر ابی بکر اینکه در چند غزوات مثل خیبر و بدر و حنین در معرکه ها از جهاد کردن رو گردانیده فرار نمود و علاوه در احکام شرع جهلش در این مرتبه بود که دست چپ سارق را قطع کرد حکم شرع این بود که دست راستش را قطع نماید و دیگر فجاءه سلمی که باعتقاد ابو بکر واجب القتل شده بود حکم کرد که او را با آتش سوزانیدند و حال آنکه با آتش عذاب کردن بحق تعالی مخصوص است و لهذا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آتش عذاب کردن را نهی فرموده است و در قرآن معنی کلاله را که بنی اعمام است ندانست و اکثر مسائل را مضطرب شده از صحابه خبر میگرفت اینها دلیل است کسیکه در چنین حالت بوده باشد در جای پیغمبر جانشین شدنش کمال جهل است طرفه اینکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید گوید که این قضیه ها برای ابی بکر دلیل جهل نمیشود زیرا که اگر بگوئید که ابو بکر بجمیع احکام شرع مستحضر نبود مسلم و لیکن هیچکس از صحابه باینمعنی مستحضر نبودند و اگر بگوئید که ابو بکر مجتهد نبود لا نسلم و اگر بگوئید که مجتهد بود

اتفاقا

اتفاقاً خطا و سهو در مجتهد جایز است و آنکه میگوید ابوبکر دست
چپ سارق را برید ممکن است که جلاد غلط کرده باشد یا اینکه
قطع در مرتبهٔ ثالث شده باشد زیرا که حکم شرع این است که
در دفعهٔ سیم دست چپ سارق را قطع نمایند و آنکه میگوید
فجاءهٔ سلمی را باتش سوزانید شاید که از روی اجتهاد غلط کرده
باشد و آنکه میگوید معنی کلاله را ندانسته یا بعضی مسائل را
از صحابه تحقیق نمود میگفت اینها هم از مجتهد بعید نیست حاصل
اینکه سهو و خطا چنانکه از ابی بکر واقع شده است از سایر صحابه
بلکه از شاه ولایت نیز واقع شده است چنانچه در کتب فقه نوشته اند
که آنحضرت در باب بیع فرموده است که پسر کنیزکه از مالک حاصل شده
باشد فروختن میشود و اسمعیل قهبوی که شارح حاوی است در باب خرقا
گوید که در زمان صحابه کسی فوت شده بود و پدر و خواهر و جدش
بود در میراث ایشان اختلاف واقع شد ابوبکر حکم کرد که ثلث ترکه
مال پدرش است و باقی مال جدش و عمر حکم کرد که نصف ترکه بخواهرش
میرسد و ثلث ترکه بپدر و ثلثین بجد و عثمان حکم کرد که خواهر

ثلث است شاه ولایت پناه حکم کرد نصف ترکه بخواهر و ثلث ترکه بپدر
و سدسش بجد میرسد گویا این جماعت بجهت پوشیدن خلافهای
خلفاء ثلثه چنین افتراها را در حق شاه اولیا گفته اند بلی اینها بر انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین خطا ثابت کرده کتاب تخطئة الانبیاء
نوشته اند شاه ولایت که جانشین پیغمبر است اگر او را نسبت خطا بدهند
عجب نیست والا کسیکه اندک شعور داشته باشد میداند عالمیکه
بالبداهه چنین مسائل مشکله را حل نماید بلکه دعوی سلونی دون
العرش کند در چنین مسائل سهل خطا نمیکند چگویم خدا انصاف
دهد بر معاندین **بیت** عجب از لعل لبت جان بخشند عیسی دیگر
دید بلکه دحیهٔ کلبی نوله جبرائیله **المترجم** عجب نبود لبش را
گر بگویند عیسی مریم چه شد جبرئیل را گفتند یا دحیهٔ کلبی
حال بر مخالفت عایشه بنت ابی بکر گوش بده و ببین که از آن حمیرا
چه قدر غدر و حیله و مکر و قتال بظهور آمده است **اوّل** در
حیات حضرت پیغمبر با حفصه یکدل شدن و بر آنحضرت آزارها کردن
خصوصاً گفتن که یا رسول الله از دهن تو بوی مغافیر میاید مقصودش

مخالفت عایشه

این بود که آنحضرت در خلوت زینب بی بکر مکث نکند دویم
از زبان آنحضرت به پدرش آدم فرستاد که ابو بکر بجماعت امامت نموده
نماز بخواند آنحضرت از این حیله خبردار شده یک دست خود را بدوش عباس
و دست دیگر را بدوش شاه ولایت گذاشته و بمسجد آمده ابو بکر را عقب
کرده خودش نماز را خواند که باعث فتنه و فساد نشود سیم
خلفا ثلثه را با اسامة بن زید بغزا رفتن مامور شده بودند بر آنها
نوشته که در همرها که همه برو ید برگردید و ایشان بحرف عایشه برگشتند
و وصایا سید انبیاء را ضایع نمودند چهارم بعد از حضرت
پیغمبر را بعضی زوجات طاهره دعوی کردنش که پیغمبر این حجره طیبه را
بمن بخشیده است اقامه و بینه آن حجره را تصرف کردنش و پدرش را
و عمر را بعد از مردن در توی حجره طیبه دفن کردنش پنجم نزول
آیه شریفه که یا نساء النبی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج
الجاهلیة یعنی ای حرمهای پیغمبر در خانه خودتان قرار بگیرید و
بیرون شده خودتان را به نامحرمان نشانید مانند زنان زمان کفر
عایشه با مرحمت آن گوش نداده بلکه سوار جمازه شده با طلحه و زبیر

قبیله قبیله گردش کرده لشکر جمع نمود بعد از آن بعد از وفات شاه
ولایت چند دفعه کمر بسته خون عثمان را طلب کرده با آنحضرت
جدال و قتال نمود و در هر دفعه چندین هزار مسلمان بکشتن
داد طرفه اینکه خودش در اول بقتل عثمان از همه زیادتر راغب شد
بعد باز خودش صاحب دعوی شده این همه فتنه و فساد را بمیان انداخت
ایعزیز این زنیکه بحضرت پیغمبر مکر و حیله کند و از مانند چنان عظیم
الشان کسی اصلا حیا نکند چه تعجب مینمائی که بعد از او به اجلاف
عرب فریب خورده و با اوباش نامحرمان همراه شده با وصی و جانشین او
محاربه و مجادله کند و حال آنکه خودش از حضرت پیغمبر مکرر شنیده
بود که یا علی نفسک نفسی و دمک دمی و حربک حربی و باز خودش
مخالفت کرده با آنحضرت محاربه و مقاتله بنماید هرگاه بگویند که عایشه
بعد از این محاربه ها پشیمان شده توبه کرد پس بعد از توبه طعن او مسموع
نیست جواب میگوئیم که توبه خبر واحد است و محاربه خبر متعدد بر تقدیر
تسلم توبه عایشه بعد از خرابی بصره بود و آن مثلیست که در عرب مشهور
شده است ضرجم کوید از شرایط توبه یکی عدم عود بر معصیت است

مخالفت ابوبکر و عمر

پس عایشه اگر تا شبر بود هیچکونه امر کرد که جنازه امام حسن علیه السلام را
تیر باران نمودند فقره زیارت است قد شبکت بالسهام اکفانه
اما عمر علاوه از اینکه از لشکر اسامه تخلف کرد و در مرض موت
حضرت رسول دوات و قلم را منع نمود و در روز سقیفه خلاف نص
و اجماع کرد بلکه آتش برداشته بخانه شاه ولایت رفت یک مخالفتش
هم اینست که با ابی بکر اتفاق نموده باغ فدک را از دست حضرت
فاطمه زهرا گرفت بعد ابو بکر پشیمان شده کاغذ نوشت که فدک را
بتصرف آنحضرت بدهند و عمر در اثنای راه دچار شده با یک حیله
آن کاغذ را از دست آنحضرت گرفته پاره کرد مشهور است اینکه
آن معصومه نفرین کرده بعمر گفت که خداتعالی شکمت را پاره کند
چنانکه این کاغذ را پاره کردی دعایش مستجاب شد عاقبة الامر
غلام مغیرة بن شعبه که مشهور ابو لؤلؤ بود شکم عمر را دریده کشت
و یک مخالفتش هم اینکه روزی بر منبر رفته گفت که ایها الناس
ثلثة كن احللت في عهد رسول الله صلى الله عليه واله
وانا احرمهن واعاقب عليهن یعنی ای مردم سه چیز در زمان

پیغمبر

پیغمبر حلال بود من آنها را حرام میکنم و هر کسیکه مرتکب شود
سیاست میکنم یکی متعه نساء و یکی حج تمتع و یکی حی علی خیر العمل
گفتن است و حال آنکه این سه امر در بین الفریقین با خبر متواتر ثابت و
محکوم به شده است ای اهل تمیز بعمر هیچگونه جایز است که نص حضرت
پیغمبر را و بلکه امر قرآن را تغییر داده بسر خود احداث شرع کند طرفه
اینکه ملا علی قوشجی در شرح تجرید گفته است که اینها بعمر طعن نمیشود
زیرا که عمر مجتهد بود این مسائل را از روی اجتهاد تغییر داد جایز است در
باب اجتهاد که مجتهد قول مجتهد دیگر را رد نموده برای خود عمل
کند الحق این خوب اجتهاد است که پیغمبر را مجتهد دانسته و قول امتش را
ترجیح داده قول پیغمبر را رد نمایند نعوذ بالله اگر چنین اجتهاد مسلم
باشد دیگر در میان امت و پیغمبر فرق نمیباشد بلکه بعینه مثل داغستان
میشود **نظم** کیمکا اول قلتاق بویورقاندا ایشی بر کا عادت
بولماش سن بر کیشی من کیشی ایعزیز بر این دعوی نشان و بر اینمعنی
برهان سخنهای خود حضرت عمر کافی است که گفته است سه چیز در زمان پیغمبر حلال
بود من آنها را حرام میکنم و هر کسیکه مرتکب شود سیاست میکنم

پس ثابت شد که این امور تا زمان عمر حلال بود بعد عمر در خلافت
خود حرام کرده است طرفه اینکه امام فخر رازی در تفسیر خود این قضیه را نقل
کرده است و خود رفتها حق از جانب شیعه کفته است و بعضی جوابها هم داده است
خلاصه جواب اینکه هر کاه این امور منسوخ نشده بود و عمر جرات کرده
حرام نمیکرد و الا لازم اید که عمر کافر شده باشد بلکه جمله صحابه کافر
شده باشند زیرا اگر بر ایشان واجب بود که عمر را منع کنند و این ایراد
بر شاه ولایت پناه نیز لازم میاید که چرا بر بطلان عمر جواب نگفت و او را
منع ننمود جواب فخر رازی اینست که شاه ولایت اگر بر منع کردن باطل عمر
قادر میشد هر اینه در روز سقیفه در خصوص خلافت خود عمر را منع
میکرد خصوصا انوقتیکه اتش بر داشته بخانه انحضرت امد و در خانه را
شکست و بلکه ان هنکام که حضرت سیدة النسا سقط ولد نمود اینها
جمله دلیل است بر ضعف قدرت انحضرت و بر قلت جماعت بنی هاشم چنانکه
اخبار و اثار شهادت میکند مع هذا سید انبیا وصیت کرده بود که یا علی
بعد از من صحابه عهد مرا خواهند شکست و بحکم ایه کریمه انقلبتم
علی اعقابکم بعقب خود شان خواهند کشت یعنی از دین بر کشته برای

کلمات امام فخر رازی

انتقام اصلی که عداوت خواهند بست پس باید که با ایشان مدارا
کرده صبر و تحمل اختیار نمائی که فایده یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی ضایع نشود و لهذا سید انبیا با کفار قریش محاربه
نکرده بلکه از مکه معظمه مهاجرت نموده بمدینه مشرفه رفته است
پس هر کاه تاخیر محاربه و مدارا با کفار قریش بسید انبیا جایز باشد
پس مدارا و بشا اولیاء بطریق اولی جایز است و علاوه فرعون چهار
صد سال انا ربکم الاعلی کفته دعوی الوهیت کرد و شداد و نمرود
هر یکی این دعوی را کردند حقتعالی با کمال قدرتش انها را اهلاک ننساخت
تا مدت مدید خلق کثیر با ایشان تابع شدند پس هر کاه برای حقتعالی اهمال
عذاب و تاخیر عقاب در دنیا جایز باشد پس بحضرت امیر علیه السلم
که بنده اوست اهمال و تاخیر بطریق اولی جایز است اکر نیز در این باب
از کلام معجز نظام خود حضرت شاه ولایت شاهد بیاوریم تا اینکه
مظلومیت و ضعف قدرت انحضرت نیز ظاهر کردد اول در نهج البلاغه در
شکایت صحابه فرموده است که اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم
قد قطعوا رحمی و اکفؤا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی

شکوه حضرت امیر علیه السلام از صحابه

بهم من غیره یعنی بار خدایا بتحقیق که من بتو پناه آورده ام که داد مرا
از قریش بگیری پس بدرستیکه ایشان قطع کردند علاقه قرابت مرا
و ضایع نمودند زمان امامت را و اجماع کرده و منازعه نموده حق مرا
گرفتند و حال آنکه از ایشان اولی بودم وَقَالُوا اَلَا اِنَّ فِي الْحَقِّ اَنْ
تَاْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ اَنْ تُمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَغْمُومًا اَوْ مُتْ مُتَاَسِّفًا فَنَظَرْتُ
فَاِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ اِلَّا اَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ
بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ یعنی مرا گفتند که ما از تو خلافت را حق گرفته ایم و خلافت
ترا حق ممنوع کرده ایم اگر خواهی برو غمگین باش و یا اینکه با حسرت
بمیر پس دیدم که برای من هیچ مددکاری و یار و هواداری نیست بجز
اهل بیتم و ایشان نیز جماعت قلیلی بودند نخواستم که محاربه کنم
و ایشان مقتول بشوند فَاَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى وَجَرِعْتُ رِيقِي عَلَى
الشَّجَى وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى اَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ وَآلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ
حَزِّ الشِّفَارِ غضا با غین و ضاد معجمه چشم بهم گذاشتن و در جای
تاریک نشستن است و قذی به درد تاب آوردن و بر اندوه و محنت
متحمل شدن است و ریق آب دهن و خون دل را گویند و شجی شکسته

و علقم بحنظل و کظم فرو بردن خشم را گویند و حز الشفار کنایه است
از ماندن استخوان در گلو و فرو رفتن درد بر دل خلاصه مضمونش
اینست که پس ناچار از قتال دست بر داشتم و گوشه خمول را گرفته نشستم
و بخون دل قناعت کرده با دلشکستگی روزگار را بسر آوردم و با فرو
بردن خشم صبر و تحمل اختیار کردم مانند آن دردمندی که بچشمش خار
فرو رفته باشد و یا مثل آن بیچاره که در گلویش استخوان مانده باشد
یا بر دلش درد فرو رفته باشد و نیز از مضمون این کلمات مظلومیت
آنحضرت را خوب میتوان استنباط کرد **نظم** قلبسا انکار کالنک بیخبر
معذور دوت بو مقرر در که کافر منکر ایمان و لور اجماع کفر و ایمان
در دهنگ بوق چاره سی بو قسه هر بر دزد ایچون البته بر درمان
اولور **مترجم** گر کند انکار فضلت بیخبر معذور دار این مقرر است
که کافر منکر ایمان بود اجماع درد کفر و دین نبود دوا وز نیز هم
درد البته یکی درمان بود **دویم** منقول است که روزی آنحضرت بر منبر
رفته فرمود که يَا مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ بَلَغَنِي اَنَّ قَوْمًا قَالُوا مَا بَالُ عَلِيٍّ
لَمْ يُنَازِعْ اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ فِي الْخِلَافَةِ كَمَا نَازَعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ

وعایشه یعنی ای گروه خلق بر من طعنه کرده میگویند که چرا علی بن ابیطالب در بارۀ حق خود با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه و مجادله نکرد چنانکه در سر خون عثمان طلحه و زبیر و عایشه منازعه و مجادله نمودند مگر نمیدانید که من عاجز بودم و همچنین مانند من هفت پیغمبر عاجز بودند اولهم نوح حیث قال مخبرا عنه رب انی مغلوب فانتصر (قال تعالی مخبرا) فان قلتم انه لم یکن مغلوبا فقد کفرتم بتکذیبکم القرآن وان قلتم انه کان مغلوبا فعلی اعذر یعنی از انجمله اول نوح علیه السلم بود چنانچه مخبر صادق گفته است مشهور است که حضرت نوح را امتانش بجای میخ کشیده میزدند و انواع ایذاء و اهانت مینمودند آنحضرت از روی عجز و انکسار میگفت که رب انی مغلوب فانتصر یعنی بار خدایا من مغلوبم از ظلم امت خود بمن مدد کار شو پس اگر بگوئید که آن مغلوب نبود بتحقیق که قرآن را تکذیب مینمائید و اگر بگوئید که مغلوب بود پس علی علیه السلم از او عاجز تر است دویم حضرت ابراهیم علیه السلم چنانکه قرآن مجید ناطق است که واعتزلکم وما تدعون من دون الله فان قلتم اعتزلهم بمکروه فعلی اعذر مشهور است که بر حضرت ابراهیم (بکره)

امتانش

امتانش از روی اجبار میگفتند که یا بیا مانند ما هابت پرست شو یا اینکه ترا سنگسار میکنیم و آنحضرت ایشان را منع کرده بخدا پرستی دعوت مینمود تا اینکه بر آنحضرت اجبار کرده معزول نمودند یعنی او را بمنجنیق گذاشته بر آتش انداختند در اینحال جبرئیل علیه السلم نازل شده گفت که یا ابراهیم قوم بجهت سجده نکردن تو بر بت معزول کردند ترا پروردگار خود را دعوت کن تا اینکه بر تو مدد کار بشود پس اگر بگوئید که ابراهیم عاجز نبود از معزول شدن پس بتحقیق که قرآن را تکذیب میکنید و اگر بگوئید که عاجز بود معزولش کردند پس علی علیه السلم از او عاجز تر است سیم حضرت لوط علیه السلم چنانکه قرآن حمید شاهد که لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی اگر من قدرت داشته باشم بیک مکان محکم عزم نموده عیال خود را میبرم ولیکن عاجزم قدرت ندارم مشهور است که امتان حضرت لوط در فسق و فجور اشتهار پیدا کرده بودند چنانکه هر کسی را اگر یک زن یا پسر و یا دختر مقبولی میشد با اجبار او را آورده زنا میکردند

بعضی

وحضرت لوط هم چند نفر دختر جمیله داشت وان قوم میخواستند
که بران خاندان نبوت نیز این عمل را بکنند حضرت لوط از این واقعه
در غایت مضطرب و دلتنگ شده بود دران حال جبرئیل علیه السلام
با چند نفر ملائکه مقرب بمدد کاری لوط امده بود وحضرت لوط
بر ان قوم از روی عجز وانکسار میگفت که فاتقوا الله ولا تخزونی
فی ضیفی یعنی ای قوم از حق تعالی بترسید ومرا در حضور مهمانها در این رسوا
نکنید وان قوم متنبه نشده مکابره میکردند وحضرت لوط از
غایت عجز میگفت که لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید
فان قلتم کان له قوة فقد کذبتم القران وان قلتم ما کان له بهم
قوة فعلی اعذر پس اگر بگوئید که ان ناتوان وعاجز نبود بتحقیق که
قران را تکذیب مینمائید واگر بگوئید که ناتوان وعاجز بود پس علی
علیه السلام از ان عاجز تر است **چهارم** حضرت یوسف علیه السلام
انزمانیکه زلیخا اورا متهم نموده وگرفتار کرده بود وبزندان بان
مقرر نموده بود کاهی زنجیر یوسف را برداشته بخلوت زلیخا دعوت کند
شاید که باین وسیله بزلیخا رغبت نماید واز این معنی حضرت یوسف

بغایت متاذی ومتنفر بود چنانچه بزندان بان مبالغه نموده میگفت که
رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی ای صاحب زندان من زندان
محبوب تر است از این دعوت که برای زلیخا مینمائی فان قلتم انه مادعی الی
المکروه فقد کذبتم القران وان قلتم انه دعی الی المکروه فعلی
اعذر یعنی اگر بگوئید که یوسف عاجز نبود واز روی عجز بزندان
رغبت نمیکرد بتحقیق که قران را تکذیب میکنید واگر بگوئید که
عاجز بود پس علی از او عاجز تر است **پنجم** موسی بن عمران علیه
السلام چنانکه کتاب کریم خبر میدهد که ففررت منکم لما خفتکم
یعنی فرار کردم از شما وترسیدم که مرا بکشید اصل این کلام
اینست که حضرت موسی پیش از پیغمبری یکنفر را از قبطیان کشته بود
چون شرف نبوت یافت امر الهی مقرر شد که موسی تبلیغ رسالت
نموده فرعون را بایمان دعوت کند پس موسی گفت که خداوندا
در نزد فرعون کنه کارم میترسم که مرا بکشند ولهم علی ذنب
فاخاف ان یقتلون پس از جناب حق ندا امد که یا موسی وهرون
بروید که من با شما هستم پس موسی وهرون بامر حق تعالی بنزد فرعون

امدند فأتیا فرعون فقولا انا رسول رب العالمین پس فرعون
در اینحال موسی را شناخته گفت که تو آن نیستی که من ترا در خانهٔ
خود تربیت کردم آخر الامر قبطی مرا کشته فرار کردی حضرت
موسی گفت که فرار کردم از تو و ترسیدم که مرا بکشی فان قلتم
فر من غیر خوف علی نفسه فقد کذبتم القرآن فان قلتم فر
من خوف علی نفسه فعلی اعذر یعنی اگر بگویید که موسی
از ترس جان خود فرار نکرد بتحقیق که قرآن را تکذیب میکنید
و اگر بگویید که از بیم جان خود فرار کرد پس علی از او عاجزتر است
ششم برادر او هرون چنانکه خطاب رحیم اخبار میکند که
قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی
ای پسر مادر من برادر چه بر من غضبناک میشوی بتحقیق که قوم مرا
عاجز و ضعیف کردند و نزدیک شده بود که مرا بکشند
اصل اینکلام اینست که حضرت موسی علیه السلام هرون را بجای
خود جانشین کرده بطور سینا بمناجات رفته بود و سامری
بنی اسرائیل را اضلال نموده گوساله پرستی اختیار کرده بودند

و چون حضرت موسی ع از مناجات برگشت طایفه بنی اسرائیل را
دید که همه گوساله پرست شده اند آنگاه غضبناک شده از محاسن هرون
گرفته کشید که چرا گذاشتی بنی اسرائیل گمراه بشوند هرون از غایت
اضطراب گفت که ای پسر مادر من قوم بگفته من اطاعت نکردند بلکه
نزدیک بود که مرا بکشند فان قلتم ما کادوا یقتلونه فقد کذبتم
القرآن وان قلتم کادوا یقتلونه فعلی اعذر یعنی اگر بگویید که هرون
عاجز نبود و قوم نمیتوانستند که او را بکشند بتحقیق که قرآن را
تکذیب میکنید و اگر بگویید که هرون عاجز بود البته قوم او را
میکشتند پس علی از او عاجزتر است هفتم ابن عم محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله آنزمان که از کفار قریش فرار نموده بغار رفت فان
قلتم ما هرب من خوف علی نفسه فقد کفرتم وان قلتم هرب من
خوف علی نفسه فعلی اعذر پس اگر بگویید که از ترس جان خود فرار
نکرد بتحقیق که کافر میشوید و اگر بگویید که از ترس جانش فرار کرد پس
علی از او عاجزتر است پس ثابت و محکم شد که عمر این امور را بسر
ولایت خود حرام فرموده است و هیچکس او را منع نکرده است بلکه ثنا

هم بنا بر مصلحت تقیه نموده است پس ثابت شد که خلفاء ثلثه خلافت شاه ولایت را غصب کرده اند و خلاف شرع متصرف شده اند پس از این دلیل اعتراض امام فخر وارد نشد بلکه بر او نقیضش وارد شد و مذمت این بود که اگر عمر این امور را بر خود حرام نموده باشد لازم آید که کافر شده باشد عجب اینست که این اعتراف بر قلب فخر رازی جاری شده است زیرا که این جمیع اهل سنت را رسوا کرده است بلی با تلبیس حق را نمیتوان پوشید و باطل را بتصویر نتوان رسید

بیت

لطف حق با تو مدارا ها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

و یک مخالفتش هم اینکه روزی بر منبر رفته گفت هر زنی که مهرش را گران نماید من او را گرفته به بیت المال داخل میکنم پس یک زنی برخاسته گفت که چرا حرام میکنی آنچیز را که حقتعالی بر ما حلال کرده است پس این آیه را خواند که وَآتَیْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا یعنی اگر یک کس پوست گاو مملو از پول مهر کنند جایز است پس عمر خجل شده گفت که همه کس از عمر افقه است حتی زنانیکه پرده نشین اند طرفه اینکه ملا علی قوشجی در شرح تجرید گفته است که این از قبیل تواضع و کسر نفس است و قصد عمر از گفتن این سخن این نبود که مهر را زیاد کردن حرام است بلکه غرضش این بود

عمر مخالفت زن

که ترک اولی است **جواب** میگوئیم که در اینجا تواضع بلکه ترک اولی معنی ندارد زیرا که عمر گفت هر که مهر را زیاد نماید من او را گرفته به بیت المال داخل میکنم بر تقدیر اینکه حرام هم باشد آن پول یا مال شوهر است یا مال زن پس کسیکه حالش چنین بوده باشد که یک زن او را ملزم کرده عاجز نماید جایز نیست که در جای پیغمبر جانشین باشد **و اما** جهلش در این مرتبه بود که روزی یک زن دیوانه را امر نمود که سنگسار کنند در این حال شاه اولیا حاضر شده فرمود که أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ وَعَنِ الطِّفْلِ حَتّٰی یَحْتَلِمَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰی یَبْرَءَ یعنی آیا نشنیدی قول پیغمبر را که گفت سه کس مرفوع القلم اند یعنی تکلیف قلم بر ایشان جاری نشده است **اول** خواب کننده مادامیکه بیدار نشده **دوم** طفل مادامیکه بالغ نگشته **سیم** دیوانه مادامیکه عاقل نشده است **و ایضا** روزی امر کرده بود که یک زن حامله را سنگسار نمایند باز شاه اولیا حاضر شده فرمود که هٰذَا سُلْطَانُكَ عَلَیْهَا فَمَا سُلْطَانُكَ عَلٰی مَا فِی بَطْنِهَا یعنی ای عمر بر این زن تسلط داری اما تسلط بر آنکه در شکم او است با وجه تسلط داری

جهل عمر

پس عمر پشیمان شده گفت که عجزت النسآء ان یلدن مثل علی بن ابیطالب علیه السلم لولا علی لهلک عمر یعنی زنها عاجز اند از اینکه مثل علی بن ابیطالب را بزایند اگر علی نمیبشد هر اینه عمر هلاک میشد پس انصاف کن و ببین که این مرد چگونه میتواند برابر بشود با آن مدینه علی که فرموده است سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال کنید از من هر چیزی که میخواهید پیش از اینکه مرا نبینید مترجم گوید چه خوش گوید شاعر

واینقا

از علی جام سلونی نوش کن وز عمر لولا علی گوش کن

فرموده است سلونی عما دون العرش یعنی غیر از عرش از هر چیزی از من سؤال نمائید و باز کلام معجز نظام آنحضرت است که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فنظم حال خلق و جحیم دانستم بیقین آنچنانکه باید گر حجاب از میانه برخیزد آن یقین ذره نه افزاید ایعزیز اگر جمیع مناقب عمر بن خطاب را ذکر نمائیم این رساله گنجایش ندارد اما ولیکن بر این کلمه اکتفا نموده اختصار کردیم والعاقل یکفیه الاشاره زیرا مخالفتها عثمان از آن زیاده است که در مناقب شیخین مذکور شد که عثمان از حکم خدا و رسول بلکه از طریق شیخین هم تخلف ورزیده بود

وانفذ در فساق و فجار را بر مسلمانان حاکم نصب کرده بود و ظلم و ستمش بجائی رسیده بود که مسلمانان از دست او به تنگ آمده بودند بلکه واجب القتل شد نش را بیقین و جزم کرده بودند آخر الامر جمع کثیر و جم غفیر اجماع نموده بلکه بشاو لایت مشورت کرده او را کشتند چنانکه از کلام آنحضرت مستفاد میشود الله قتله و انا معه یعنی بتحقیق که حقتعالی عثمان را کشت و من نیز در قتل او میبودم و برای عبرت عام تا سه روز دفن نکردند و دفنش را هم در قبرستان مسلمانان ننمودند بلکه در مقبره جهود دفن کردند طرفه اینکه ملا علی قوشجی در شرح تجرید گوید اینکه عثمان را دفن نکردند کناه از صحابه میباشد نه از عثمان زیرا که او از تکلیف خارج شده بود

جواب میگوئیم که دفن نکردن صحابه دلیل است که مستحق دفن نبوده بلکه مراد این بود که بر عالم ظاهر شود که عثمان از ربقه اسلام خارج شده بود والا چه معنی دارد عدول صحابه خصوصا شاو لایت ترک امر واجب نموده بر غسل و دفن او مباشر نشوند هر گاه اهل سنت بگویند که بر قتل عثمان اجماع متحقق نشد بلکه یک جمعی او را از

وادانی اتفاق کرده او را کشتند **جواب** میگوئیم که هرگاه در خلافت ابو بکر فقط با بیعت نمودن عمر و در خلافت عثمان تنها با بیعت کردن عبد الرحمن عوف اجماع منعقد باشد بلا شک در قتلش با اتفاق اینقدر خلق بطریق اولی اجماع منعقد میشود و حال آنکه جمیع مهاجر و انصار در این اجماع داخل بودند خصوصاً طلحه و زبیر و عایشه از همه بیشتر داخل بودند مع هذا قاتل محمد بن ابی بکر است و چگونه مسلمان کفتن میشود بر آنکه ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده است که عثمان روزی گفت که ان هذان لساحران در قرآن غلط واقع شده است باید که ان هذین باشد ولیکن عرب بازبان خود درست خواهد کرد پس حضار مجلس گفتند که یا ذا النورین تو چرا درستش نمیکنی گفت که واگذارید زانرا که حلالی را حرام میکند و نه حرامی را حلال و ابن قتیبه هم مثال این حدیث نقل نموده است ای عزیز تأمل کن ببین که بر زبان هیچ مسلمانی چنین حرف جاری میتواند بشود پس نعوذ بالله اگر قرآن مجید غلط واقع باشد جهل لازم میاید و اگر نه بدعت فتاوی و بر سید انبیا بلا شک این هر دو کفر است پس باید که عثمان کافر باشد و ایضاً چه شک که جانشین بودن جاهل بجای پیغمبر جایز نیست

مخالفتهای عثمان

اما یکی از مخالفتش اینکه حضرت پیغمبر حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده اخراج نموده بود و عثمان بخلاف آنحضرت او را و پسرش مروان را بمدینه مشرفه آورده و مروان را داماد خود وزیر کرده انگشترش را باو سپرد این همه فتنه بلکه مقتول شدن عثمان از او سرزد **از آنجمله** یکی اینکه ابن ابی سرحی را عثمان حاکم نموده بمصر فرستاده بود و او در غایت فاسق و ظالم بود منقول است که سید انبیا او را واجب القتل و خونش را هدر فرموده بود روزی از مصر نفر از دست او بمدینه مشرفه بر آنظالم آمدند پیش طلحه و زبیر و عایشه نزد رفته شکایتهای اهل مصر را نقل کردند و بر عزل ابن ابی سرحی مبالغه نمودند تا اینکه عثمان او را معزول کرده و رقم نوشته محمد بن ابی بکر را و الی مصر نمود و چون محمد بن ابی بکر بسه منزل جدا شد در راه یک غلام حبشی حمازه سواری را دید که با تعجیل میرود او را گرفته این نامه را از او در آورد که اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاسرع بقتله و ابطل کتابه و قر فی عملک و احبس من یجیئ الی بتظلم منک حتی یأتیک رأیی فی ذلک انشاء الله یعنی هرگاه محمد بن ابی بکر بتو بیاید زود او را بکش و حکمش را باطل کن و در کار خود قائم باش و هر کسیکه بما از تو بر آنظلم بیاید گرفته حبس کن تا اینکه

صلاح هر چه باشد بان عمل شود پس محمد بن ابی بکر آن جمازه و غلام را
با خود بمدینه مشرف برگردانید و مضمون نامه را بیکبار اصحاب عرض نمود
باز حضرت شاه ولایت و طلحه و زبیر و عایشه با جمعی از صحابه بنزد عثمان
رفتند پس شاه ولایت فرمود که یا عثمان این قاصد غلام تو و این جمازه مال
تست عثمان گفت که بلی پس فرمود که این خط تست عثمان گفت که من ننوشته‌ام
بعد معلوم شد که مروان بن حکم نوشته است و نظایر امثال این گونه کلمات
بسیار است **مؤلف** این رساله گوید سلمنا که عثمان از این قضیه خبر
نداشت اما مروان را و پدرش حکم را که اخراج شده پیغمبر بودند ایشان را
آورده بود و حال آنکه اتفاق فریقین است که آنحضرت بموجب ان هو الا
وحی یوحی هرگز از روی هوای نفس خود سخن نمیگوید و اجرای خلاف
حکم الله نمینماید پس رد و عزل شده او مردود و معزول حقتعالی است و
عثمان کیست که اخراج شدهای خدا و رسول را دعوت نموده و با ایشان محبت
و دوستی کند چه شک که خلاف حکم الله و حکم رسول الله نموده است
خصوصا در قران مجید حقتعالی نهی و منع نموده است از محبت و دوستی کردن
با شخصی که اخراج شده خدا و رسول باشد اگرچه آن شخص پدرش یا پسرش

و یا برادرش

مخالفت [illegible] عثمان

و یا برادرش و یا اینکه عشیره اش باشد و حکم بن العاص عموی عثمان بود
و مروان عموزاده اش بود زیرا که عثمان بن عفان بن عبد مناف است پس
ثابت شد که عثمان با امر خدا و رسول مخالفت کرده است و ایضا چنانچه مسلّمست
که مخالفت کنند با امر خدا و رسول لایق امامت و خلافت نیست دیگر
مخالفتش اینکه عثمان دوست خدا و رسول نبود چنانکه جمله مفسرین
اهل سنت کسی است علیه و معتمد علیه در تفسیر خود نقل میکنند که در
فتح بنی نضیر عثمان با حضرت امیر علیه السلام عهد نمود که هر یکی ما که بحضرت
سید انبیاء رسیدیم فلان محل را از آنحضرت بخواهیم هر کدام ما که داد
آن دیگری هم شریک شود اول عثمان ملاقات کرده آن محل را درخواست
سید انبیاء بر عثمان عطا فرمود پس حضرت امیر فرمود که من هم شریکم عثمان
قبول نکرد حضرت امیر گفت که بیا برویم بخدمت سید انبیاء هر چه فرماید بران
عمل نمائیم عثمان ابا کرده نرفت گفتند که چرا نمیروی گفت علی با پیغمبر عمو
زاده است ترسید که جانب او را بگیرد پس حقتعالی در مذمت عثمان
این آیه را فرستاد که وَاِذا دُعوا اِلَی اللهِ وَرَسولِهِ لِیَحکُمَ بَینَهُم اِذا فَریقٌ
مِنهُم مُعرِضونَ وَاِن یَکُن لَهُمُ الحَقُّ یَأتوا اِلَیهِ مُذعِنینَ اَفی قُلوبِهِم

مرض

مَرَضٌ اَمِ ارْتَابُوا اَمْ يَخَافُونَ اَنْ يَحِيفَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ اُولٰئِكَ
هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هرگاه بخواهند آن اشخاص را یعنی عثمان را که با
خدا و رسول حکم کنند در میان شما جماعتی اعراض مینمایند و اگر حق
در جانب ایشان باشد بدون توقف از روی اعتقاد میایند پس حقتعالی
میفرماید که اینها بدان مانند که در دل ایشان مرضی باشد یا اینکه شك
کرده باشند یا بترسند که خدا و پیغمبر حیف و میل نمایند و طرف کسی
کنند پس با این اعتقاد این جماعت ظالم و کافرند **وایضا** سدی در
تفسیر خود نقل میکند که در غزوهٔ احد که لشکر اسلام مغلوب
شد یك جمعی از صحابه شربت شهادت نوشیدند در آنحال عثمان با طلحه
گفتند که دین اسلام چنین شد باید یك فکری کرد عثمان گفت که فکری
من بشام مرحوم شاید ایام حکومت با جماعت یهود باشد و یك
رفیق دارم با او متوسل میشوم تا اینکه در میان یهود عزتی داشته
باشم و طلحه گفت من هم بشام مرحوم یك دوستی دارم در میان نصاری
با او متوسل میشوم اگر ایام حکومت با جماعت نصاری باشد من هم
در میان ایشان محترم میشوم پس عثمان میخواست که بدین یهود داخل

شود

شود و طلحه بدین نصاری بعد از آن زید ابن صلاح بخدمت سید انبیا آمد
رخصت خواستند آنحضرت رخصت ندادند در این باب طلحه مبالغه زیاد
میکرد تا اینکه شاه اولیا گفت که یا رسول الله رخصت مده برود که عزیز نمیشود
آنکس که طلحه بر آن خاری کند پس هر دو ساکت شدند در آنوقت این آیه
نازل شد که وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ
إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ حاصل کلام اینست که
جماعتی قسم میخورند و در قسم خوردن مبالغه نموده میگویند که ما هم
با شمائیم یعنی اهل ایمان و اسلامیم و حال آنکه عمل ایشان باطل شد زیرا
که در دین اسلام شك نموده زیان کار شدند **وایضا** سدی در تفسیر
سورهٔ احزاب نقل میکند که چون ابو سلمة بن عبد الرحمن زهری که ام السلمه
زوجهٔ او بود و خنیس بن حذافه که حفصه زوجهٔ او بود وفات کردند
سید انبیا صلی الله علیه و آله زنهای ایشان را بخود عقد نمود عثمان با طلحه
گفتند که چون محمد زنهای ما را بعد از مردن ما همسرش میکند پس ما نیز
بعد از مردن محمد زنهای او را میگیریم عثمان ام السلمه را اراده کرده بود
و طلحه عایشه را پس حقتعالی برای منع ایشان این آیه را فرستاد که وَمَا كَانَ

لکم

لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی جایز
نیست که بر حضرت پیغمبر آزار کنید و بعد از او ازواج او را ازواج
کرفتن نمائید همیشه **وایضا** در باب عثمان و طلحه فرمود که
ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله بکل شیء علیما یعنی خواه شما
آشکار نمائید این سخن را و خواه پنهان بدارید که حقتعالی میداند و
عالم است بهر چیز **وایضا** حقتعالی میفرماید که ان الذین یؤذون
الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا
یعنی بتحقیق که هر کسی آزار میکند بحضرت احدیت و بر پیغمبر او
ایشان ملعونند در دنیا و در آخرت و برای او مهیاست عذاب ردنا
پس ای عزیز بمضمون این آیات تامل کن ببین که حقتعالی با این صحابه عظیم
الشان چه قدر عتاب و خطاب نموده است و ایشان از اجل و رود آیه
عقاب کرده است **اما** آن بدعتها که عثمان در میان اهل اسلام
احداث کرده است بلکه از طریق شیخین تخلف نموده است **اول** نماز
مسافر است که بانص قرآن و حدیث ثابت شده است که مسافر نمازهای
رباعی را در سفر قصر کرده دو رکعت بخواند و در حضر تمام کند

بدعتهای عثمان

خلاف

خلافت ابی بکر و عمر نیز چنین بود چنانکه حمیدی بسند از عبدالله عمر و از
عبدالله بن مسعود نقل میکند که با حضرت پیغمبر در سفر نمازهای چهار
رکعتی را دو رکعت میخواندیم و احمد حنبل نیز در مسند خود از ابی
جحفه و از انس بن مالک چندی روایت نموده است که در سفر نماز را دو
رکعت میخواندیم چون نوبت خلافت به عثمان رسید او خلاف نص و سنت
شیخین نموده دو رکعت را چهار رکعت کرده هنوز اهل سنت بان
بدعت عمل میکنند **دوم** حج تمتع است که عمره بر آن مقدم است
و او عمره را بحج قدوم و حج تمتع را بحج قران و افراد بدل نموده چنانکه
حمیدی نقل نموده است که در میان مکه و مدینه در موسم حج در میان
شاه ولایت و عثمان نزاع شد و شاه ولایت گفت که سنت حضرت پیغمبر
اینست که حج تمتع نمائیم عثمان قبول نکرد پیش شاه ولایت برای حج تمتع
و عثمان برای حج قران و افراد احرام بست هنوز اهل سنت بسخن عثمان
عمل میکنند و از بدعتهایش یکی هم اینکه از بیت المال بمسلمانان
چیزی نمیداد بلکه بقوم و خویشهای خود مال عظیم و مبالغ بسیار انعام
نموده مهاجر و انصار را محروم میکرد خصوصا دختر شوهر را بمروان عقد

بدعتهای عثمان

بدعتهای عثمان

کرد و دویست هزار درهم از خمس آل رسول بوی و بداد قاضی ابوبکر
در لطایف المعارف پنج صد هزار درهم گفته است و نیز نقل کرده است
که بر حکم بن عاص یکصد و بیست هزار درهم داد و این سبب هم
بقتل عثمان انها بود **وایضاً** بخواطرخواهی مردم طرف گیری نموده
حکم شرع را اجرا نمیکرد **اول** عبد الله بن عمر که هرمزان را بعد
از یافتن شرف اسلام بغیر حق کشته بود براو قصاص نکرد **دوم**
ولید بن عتبه شراب خورده بود تاخیر کرده براو حد نزد تا اینکه شاه ولایت
در خلافت خود او را بدست آورده حد زد طرفه اینکه ملا علی قوشچی
در شرح تجرید گفته است که عثمان در این قضیه ها اجتهاد کرد اما قصاص
نکردنش بر عبد الله بن عمر برای آن بود که قتل در زمان او واقع نشده بود
گمان کرد که قصاص از او ساقط شده است و لهذا قصاص نکرد اما
در حد ولید بن عتبه تاخیر کرد تا اینکه شراب خوردن او ثابت شود پس ثابت
نشد و لهذا توقف نمود حد نزد ایعزیز اگر تامل مینمائی هیچیک از اینها
نبود بلکه محض طرفگیری و خاطرخواهی بود بلکه یک جماعت را برای حامی کردن
بخود بالقصد بنا طلبهای ایشان جواب نمیگفت و همیشه برای قوی نمودن

آزار عثمان بر صحابهٔ کبار

ایشان تصدی و حکومت ولایتهای مانند مصر و عراقین را بر ایشان تفویض نموده
میداد و هر قدر از انها شکایت میکردند گوش نمیداد از این سبب صلحای
صحابه از او بیزار شده بودند بلکه اتفاق کرده بر قتل او فتوی داده بودند
چنانکه اخبار و آثار شهادت میکنند و یک بدعتش هم اینکه بر صحابهٔ کبار
آزار و اهانت میکرد از انجمله یکی عبد الله بن مسعود بود که یکی از کاتبان
وحی بود و او همیشه بر عثمان طعن میکرد که این بدعتها در شریعت جایز نیست
پس عثمان با این بهانه که تو قران را تحریف کردهٔ او را آنقدر زد که
دو زیر کوفتک مرد بعد از آن مصحفش را در آتش سوزانید طرفه اینکه
ملا علی قوشچی در شرح تجرید گوید که ابن مسعود یک مصحفی داشت که
با مصحف متفق علیه مطابق نبود و عثمان میخواست که آن مصحف را از او
بگیرد و او مضایقه نموده نمیداد از این سبب براو تادیب کرد اما به مصحف
سوزانیدنش جوابی نگفته است گویا جواب ندارد یکی هم عمار یاسر بود که
سید انبیا در حق او فرموده بود که عمار از پرده ایست که در میان دو چشم
من است و نیز فرموده باشد که او را میکشند یک جماعت باغی بر خدا ایستادگی
عثمان او را آنقدر زد که باد فتق بهم رسانید آخر الامر در جنگ معاویه

آزار عثمان بر صحابهٔ کبار

شهید شد و یکی هم ابوذر غفاری بود که سید انبیا در حق او فرموده
بود که هیچ زمین بر نداشته و هیچ آسمان سایه نکند اخبر است بر کسی
که از ابوذر صادق القول باشد عثمان او را بجبر و قهر از مدینه اخراج نمود
تا اینکه بمکان ربذه نامی رفته در آنجا فوت شد طرفه اینکه ملا
علی قوشچی در شرح تجرید گفته است که این اصحاب بی ادبی نموده بروی
عثمان حرفهای درشت میگفتند بلکه عثمان از هر جا که عبور میکرد
این آیه را برای او میخواندند کنایه میگفتند که یوم یحمی علیها فی نار
جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم از اینجهت او ایشان را
تعزیر نمود و اباذر را با تازیانه زده گفت که این عملها را ترک کن
یا در مدینه توقف مکن ای عزیز با این جوابها عذر بدتر از گناه
گویند زیرا که مقرر است منکر وقتیکه بجزئیات دعوی مقر شد بکلیات
دعوی مدعی میشود در این صورت اثبات دعوی بر او لازم آید و حال آنکه
برهان قائم است وقتیکه جزئیات ثابت شد کلیات بطریق اولی باید
ثابت بشود بخلاف عکس حاصل مطلب اینکه ملا علی قوشچی بر
قضیه‌های مذکوره منکر بود حالا در بعضی قضیه‌ها مقر و معترف

است چنانکه در باب ابن مسعود و عمار و اباذر منع نموده جوابها
گفته حال با اعتراف خود خصم عثمان بی ادبی کرده بر صحابه کبار
آزار نمودنش ثابت اما از ایشان وقوع شدن خلاف شرع دلیل قاطع
میخواهد مع هذا کسیکه اندک شعور داشته باشد میداند که
این اشخاص مذکوره اعدل عدول و ثقات صحابه اند تا در عثمان
اعمال ناملایم ندانند و امرهای غیر مشروعه نبینند بر او آیه عذاب
خوانده کنایه نمیگفتند پس اگر از روی تامل صادق تعقل نمائی چون
میدانی که این جوابهای قوشچی زیاده از اصل قضیه بر طعن عثمان دلالت
میکند برای اینکه عمار و اباذر بر او کنایه میگویند و او را محل آیه
عذاب میدانند ای عزیز چه در غدر میمانی که عثمان غیر از مصحف
خود جمیع مصحفها را با آتش سوزانید بر این دعوی کتب سیر و تواریخ
شاهد است خصوصا اگر تاریخ روضة الصفا یا تاریخ محمد بن
سایب کلبی را مطالعه کنی بعد از پیغمبر سلوک کردن خلفای ثلثه را
ببینی خصوصا احراق مصاحف عثمان را ببینی و بصحابه کبار آزار
و اهانت نمودنش را بدانی بعد از آن تر اینقین حاصل و اعتقاد جازم

احراق مصاحف عثمان

میشود که اینجماعت مستحق خلافت و امامت نمیبودند و اینکه مدایح و مناقب
که در حق ایشان وضع شده اند محض کذب و بهتان و خلاف واقع و هذیان بود
اما هزاران حیف که با این فضل جلی و کمال ملی مهر شکار علما ملاعلی با اینقدر زحمات
متحمل شده بازو و ملائی براست کردن خم کشیده است و پیوسته شاه ولا
کذاشته بچند کسان یضر و لا ینفع ملتجی و مرتجی شده است و لهذا حاصل علمش
وسیلهٔ ضلالت و محصول فضلش نتیجهٔ جهالت است **نظم** از بهر فساد و
جنگ جدم کردند بکوی کمرهی خود را کم در مدرسه هر علم که آموخته اند
فی القبر یضرهم و لا ینفعهم اینعزیز اکثر علما برای طلب جاه و منصب دنیا
احادیث موضوعه جمع نموده کتابها تصنیف کرده اند بجهت عزت و اعتبار
روزه مسلمانان از اضلال کرده بطریق باطل و سبیل عاطل رهانیده
رفته اند اگر بخواطر شریفتان گران نیاید از کتابهای معتبر و از احادیث متفق
علیهٔ خودتان چند کلمه ذکر کنم تا اینکه رفع شبهه شود و دفع کلفت
از انجمله در صحیح حمیدی از مسند ابوهریره نقل شده است که حضرت
عزرائیل از جانب حقتعالی بقبض روح حضرت موسی پیغمبر آمد و موسی
خشمناک شده چند طپانچه بر روی عزرائیل زد چنانکه یک چشمش

احادیث موضوعه

کور

کور شد **جواب** میگوئیم که اگر این حدیث صحیح باشد مفاسد
لازم میاید زیرا که از دو شق خالی نیست که حقتعالی این امر را
بعزرائیل دانسته فرموده بود یا ندانسته شق ثالث بالبدیهه باطل
است **اول** لازم اید که حقتعالی تکلیف ما لا یطاق کرده باشد
و بدیهه اولیه شاهد است که تکلیف ما لا یطاق ظلم است و العیاذ بالله لازم
اید که حقتعالی ظالم باشد **دوم** لازم اید که حقتعالی قبیح کرده
باشد و ایضا بدیهه اولیه شاهد است که فعل قبیح جهل است و
العیاذ بالله لازم اید که حقتعالی جاهل باشد و الا باید که حضرت
موسی با امر باری تعالی عاصی شده باشد و الا باید که حضرت
عزرائیل بی حکم نافذ ملک جلیل متصدی قبض روح شده باشد
شکی نیست که اینها همه لغو و هذیان است پس ناچار باید که این
حدیث محض کذب و بهتان باشد **نکته** عجیب است که کسیکه عاشق
مجازیست اگر یک رسولی بیاید که ترا معشوقت بر خلوت خود
دعوت میکند چه شبهه که ان عاشق بهدایه بر این چنین مژده جان
خود را نثار میکند پس چگونه شد که معشوق حقیقی بواسطهٔ

ملک الموت مانند موسی کلیم عاشق خود را بجهلوت سرای قرب خود
دعوت کند و از این خبر خشمناک شده رسول وی را بی عزت نماید و
ایضاً در صحیح حمیدی از مسند ابو هریره نقل است که در عرصات قیامت
امتها عصیان از هول قیامت و از خوف عقوبت جمع شده بخدمت ابو البشر حضرت آدم
مایوس میایند و الحاح مینمایند که بما شفاعت کن و او قبول نمیکند از او
شده بخدمت حضرت نوح میایند و هم قبول نکند بعد از آن بخدمت
حضرت ابراهیم آیند و مبالغه نمایند که بما شفاعت کن گوید که حقتعالی
بر من غضبناک است بجهت اینکه سه بار دروغ گفته ام هرگز پیش از آن و بعد از
آن اینچنین غضبناک نشده بود **جواب** میگوئیم که در این خبر مفاسد
لازم آید **اول** باید که العیاذ بالله حضرت ابراهیم کذاب باشد زیرا که
سه دفعه دروغ گفتن مرتبهٔ جمع و بالغه نسبت بلاشک **دوم** لازم
آید که حقتعالی کذاب را پیغمبر کرده باشد **سیم** لازم آید که تکلیف امر بمعروف
و نهی منکر عبث باشد پس لاعلاج باید که این حدیث بی بهتان باشد **وایضاً**
در صحیح حمیدی از مسند جابر نقل است که عمر بن خطاب در جنگ خندق بخدمت
سید انبیا آمده گفت که یا رسول الله نزدیک بجهد کردم تا اینکه آفتاب باقی

بود نماز عصر را خواندم و بر کفار قریش فحش میداد که کم مانده بود نماز
عصر قضا بشود سید انبیا فرمود که والله من نماز عصر را نخوانده ام
پیغمبر خواست که وضو بکند آفتاب غروب کرده **جواب** میگوئیم که
هرگاه این حدیث صحیح باشد باید باید که صحابه در بعضی صفات کمال از
حضرت پیغمبر افضل باشد که عمر در چنین وقت خوف نماز را خوانده است
و سید انبیا غافل شده یا اینکه عمداً ترک کرده است پس باید که حفظ
طاعت طهارت عمر از حضرت پیغمبر افضل و زیاده باشد و حال آنکه
تفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست عقلاً و سمعاً عجب است که اهل
سنت باین دلیل برای عمر دعوی نبوت نمیکنند ایضاً نیز سید انبیا نماز
خوف را در دو رکعت نماز های رباعی و در یک رکعت نماز های ثلاثی
و ثنائی فرموده است که بانوبت با امام حال اقتداء نموده باید
خواند پس هیچ نمیگوئی که پیغمبر نماز نخوانده عمر بکه اقتدا کرده نماز را
خواند و اگر گوئی که دشمن بر لشکر اسلام تمکین نداد تا اینکه
هر کسی قصد انفراد نموده نماز را خوانند پس بسید انبیا چگونه
مهلت دادند که از مرکب پیاده شد بوضوء کردن مشغول شد تا آنکه

آفتاب غروب کرده و آنحضرت بعد از غروب آفتاب نماز خواندند بلی
عرصهٔ عذر و بهانه وسیع است در این نیز میتوانند بگویند که وقتیکه
پیغمبر بامر وضو مشغول شد محاربه تمام شده بود بر تقدیر تسلیم
یکی از دو امر لازم میاید **اول** آنکه عمر در باب دین از پیغمبر
افضل باشد **دویم** لازم آید که این حدیث بهتان باشد بلکه محض لغو
و هذیان باشد و باتفاق اهل اسلام افضلیت عمر از سید انبیا
باطل پس لغو و هذیان بودن این حدیث جایز است **وایضاً** در صحیح
حمیدی منقول است که چند نفر جاریه حبشی مشغول غنا و خوانندگی
بودند در خدمت حضرت سید انبیا رقص میکردند ناگاه عمر بن خطاب
حاضر شد و آن جاریه‌ها را با سنگ زده پراکنده کرد پس سید انبیا
فرمود که کار نداشته باشی یا عمر که روز عید اینها است و امام محمد غزالی
در کتاب احیا نقل میکند که چند نفر جاریه مغنیه ساز گرفته در خدمت
حضرت پیغمبر میخواندند که ناگاه عمر از دور پیدا شد سید انبیا بر آنها
اشاره کرد که ساکت شوید تا اینکه عمر آمد آنحضرت را دیده رد شد پس
پیغمبر گفت که العیاذ بالله به زدن و خواندن مشغول شوید آنها گفتند

که این کی بود یا رسول الله که این نواز و احتیاط کردی فرمود این کسی است
که از شنیدن باطل محفوظ نیست **وایضاً** در صحیح بخاری باین
طریق منقول است ولیکن گفته است که ابو بکر حاضر شد و آن سازنده‌ها را
منع نمود و به پیغمبر گفت که چه معنی دارد یا رسول الله حضرت فرمود
که کار نداشته باشی یا ابا بکر که روز عید اینها است **وایضاً**
در آخر مصابیح بغوی منقول است که چند نفر جاریه حبشی غنا
گرفته خوانندگی میکردند والعیاذ بالله سید انبیا عایشه را صدا
کرده گفت که اما تشتهین بهن یعنی تماشا نمیکنی به اینها پس عایشه
بدوش آنحضرت تکیه نموده خیلی وقت تماشا کرد پس سید انبیا
فرمود که اما یکفیک یا حمیرا یعنی بس نیست این قدر تماشا که
کردی عایشه گفت که لمکانی العزة یعنی بسم نیست دیگر تماشا
میکنم و غرض اینکه ببیند عایشه در خدمت انبیا چه قدر عزت دارد
که ناگاه آن جاریه‌ها پراکنده شده فرار کردند و آن اطفال
و جهالی که در اطراف ایشان بودند آنها نیز پراکنده شدند حضرت
نگریستن دید که عمر میاید پس فرمود که این یک مرد است که شیاطین

انس و جن از این میترسند ایعزیز از روی تامل صادق ببین که هیچ بی‌ادب
کسی که ادنا و بازاری است چنین سخنها را نسبت دادن نمیشود که این اهل
انصاف جماعت به پیغمبر خودشان نسبت داده‌اند بلاشک آنکسیکه این احادیث را
وضع کرده است برای خواطر شیخین و عایشه خوب بجهنم رفته است والعیاذ
بالله اگر این احادیث صحیح باشد لازم اید که ارسال رسل و انزال کتب
بالکلیه لغو و عبث باشد و تکلیف شرع اعتبار نداشته باشد زیرا اگر
مراد ازینها خلق را براه طاعت مامور و از طریق معصیت مهجور کردن است
هر گاه شخص پیغمبر در میان اینقدر جهال و نامحرم حرم خود را بدوش خود گرفته
بعمل منکر تماشا کند و اصلا امر معروف و نهی منکری که خودش اورده است
اعتنا ننماید دیگران پیغمبر را در میان خلق چه اعتبار میباشد و بر قول
و فعل او چه وثوقی مینماید **نکته** منقول است از اهل بیت که روزی
یکنفر اعمی بحرم سرا داخل شده از فقر و فاقه سؤال میکرد سید انبیا
مطلع شده بغایت ازرده شد اهل حرم گفتند که یا رسول الله این
سائل نابینا است انحضرت فرمود که اگر او نابینا است شما که نابینا نیستید
فرد عین نرگس خانه اول عین جهان آرا کوزی   فرقد ریدن کوکه

هر کیمه وار بینا کوزی **ترجمه** یعنی چشم نرگس کجا و چشم ان یار
عالم ارا کجا از زمین تا باسمان فرقهاست در نزد اهل بینش گویا کنایه است
از اینکه انحدیث موضوع با این حدیث مذکور فرق از زمین تا باسمان است در نزد
اهل بصیرت ایعزیز استبعاد مکن چنانکه وحدانیت حقتعالی صادق است
انحدیث خلاف و کاذب است پس ثابت شد که اینقدر مناقبی که در این صحاح
برای خلفاء ثلثه بلکه برای بعضی صحابه نوشته‌اند محض کذب و بهتان و خلاف
واقع و هذیان است خصوصا چنانکه برای عشرهٔ مبشره نوشته‌اند که
ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی علیه السلام
فی الجنة و طلحة فی الجنة و زبیر فی الجنة و عبد الرحمن فی الجنة
و سعد فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة الجراح فی الجنة
بخلاف بودن این حدیث هم دلیل اول اینکه متفق علیه فریقین نیست
دویم راوی این حدیث خود را هم داخل عشرهٔ مبشره نموده است و شهادت
علی نفسه موافق مذاق علما نیست سیم اینکه اکثر این اشخاص از مرتد شده
دین برگشته بودند چنانکه اخبار و اثار شهادت میکند هیچ دغدغه نیست
که این حدیث موضوع است بر تقدیر تسلیم از ده یکی مسموع است و نه

عمر بن علی برلده اولوردی دنشر عینی کوتوریرده قالور جمله شر المترجمه عشر یا عمر بن علی کشته عشر کر باشد عمر بن میباشند شر و یکی هم از احادیث موضوعه اینست که لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احدٍ ذهباً ما بلغ مدّ احدهم و لا نصفه یعنی ناسزا مکوئید باصحاب من اکر یکی از شما بقدر کوه احد پول طلا تصدق نماید بیك مدّ و غلّه تصدق نمودن ایشان بلکه بنصف ان برابر نیست این حدیث دلالت میکند که نیم مد کناه صحابه از کناهان ما که بقدر کوه احد بوده باشد زیاده است برابر عکس حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد است **نکته** عجب است که شیطان با این همه تقرب بجهة مخالفت یك امر مردود درکاه شده مستحق لعنت ابدی شد و صحابه با این قدر مخالفتی که آثار و اخبار بران شاهد است باز ممدوح اندکو یا قلم تکلیف برانها جاری نشده است و یکی دیکر اینکه الله الله فی اصحابی لا تتخذوا غرضا من بعدی فمن احبهم فاحبه و من ابغضهم فابغضه و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله در باب تحریر تقدیر کلام اینست که اتقوا الله فی اصحابی یعنی بترسید از حقتعالی در بارهٔ اصحاب من یعنی ناسزا مکوئید برایشان بجهة غرض دنیوی

جنك مزنید بعد از من برای رضای خدا اطاعت نمائید پس هر که ایشان را دوست دارد من نیز او را دوست میدارم و هر که برایشان دشمن باشد من نیز براو دشمن میشوم و هر که ایشان را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا رنجانید حقتعالی را رنجانیده است **جواب** میکوئیم که این حدیث در کتب ما مذکور نیست در مقابل اجماع قبول نمیکنیم بر تقدیر تسلیم سؤال میکنیم که آیا حضرت پیغمبر میدانست که بعد از او خلق سب شیخین خواهند کرد یا اینکه نمیدانست شق ثالث محال است اکر نمیدانست بلاشك باید که این حدیث موضوع باشد زیرا که فرض اینست که آنحضرت امور آتیه را دانا اند و اکر میدانست واجب بود که اسم ایشان را صریح بکوید تا اینکه خلق اشتباه ننمایند چنانکه در باب شاه ولایت صریحا فرموده است که لا تسبوا علیا فانه ممسوس بذات الله و چه دغدغه که آنحضرت برای دفع شبهات خلق امده است و الا العیاذ بالله لازم اید که آنحضرت ترك امر واجب کرده باشد مع هذا اکثر علماء فریقین متفق اند که بعضی صحابه واجب اللعن اند پس باید که این حدیث مطلق نباشد و اکر مطلق هم باشد منصرف میشود بفرد کامل و فرد کامل

شد و لایت و توابع او بست که بر ایشان معاویه ملعون احداث لعن کرده بود
تا بخلافت عمر بن عبد العزیز این بدعت باقی بود و او برطرف نموده همانا
متشکل شده است این حدیث با آن حدیث که در حق سیدة النساء واقع
شده است که الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی
فقد اذی الله و آن اصحابی که بر او آزار و اهانت کردند و آتش برداشتند
بدر خانه اش رفتند ثابت و مبرهن شد که کیان اند دیگر احتیاج بر
تکرار ندارد پس اگر ایشان بر عموم این حدیث داخل باشند ناچار یکی از
دو امر لازم میاید یا باید یکی از این دو حدیث موضوع باشند یا باید
اجتماع نقیضین جایز باشد ای عزیز بلاشک این احادیث موضوع اند
بلکه خلاف اینها مسموع است مبادا بخواطر خطور نماید که طایفه
شیعه اغماض میکنند و بدون سبب بر اصحاب ناسزا گویند حاشا و کلا
بلکه میگویند صحابهٔ ممدوح آنها هستند که با یقین خالص شرف
اسلام را یافته باشند و با اعتقاد درست ادراک صحبت کرده باشند
و با ایمان بسلامت از دنیا رفته باشند پس اگر انصاف مینمایی و با جادهٔ
مستقیم میروی توفیق ازلی رفیقت و سید انبیا شفیعت و ائمهٔ هدی شفیقت

میشوی و الا دیو رجیم امامت و درک جحیم مقامت و عذاب الیم طعامت
میشود **خاتمه** در بیان معاد جسمانی و روحانی است باید دانست که معاد
در لغت مکان رجوع را گویند یعنی محل بازگشت و در اصطلاح
عبارت است بعد از مردن بار دیگر زنده شدن اما معاد جسمانی این است
که حق تعالی انسان را آفرید و با قدرت و علم و اراده و اختیار داده برای امر
و نهی مکلف نمود بلکه برای مطیع ثواب و بر عاصی عذاب وعده فرمود
لاجرم بر این وعده وفا نمودن لازم شد و آن معاد اگر بعد الموت میشد
میسر نمیشد بلکه خلاف وعده بر حق تعالی لازم میامد و لهذا جناب
الهی موتی را خلق نمود تا اینکه روح قطع تعلق نموده و بدن بالکلیه
خراب شده بعد از آن با قدرت کامله بار دیگر ابدان خراب شده
و اعضا متفرقه را مجددا خلق نماید و میزان عدل گذاشته بعد از
دیدن عرض اعمال بمقتضای نقد عمل هر کسی درجهٔ نعیم یا درک جحیم
عوض بدهد و چه شک که این طریق معاد جسمانی ممکن و مقدور است
و حق تعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات و مقدورات پس
بعد از مردن بار دیگر زنده شدن ممکن و مقدور است چنانکه قرآن مجید

نهاد تو میکنند قُل یُحییها الذی انشأها اول مرةٍ وهو بکل خلقٍ علیم
یعنی بگو یا محمد که احیا خواهد کرد استخوانهای خاک شده را یکبار
دیگر آنکه انشا کرده است انها را بار اول و او بر جمیع افریده عالم و دانا
است **وایضاً** از این قبیل است وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده یعنی
انکسیکه پیدا کرده است خلق را یکبار دیگر بعد از مردن اعاده خواهد
کرد **وایضاً** از این قبیل است ثم انکم یوم القیمة تبعثون یعنی بعد از
مردن بتحقیق که روز قیامت شما زنده خواهید شد امثال این آیات و
احادیث بسیار است چنانچه احتیاج بتقریر ندارد پس ثابت شد که بعد از
مردن یکبار دیگر زنده شدن حق است خصوصاً در قبر زنده شدن و جواب منکر
ونکیر دادن و قیامت باشدن و بودن حشر و نشر و پریدن نامهٔ اعمال و درست
شدن پل صراط و میزان ترازو و دیده شدن عرض اعمال بر مطیع ثواب و بر
عاصی عذاب داده بشدن و رفتن مومن بر بهشت و کافر بر دوزخ جمله
حق و صدق است **تبصره** باید دانست که از ابتدای قبر بلکه از ابتدای
موت تا قیامت احوالی که واقع میشود از ابرزخ گویند و برزخ بعدی
از اولی شاق است مثلاً عذاب قبر از سکرات موت شاق است و انتظار

در بیان معاد است

برزخ از عذاب قبر شاق است باقی برزخها را از این قیاس کن چون
اینها را دانستی حال بدانکه بعضی عامه خلاف کرده اند که زنده شدن
میت در قبر خلاف واقع است زیرا که مکرر تجربه بلکه مشاهده شده است
اما تجربه چنانکه بعد از دفن نمودن میت بسیار کوشش داده اند که از مردار
یک صدائی و ندائی نیامده است اما مشاهده چنانچه بعد از دفن کردن
میت بر سینه اش دارو ریخته اند و بعد قبر را نبش کرده دیده اند که
اصلاً آن دارو متفرق نشده است اینها مجملاً دلیل است که میت در
قبر زنده نمیشود بلکه محض در حکم جماد است پس باید که سؤال منکر
ونکیر بلکه ادراک عذاب قبر از میت خلاف واقع باشد **جواب**
میگوئیم که آنچیزهائیکه ما با گوش و چشم درک مینمائیم بامور این
دنیا مخصوص است که ما در تن آن هستیم و سؤال منکر و نکیر و عذاب
قبر بامور آخرت مخصوص است پس با این گوش و با این چشم انها را ادراک
نمیتوانیم بکنیم مشهور است که حضرت جبرئیل بحضور سید انبیا آ نزول
میکرد و کسی از حضار مجلس او را نمیدید و حرفش را نمیشنید و او
با حضرت مکالمه نموده میرفت **وایضاً** بالبدیهه میدانیم یک کسی

اگر خوابیده باشد و یک جماعتی در اطراف وی نشسته باشند و آن
کس در خواب ببیند که او را عقرب گزید یا مار بگردنش پیچید در
اینحال اگر فریاد کند بلاشک ممکن است که فریاد او را کسی نشنود
بلکه دارو هم اگر ببیند او بر بزند مادامیکه بیدار نشده وی بخواب است
است ان دارو متفرق نشود سوال منکر و نکیر و عذاب قبر هم مثال
اینست **اما** دلیل نقلی بر زنده شدن در قبر بسیار است **اول**
قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یعنی آتش عارض
خواهند شد بر جماعت کفار و فساق هر صبح و شام برهان قایم است
که در قیامت صبح و شام نمیباشد مراد از آتش صبح و شام عذاب قبر است
که باعتبار ایام دنیا بر آن جماعت عارض میشود **دوم** قوله تعالی
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی داخل شوید ای آل فرعون
بر عذاب اشد **ایضا** برهان قایم است که مادامیکه قیامت قایم
نکرده و حشر و نشر نشده است مطیع بر بهشت و عاصی بدوزخ
داخل نمیشود پس مراد بر اشد عذاب داخل شدن عذاب قبر است
سیوم قوله تعالی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا

ونحشره

ونحشره یوم القیمة اعمی یعنی هر کسیکه روگردان شده است
از امر من پس بتحقیق که برای او مهیا است زندگانی بد و حشر
خواهم کرد روز قیامت او را نابینا **ایضا** برهان قایم است که
پیش از حشر بلکه بعد از مردن مراد از زندگانی بد عذاب قبر است
جایز نیست که مراد مشقت دنیا و احوال بد باشد زیرا که شان
نزول برای احوال کفار است و بیقین میدانیم که معیشت کفار
با احوال بد نیست بلکه بخلاف واقع است چنانکه حدیث صحیح شهادت
میکند که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یعنی دنیا زندان
مؤمن و بهشت کافر است **وایضا** از این قبیل است قوله تعالی فادخلوا
نارا دانستیکه مراد از آتشیکه قبل از قیامت است عذاب برزخ است
وایضا از این قبیل است حدیث صحیحیکه استنزهوا عن البول فان
عامة عذاب القبر منه یعنی پرهیز کنید از قطرات بول که زیادی
عذاب قبر از آن حاصل میشود **ایضا** از این قبیل است القبر
روضة من ریاض الجنة وحفرة من حفر النیران **نکته** مخفی
نماند که از دلایل مذکوره مستفاد میشود که آدمی بعد از مردن

باهر حال

باهر حال که باشد سؤال منکر و نکیر بلکه عذاب قبر از او صحیح و
جایز است خواه در قعر دریا باشد مانند غریق و خواه در وجه
هوا مانند مصلوب و خواه در حوصلهٔ حیوان باشد و خواه انسان
زیرا ممکن است که حق تعالی با قدرت کامله اجزاء متفرقهٔ میت را نوعی
حفظ کند که سؤال و جواب از او صحیح باشد و الا لازم آید که
العیاذ بالله حق تعالی عاجز باشد و آن بالبدیهه باطل است پس
باید که آدمی بعد از مردن باهر حال باشد خطاب و عتاب بر او
واقع باشد اما آنکه گفته‌اند یک نفر آدم یک آدم دیگر را خورده
باشد چنانچه اعضای میت جزو اعضای آن شخص دیگر شده باشد
یا اینکه او را با آتش سوزانیده و خاکستر را به باد داده باشند
محال است که از او سؤال و جواب صحیح باشد اینها محض توهم و
وسوسه است و حق تعالی قادر علی الاطلاق مع هذا دلیل نقلی
قایم است که یک اعضای میت بالکلیه برطرف نمیشود بلکه آن
طینت اصلیه که از آن خلق شده است در توی قبر مانند شکل
مدور باقی میماند وقتیکه قیامت قایم شد باز از آن طینت خلق

میشود چنانکه در اول خلق شده بود پس ثابت شد که در توی
قبر زنده شدن میت و واقع شدن سؤال منکر و نکیر بر او حق و صدق
است هیچ کس خلاف نکرده است ولیکن خلاف در اینست که در توی قبر
زنده شدنش چه قسم است آیا به تعلق حیات کامله زنده میشود مانند
ماها یا اینکه با غیر حیات زنده شدن است فرض دوم بالاتفاق باطل
است زیرا که دو علت تامه بر یک شخص معلول واقع نمیشود بلکه تعطیل
علت سابقه لازم میاید اما اگر با تعلق حیات اولی زنده شود لازم آید
که آدمی سه دفعه با حیات کامله زنده شود و آن خلاف نص قرآن است
چنانکه کلام مجید ناطق است أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ شأن
نزول اینست که کفار در روز قیامت اعتراف نموده گویند که پروردگارا
تو ما را دو مرتبه کشتی و دو مرتبه زنده کردی مراد از این دو مردن
یکی مردن بعد از حیات دنیا است و دیگری بعد از حیات قبر و مراد از این
دو حیات یکی حیات قبر و دیگری حیات آخرت چونکه به حیات آخرت منکر
بودند و لهذا اعتراف نموده میگویند فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا و الا
کفار به حیات و مماتیکه در نفس الامر است اگر معترف شده باشند

لازم اید که مردن و زنده شدن از دو بار زیاد و کم نباشد و حال
انکه باد لیل قاطع میدانیم که ما پیش ازین در رحم مادر بیجان بودیم
و حالیه بسبب حیات کامل زنده ایم و بعد ازین بدن با اجل مات
خواهیم مرد و باز در قبر زنده شده بعد از سؤال منکر و نکیر بار دیگر
خواهیم مرد و در قیامت دوباره زنده شده بحشر حاضر خواهیم شد
پس این سه بار حیات باید سه بار دیگر موت داشته باشد
مثلا موت اول حالت نطفه باشد و موت ثانی موت اجل باشد
و ثالث موت قبر باشد و لهذا مفسرین در تفسیر این ایه اختلاف کرده
با سه طریق تفسیر نموده اند طایفهٔ **اول** گفته اند که مراد از ایه
کریمه و از موتها ئیکه واقع میشود اول بعد از حیات دنیا مردن
است ثانی مردن بعد از حیات قبر است و مراد از حیات اولی زنده
شدن در قبر است و دوم در اخرت در نزد این طایفه حالت نطفه
و حیات دنیا هیچ یکی معتبر نیست بلکه انکه معتبر است حیات بعد الموت
است که محل نزاع و انکار است الحق با عادت حالت نطفه موت
گفتن نمیشود و بحیات دنیا نیز حیات بعد الموت گفتن نمیشود

حیات دنیا بلکه حالت نطفه هیچ یکی معتبر نیست و لهذا اعتبار
نکرده اند و در شان نزول اشاره شد طایفهٔ **ثانی** گفته اند
مراد از موت اول مردن است بعد از حیات دنیا و از موت دوم مردن
است بعد از حیات قبر است و مراد از حیات اولی حیات دنیا است و از
حیات دوم حیات قبر است در نزد این طایفه هم موت نطفه و حیات
اخرت هیچ یکی معتبر نیست بلکه انچه معتبر است موت بعد الحیات است
الحق موت فرع حیات است بلا شک پیش از نطفه حیات متصور
نیست و اما معتبر نشدن حیات اخرت محل نظر است و لیکن اعتبار
نکرده اند طایفهٔ **سیوم** گفته اند که مراد از موت اول حالت نطفه است
و موت دوم مردن بعد از حیات دنیا است و مراد از حیات اول
زنده شدن است در دنیا و از حیات دوم در اخرت زنده شدن است در
نزد این طایفه هم حیات قبر و ممات قبر هیچ یکی معتبر نیست زیرا
گفته اند حیات انست که قدرت و اختیار از او متصور باشد و حیات
قبر حیات ناقصه برزخیه است که مطلق قدرت و اختیار ندارد
و لیکن قادر مختار بر میت انقدر شعور میدهد که جواب نکیر

ومنکر زنده شود وانه ولذت قبر را احساس نماید بتفسیر اینطایفه علاء
زمخشری در کشاف وامام فخر رازی در مفاتیح الغیب بسوی دیگر معالم التنزیل
وواحدی بغوی ورعلامه نیشابوری در تفسیر شان خصوصًا شیخ ابو علی الطبرسی
در مجمع البیان بلکه در جامع الجوامع موافقت کرده و برهان اقامه نموده اند
هر گاه گویند که ما دامیکه روح ببدن عود نکرده است زنده شدن میت محال
است زیرا که بدن بی روح را قدرت واختیار نمیباشد بلکه قدرت واختیار
با حیات کامله میباشد پس ناچار باید که میت با حیات کامله زنده شود
تا اینکه بر نکیر و منکر جواب بتواند بدهد والا لازم اید که میت هم زنده
باشد وهم مرده وحال انکه اجتماع نقیضین محال است پس زنده شدن
بدن بی روح محال است **جواب** میگوئیم که محال لازم نمیاید زیرا که
حقتعالی یک نوع حیات بمیت بدهد که الم ولذت قبر را احساس کند
اما حیات کامله نباشد مثلًا مانند ان بیهوشی که مادامیکه بیهوش
است قدرت واختیار ندارد ولیکن هر واقعه که در عالم بیهوشی بیند لذت
والم انرا احساس مینماید وبعد از هشیاری نقل کرده یک بیک میگوید
دیگر غیر که این نوع حیات ممکن است محال نیست ملخص کلام هر کسیکه

جایز است که

حقتعالی را قادر علی الاطلاق میدانند و عجایب مخلوقات وتامل
مینماید باین نوع حیات استبعاد نمیکند مع هذا برهان قائم است
که چنین امور خرق نسبت بحق تعالی محال نمیشود چون زنده شدن میت را
در گور قبر بلکه بار دیگر عود کردن روح را ببدن با دلیل دانستی حال
بدانکه بر پا شدن قیامت وحشر ونشر شدن نیز با دلیل عقل
بلکه با نقل حق وصدق است اما دلیل عقلی برهان قائم است که وجود
بعد از عدم وبقا بعد از فنا وحیات بعد از موت و اجتماع بعد از تفرقه
یعنی بعد از مردن زنده شدن وبعد از تفرقه جمع شدن اینها مجملًا امر
ممکن ومقدور است وحقتعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات
ومقدورات لیکن بعضی عقلا در باب اثبات فنا بلکه بقاء نزاع
نموده اند اما در باب فناء منشا نزاع اینست که اصل وحقیقت فناء
چیست پس ابو علی وابو هاشم وتوابع ایشان گفته اند که فناء ضد ومنافی
اجسام است وان را حقتعالی خلق مینماید وهر موجود یکه میخواهد ان را
فناء میکند این دلیل مشتمل است بر سه دعوی **اول** باید که فناء موجود
باشد دوم باید که فناء ضد موجودات باشد سیم باید که اشیا

قیامت ثابت بدلیل

بسبب آن فانی باشد امّا اگر فناء موجود باشد انقلاب حقایق
لازم آید زیرا که فناء در سابق عدم بود بعد موجود شد و حال
آنکه عدم ممتنع الذات و وجود ممکن الذات است پس اگر فناء موجود
باشد لازم آید که ممتنع ممکن باشد و انهم بالبدیهه باطل است
امّا فناء اگر ضد و منافی اجسام باشد باید که وجود داشته باشد
زیرا وجودش شد باید که جوهر باشد ولیکن نمیتواند جوهر بشود
که خلاف فرض لازم آید و فرض اینست که فناء ضد و منافی اجسام
متضاد باشد پس اگر جوهر باشد باید که ضد نباشد زیرا که با جوهر
نمیباشد والا دور یا تسلسل لازم میاید و برهان قایم است که دور
و تسلسل هر دو باطل است امّا اگر اشیا بسبب آن فانی باشد انتفاء
اولویت نیز لازم میاید زیرا که میگوئیم که چرا اشیا بسبب آن فانی میشود
و آن بسبب اشیا فانی نمیشود چون اولی بودن هیچ یکی بر دیگری نیست پس
باید که اولویت از هر دو نیز منتفی باشد اینها جملاً باطل است پس
اثبات فناء در غایت مشکل میشود و لهذا محقق طوسی در تجرید
العقاید فرموده است که وَاِثْبَاتُ الْفَنَاءِ غَیْرُ مَعْقُوْلٍ لِاِنْتِفَاءِ الْاَوْلَوِیَّةِ

وَالْاِنْقِلَابِ وَالتَّسَلْسُلِ یعنی بودن فناء عقلاً ثابت نمیشود زیرا
که اولویت منتفی میشود بلکه انقلاب حقایق و تسلسل لازم میاید الحق حقیقت
فناء عدم است یعنی نیستی است پس اثبات فناء محال است در باب بقا منشا
نزاع اینست که اصل حقیقت بقاء چیست جماعتی گفته اند بقاء انست که وجود
جوهر با آن قایم باشد یعنی تا دامیکه جوهر موجود است با بقاء مصاحب باشد
همینکه منتفی شد جوهر نیز منتفی شود تا این دلیل باید که بقا جوهر باشد
ولیکن نمیتواند جوهر بشود والا ترجیح بلا مرجح لازم میاید و انهم باطل
است زیرا که اینها هیچ یکی نمیتواند بدون یکدیگر شرط وجود بشود مثلاً
در موجود شدن باقی اگر بقا شرط باشد باید که باقی مشروط باشد
و حال آنکه وجود مشروط موقوف است بوجود شرط پس اگر وجود شرط هم
موقوف باشد بوجود مشروط دور لازم میاید و آن بالبدیهه باطل
است پس بقا نمیتواند که جوهر بشود و بر فرض اینکه عرض باشد ولیکن
عرض هم نمیتواند بشود زیرا گفته ایم که بقا بالذات است و اگر عرض نیز
قائم صح مانند آن قایم بالذات باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که
قیام عرض بلا جوهر محال است پس بقا عرض هم نمیتواند بشود بلکه

اصلا وجودش ثابت نمیشود ولهذا محقق طوسی در تجرید العقاید
فرموده است که واثبات البقاء لا فی محل یستلزم الترجیح بلا مرجح
او اجتماع النقیضین یعنی اگر بقا در هیچ محل ثابت نباشد ترجیح
بلا مرجح لازم میاید یا اجتماع نقیضین چنانچه مبرهن شد اما در
یک محل توقف شیء علی نفسه لازم میاید زیرا که آن محلی که بقا حاصل
میشود نفس بقا است یا معلول بقا هر تقدیر لازم اید یعنی حصول بقا
باشد یا با واسطه بنفس خود موقوف بشود مانند اینست که یک چیزی
نفس خود را ایجاد نماید وانهم بالبدیهه باطل است چنانکه محقق
طوسی ره فرموده است که واثباته فی محل یستلزم توقف شیء
علی نفسه اما ابتداء او بواسطة الحق بقا عبارت است از استمرار
وجود شیء علیحده نیست مثلا اگر بگویند که زید باقی است عقل حکم
میکند که زید مستمر است نه اینکه زید شیء و استمرار سوای است پس
بقا شیء علیحده و باقی شیء علیحده نیستند بلکه مغایرت در میان امر
اعتباری است حاصل اینکه بعد از فنا باقی شدن حق و صدق است خواه
در باقی شدن محتاج باشد بیک موثری و خواه نباشد اما دلیل

دلیل نقلی

نقلی قوله تعالی افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور یعنی آیا نمیداند که روز
قیامت هر چیزیکه در قبر است زنده خواهد شد **وایضا** از این قبیل
فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون یعنی زمانیکه صور دمیده شد
از قبرها خودشان برخواسته بجناب حق سرعت خواهند نمود **وایضا**
از این قبیل است ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین
علی ان نسوی بنانه یعنی آدمی چنین گمان میکند که نمیتوانیم
جمع نمائیم استخوانهای پوسیده اورا بلکه قادریم براینکه اعضای
پراکنده شده ایشانرا جمع نموده دوباره انسان کنیم **وایضا**
از این قبیل است وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما
شان نزول برای عزیر پیغمبر است یعنی نظر کن ببین که چگونه جمع کرده ام
استخوانهای آن بهیمه را و بعد چگونه جمع کرده ام و پوشانده ام
بر آن لباس لحم را وامثال این آیات بسیار است چنانکه احتیاج به
تقریر ندارد و نیز بدانکه ترازوی میزان با دلیل نقلی حق و صدق
است چون عقل قاصر است از دانستن چگونگی آن میزان غیر از
اینکه میزان عبارت است از چیزیکه جنس مقدار دارد در آن

بسنجند مانند میزان متعارف ولهذا بجهة کیفیت آن برهان قایم
نشده است اما دلیل نقلی بسیار است از انجمله یکی اینست قوله تعالی والوزن
یومئذ الحق یعنی در روز حشر برپا شدن میزان ترازو و سنجیدن اعمال عباد
حق و صدق است و یکی هم اینست قوله تعالی واما من ثقلت موازینه فهو
فی عیشة راضیة یعنی طاعت هر کسیکه در آن میزان سنگین باشد پس
برای او حاصل است عیش مرضی یعنی راحت و جنت و یکی هم اینست واما من
خفت موازینه فامه هاویة یعنی طاعت هر که در آن میزان سبک باشد
یعنی معصیتش سنگین آید منزل و ماوای او جهنم است بعضی عامه انکار
نموده گفته اند که موازنه اعمال محال است زیرا که اعمال در حد ذات خود
از قبیل اعراض است و عرض بعد از معدوم شدن موجود نمیتواند شد و الا
اعاده معدوم بعینه لازم میاید و برهان قایم است که اعاده معدوم بعینه
محال است مع هذا عمل هر کسی بحق تعالی معلوم است پس موازنه اعمال
عبث است و عبث بلا شک قبیح بلکه جهل است و حقتعالی منزه و مبرا است
از جهل و قبایح **جواب** میگوییم که محال لازم نمیاید بلکه ممکن
است که حسنات را نورانی کند و سیئات را جسم ظلمانی و برای ظاهر نمودن

۱۲ حقتعالی

عمل

عمل هر کسی را بخودش موازنه نماید و مع هذا جمیع اعمال در صحایف
کرام الکاتبین مکتوب است روز قیامت صحیفه عمل هر کسی را بدست
خودش میدهند که در ترازوی میزان بسنجند و چه شک که موازنه صحایف
ممکن است محال نیست **وایضا** ممکن است که مراد از میزان ادراک باشد
یعنی اعمال محسوسه را حواس درک نماید و اعمال معقوله را عقل مثلا
هر چیزیکه جسم است با چشم و هر چیزیکه آواز است با گوش و هر که خوردنی است
با ذایقه معلوم شود و اعمال معقوله را نیز از این قیاس کن الحق میزان
عدالت خود حقتعالی است و ممکن است که حقتعالی یک نوع عدالت را اظهار نماید
که جمیع خلق از ادراک بکنند و باز **بدانکه** پل صراط و عبور جمیع
خلق از روی آن حق و صدق است و مراد از پل صراط جسر است که بر فوق جهنم
کشیده شده است چنانکه در کتب معتبره مذکور است الصراط فهو جسر
ممدود بین جهنم ادق من الشعر واحد من السیف یعنی صراط جسر است
که در فوق جهنم کشیده شده است و آن از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر است
اهل جهنم از آن عبور میکنند چنانکه قرآن مجید ناطق است وما منکم
الا واردها یعنی هیچ کسی نیست از شما مگر اینکه بر پل صراط وارد میشود

جزاین

در این نیز بعضی عامّه انکار نموده گفته اند بلکه در این صفت بوده
باشد عبور از آن ممکن نیست و اگر ممکن هم باشد برای مؤمنین یک نوعی
عذاب است برای مؤمنان ظلم است و ظلم بر حقتعالی جایز نیست **جواب** میگوئیم
که باذن حقتعالی از پل صراط عبور کردن ممکن است و محال نیست زیرا مشهور است
که بعضی انبیا از روی دریا عبور کرده اند مانند حضرت موسی و حضرت سلیمان
و حال آنکه از روی آب رفتن و در روی هوا ایستادن جسم ثقیل ممکن نیست
مع هذا با خبر متواتر ثابت شده است عبور نمودن بنی اسرائیل از روی دریا
و از هوا رفتن حضرت سلیمان با بارگاه خود پس جایز است که حقتعالی جسم مؤمنین را
چنان تخفیف نماید که از پل صراط باین طریق عبور نمایند چنانکه حدیث صحیح
شهادت میکند و منهم کالبرق الخاطف و منهم کالریح العاصفة و منهم کالجواد
یعنی مؤمنان عبور میکنند بعضی مانند برق خاطف و بعضی مانند باد
وزنده و بعضی مانند اسب دونده و از پل صراط میگذرند الحق باین طریق
عبور ممکن و مقدور است و حقتعالی قادر علی الاطلاق است بر جمیع ممکنات
و مقدورات **و ایضا** بدانکه بهشت و جهنم حق است و الآن موجود
و مخلوق است چنانکه قرآن و حدیث ناطق اند بلکه جمیع امت متفق است ولیکن

بدو طریق استدلال شده است طریق اول قصّهٔ حضرت آدم و حوا است
بموجود بودن بهشت چنانچه قرآن مجید ناطق است که و یا آدم اسکن انت و زوجك
الجنة فکلا من حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
یعنی ای آدم با حوا در بهشت ساکن شوید و از هر نعمتی که بخواهید تناول
نمائید مگر شجرهٔ منهیه که بر آن نزدیک نروید که بر نفس خودتان ظلم
میکنید پس آنها ترک اولی نموده بشجرهٔ منهیه نزدیک رفته بلکه تناول نموده
از بهشت خارج شدند پس اگر بهشت موجود نباشد تکذیب کلام ملک علّام
بلکه خرق اجماع اهل اسلام لازم میاید و انهم بالبدیهه باطل است
پس باید که بهشت موجود باشد طریق ثانی آیات متکاثره است بموجود بودن بهشت
از آنجمله است قوله تعالی و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی
عندها جنة المأوی یعنی بتحقیق که دید سیّد انبیا در وقت مراجعت
از معراج حضرت جبرئیل را در نزد سدرة المنتهی مراد از سدرة المنتهی
آن شجرهٔ طیبه است که در طرف یمین عرش واقع شده است و بر آن شجره
طوبی و جنة المأوی نیز گویند امّا سدرة المنتهی برای این گویند که
جمیع علوم ملائکه بلکه انبیا بر آن منتهی میشود و بعضی

گفته اند که عروج ملائکه و ارواح طاهره بران منتهی میشود اما جنة الماوی
برای این گویند که جمیع ملائکه مقربین بلکه جبرئیل امین در آن مقام و ماوی
مینمایند و بعضی گفته اند که جمیع اهل بهشت در آن مسکن و ماوی میکنند
وایضا از این قبیل است اعدت للذین امنوا بالله ورسوله یعنی مهیا است
بهشت برای آنهائیکه ایمان آورده اند بحق تعالی و بر پیغمبر او وازلفت الجنة
للمتقین یعنی مخلوق بلکه مقرون شده است بهشت برای پرهیزکاران
وایضا از این قبیل است ونادی اصحاب الجنة اصحاب النار
لفظ ماضی گفتن اراده مستقبل نمودن دلیل است برای تحقیق وقوع یعنی
بتحقیق که طعنه میکنند اهل بهشت بر اهل جهنم که چرا خلاف حکم
خداوند کرده مستحق جهنم شدید امثال این آیات بسیار است بلکه احتیاجش
بنظر برندارد چو موجود بودن بهشت ثابت شد دوزخ نیز ثابت میشود
ثالث نیست یعنی کسی نگفته است که بهشت خلق شده و دوزخ خلق نشده
مع هذا قرآن مجید شاهد است که واتقوا النار التی اعدت للکافرین
یعنی پرهیز کنید از آتش دوزخی که مهیا شده است برای کافران و
ایضا از این قبیل است وبرزت الجحیم للغاوین یعنی ظاهر شده است

جهنم برای گمراهان و بیراهان ماضی مجهول دلیل روشنی است بخلق
شدن دوزخ **وایضا** از این قبیل است وبرزت الجحیم لمن یری
یعنی آشکار است دوزخ بچشم داران **وایضا** مشهور است که
سقف الجنة عرش الرحمن والنار تحت الارضین السبع یعنی بهشت
در فوق آسمان هفتم است و دوزخ در زیر هفتم زمین است در این نیز بعضی
عامه خصوصا عبد الجبار و ابو الهاشم خلاف کرده اند که اگر بهشت و
جهنم خلق شده باشند مفاسد لازم میاید اول اینکه مادام که قیامت
برپا نشده و سؤال و حساب نشده است موجود شدن بهشت و دوزخ عبث است
و عبث بر حق تعالی روا نیست دویم اینکه اگر موجود شده باشند لازم آید
که دوباره معدوم بشوند چنانکه قرآن مجید ناطق است کل شیء هالک
الا وجهه یعنی هر چیزیکه هست فنا خواهد شد الا حق تعالی که همیشه باقی است
سیم ایضا قرآن مجید شاهد است که عرضها کعرض السموات والارض یعنی عرض مع
بهشت بقدر عرض زمین و آسمان است پس با این عظمت بهشت متصور نمیشود
مگر اینکه بعد از فانی شدن زمین و آسمان خلق بشود **جواب اول**
میگوئیم برهان قاطع است که در ابتداء خلقت هر چیزیکه قابل بود موجود شدن

بهشت نیز از این قبیل است پس باید که خلق شده باشد یعنی حق تعالی خلق کرده است
والا لازم آید که مبدأ فیاض بخل کرده باشد و علاوه بهشت برای
رغبت طاعت و دوزخ برای معصیت است پس موجود بودن آنها عبث نمی باشد
مع هذا در عالم برزخ ارواح مؤمنین از بوی بهشت منتفع میشوند
چنانکه قرآن مجید شهادت میکند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی آنکسانیکه در راه حق
تعالی مقتول شده اند چنین گمان مکنید که مرده اند بلکه زنده اند و بخوردن
و آشامیدن مشغول اند **وایضا** از این قبیل است اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ
رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ یعنی قبر یک گوشه ایست از بهشت
برای مؤمنان یا یک گودیست از دوزخ برای فاسقان الحق موجود ممکن بدو قسم
است یکی بالذات برای باقی بودن خلق شده است مانند بهشت و دوزخ
و نفوس و عقول و دیگری بالعرض برای فانی شدن خلق شده است مانند
حیوان و انسان چنانچه رئیس المحققین در اعتقادات خود گفته است که
اِعْتِقَادُنَا أَنَّهَا خُلِقَتْ لِلْبَقَاءِ وَلَمْ تُخْلَقْ لِلْفَنَاءِ یعنی اعتقاد ما اینست که
نفوس و عقول برای باقی بودن خلق شده اند برای فانی شدن خلق نشده اند

چنانکه

چنانکه حدیث صحیح شهادت مینماید مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ
یعنی خلق نشده اید برای فانی شدن بلکه شده اید برای باقی بودن **جواب
ثانی** برهان قاهر است که غیر از واجب الوجود هر موجود یکه هست هالک
زیرا که ممکن الوجود است و وجود آن فی الحقیقة از خود نیست بلکه از غیر
فایض شده است پس صادق است که ممکن الوجود در حد ذات خود هالک است
و لیکن هلاکتش نیز برای حیات است پس اسم فاعل که در آیه کریمه واقع
شده است بمعنی مصدر مراد است یعنی هلاک خواهد شد هر ذی حیات
الا واجب الوجود که حی و قیوم و باقی همیشه است **نکته** بدانکه
ممکنات بموجود شدن قابل است و یکی من حیث الغایات است یعنی از وجود
او نفع حاصل میشود و لهذا از مبدء فیاض وجود برانها فایض میشود
معدوم اول من حیث الذات است یعنی بموجود شدن قابل نیست مانند
محالات **دوم** معدوم من حیث الغایات است یعنی از معدوم شدنش
نفع حاصل میشود و لهذا از مبدء فیاض وجود برانها فایض نمیشود
حال مفروض اینست که بهشت موجود است و لیکن معدوم دوباره
موجود خواهد شد پس هر گاه بهشت موجود نفع نداشته باشد پس

معدوم دو قسم است

بهشت

بهشت معدوم و هیچ نفعی ندارد پس ثابت شد که بهشت و دوزخ من حیث الذات
بلکه من حیث الغایة موجود شده اند و الآن مخلوق اند **در جواب**
ثالث میگوییم لا نسلم که عرض بهشت بعینه بقدر عرض زمین و آسمان باشد
و الا باید که یک فصل مشترکی در میان باشد تا اینکه عرض بهشت را عرض
زمین و آسمان تمیز دهد و چه شک که آن فصل عرض است پس لازم میاید که
یک عرض در دو محل قایم باشد و آن هم باطل است پس عرض بهشت هم بعینه
بعرض زمین و آسمان بودن باطل است بلکه آیه کریمه از قبیل تشبیه و مثال است
و ایضا برهان قایم است که خرق و التیام برین جایز است یعنی پاره کی و
پیوند بر فلک جایز است زیرا که فلک حادث است معدوم شدنش جایز است و هر چیز که
جایز العدم است خرق و التیام بران جایز است این در وقتی میشود که بهشت
و دوزخ در تحت زمین و آسمان باشد و برهان نقلی قایم است که بهشت در فوق آسمان
هفتم و دوزخ در زیر زمین هفتم است **نکته** حکماء و فلاسفه گفته اند که
خرق و التیام بر فلک جایز نیست زیرا که برای پاره شدن حرکت مستقیم میباید
یعنی راست پاره شدن میباید و الا پاره گفتن نمیشود برهان قایم است که فلک مستقیم
حرکت نمیکند بلکه مستدیر حرکت مینماید یعنی مانند دایره دور میکند پس

پاره شدن جایز نیست و الا اجتماع نقیضین لازم میاید یعنی در یک حال هم مستدیر
حرکت نماید و هم مستقیم و التیام نیز موقوف است بپاره شدن فلک پس موقوف
علیه که خرق فلک است اگر محال باشد موقوف که التیام است باید
محال باشد زیرا که موقوف علیه اگر نباشد موقوف متصور نمیشود
جواب شافی آنست که در طی دلایل مذکور شد الحق درست شدن
فلک بعد از پاره کی و حاصل شدن بهشت در فوق افلاک و همیشه راحت
باهل بهشت و عذاب بر اهل دوزخ و متولد شدن بدن بدون پدر و مادر
مانند آدم و حوا یا فقط از مادر متولد شدن مثل عیسی و باقی ماندن
ادراکات حواس اینها مجملا در نزد عقل مستبعد نیستند چنانکه محقق
طوسی در تجرید العقاید گفته است که وَعَدَمُ انْخِرَاقِ الْأَفْلَاكِ وَحُصُولُ
الْجَنَّةِ فَوْقَهَا وَدَوَامُ الْحَيٰوةِ مَعَ الْاِحْتِرَاقِ وَتَوَلُّدُ الْبَدَنِ مِنْ غَيْرِ
تَوَالُدٍ وَتَنَاهِي الْقُوَى الْجِسْمَانِيَّةِ اسْتِبْعَادَاتٌ **اما** معاد روحانی است
که وجود روح بعد الموت باقی میماند بلکه خطاب و عتاب بر او واقع میشود
چنانکه در این عالم محسوسات و معقولات را درک میکنند و لذت و الم را نیز
در آن عالم نیز لذت ثواب و الم عذاب را درک مینماید اصلا ببدن احتیاج ندارد

معاد روحانی

بلکه بدن در نزد او در حکم جماد است هیچ وجه در ادراک نمودن دخلی ندارد
پس باید که معاد روحانی باشد و الا مفاسد لازم میاید **اول** اینکه
اگر معاد جسمانی باشد اعاده معدوم بعینه لازم میاید و تقریر آن اینست که
مثلا یک آدم شخص دیگری را خورده باشد چنانچه جمیع بدن ماکول جزو
بدن آکل شده باشد روز حشر از سه حال خارج نیست **اول** اینکه
جزو ماکول را اگر اصلا اعاده نکند معاد جسمانی نمیشود و هو المطلوب
دوم اینکه اگر آن جزو هم ببدن آکل و هم ماکول اعاده نماید لازم
آید که این بدن در آن واحد بعینه بدن دو نفر باشد و آن باطل است
سیم اینکه اگر ببدن یکی این دو نفر اعاده کند و بدیگری اعاده ننماید
ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن باطل است بلکه اگر بیکی اعاده کند
و بدیگری اعاده ننماید معاد جسمانی ثابت نمیشود حاصل آنکه بدن معدوم تا بار
دیگر نمیتواند بعینه جمع شود و اعاده نماید **جواب شافی** اینست که
سابقا مذکور شد که بدن بالکلیه برطرف نمیشود بلکه آن طینت
اصلیه که از آن خلق شده است باقی میماند مجددا از آن طینت خلق
شده در روز حشر حاضر میشود **و ایضا** میتوانیم بگوئیم که اجزاء ماکوله

در بدن آکل فضله است فی الحقیقه جزو اعضایش نیست پس اعاده مجاز
است الحق معاد جسمانی از قبیل اجتماع بعد التفرق است از قبیل اعاده معدوم
نیست اما اگر غیر از مکلف هر چیز یکه هست معدوم باشد حرف نداریم ولیکن
مکلف بعد از تفرقه جمع میشود از معاد جسمانی گویند بران ماند که فخار
گلهای ساخته را بهم زده بار دیگر درست کند چنانکه از صادق آل محمد علیه
السلام سؤال کردند در باب خلق جدید فرمود که کلبنة التی کسرها بناء ثم
یصنع یعنی تجدید خلق بران ماند که بنّا یک خشت را بهم زده از نو درست کند
اشاره است که غیر از صورت شخصی جمیع اعاده میکند **دوم** اینکه
اگر معاد جسمانی باشد از دو شق خالی نیست که اعاده روح در عالم عناصر شد یا
یا در عالم افلاک و اگر در عالم عناصر باشد مذهب تناسخی ثابت میشود
و اگر در عالم افلاک باشد خرق و التیام بر فلک لازم میاید این هر دو باطل
است پس معاد جسمانی نیز باطل است اما مذهب تناسخی چهار قسم است **اول**
نسخ است و نسخ آنست که آدمی بعد از موت از روح بنی آدم ببدن دیگر تعلق
بگیرد در این دنیا **جواب** میگوئیم که اگر این مذهب حق باشد باید که ارواح
در بدن اولی انچه کرده است در بدن بعد بدانند و آن باطل است پس شدن نسخ

در بیان معاد است

باطل است **دوم** مسخ است و مسخ آنست که آدمی بعد از مردن روح ببدن
حیوان تعلق بگیرد **جواب** میگوئیم که اگر این مذهب حق باشد باید که
آن حیوان آدم شدنش را بداند و هرگز از بنی آدم نفرت نکند و آن باطل است
پس مسخ شدن نیز باطل است **سیم** رسخ است و رسخ آنست که روح انسانیت
اولی نزل کند یعنی اگر مذکر است مونث شود اینها بالبدیهه باطل است
و ایضاً اینها اعتقاد باخرت ندارند بلکه میگویند روح قدیم
است و معاد جسمانی در دنیا واقع میشود و اتفاق اهل اسلام اینست که
معاد جسمانی در عقبا واقع میشود بلکه روح ببدن اولی تعلق میگیرد پس
مذهب تناسخی بالکلیه باطل است و خرق و التیام بر فلک جایز است چنانکه
مبرهن شد پس ثابت شد که معاد جسمانی حق و صدق است **نکته**
انصاف اینست که نفس ناطقه در باب ادراک از تدبیر و تصرف بدن مستغنی است
اصلاً ببدن احتیاج ندارد و لیکن ببدن تعلق نمیشود پس الیق آنست
برای او این هیکل محسوس است که حقتعالی خلق کرده است اما فایده جسمانی بودن
حشر اینست که نفس ناطقه کسب کمال با این بدن حاصل کرده است پس عدالت الوهاب الملک
اقتضا میکند که باز با این بدن محشور بشود والسلام تمت الکتاب بعون الله

ای دوستان این طرفه عقاید	اسلامیان را محکم گواه است
اصل مولف بر این رساله	گرچه محقق رضوان پناه است
اما مترجم بر نظم و نثرش	مخفی نماند کاین روسیاه است
یعنی اسمعیل تائب تخلص	آنکه سراپا غرق گناه است

در شهر شوال بر تاریخ سال
۱۳۱۹
اغفر الها خویش تکیه‌گاه است

مترجم این کتاب بعرض میرساند که در سنه ۱۳۱۸ قصیده در مدح حضرت صاحب الامر روحی و روح العالمین له الفدا برشته نظم میاوردم هنوز قصیده ناتمام بود که شبی در عالم رؤیا در مسجد جامع تبریز فیض حضور اقدس همایون انجناب را دریافتم بعد از اذن قصیده را در محضر شریف خواندم بحمد الله مقبول درگاه و پسند خاطر حضرت بقیة الله گردید لهذا همان قصیده را در اینجا ثبت مینمایم تا از مطالعه آن چشم محبان روشن گردد قصیده این است

باد صبا برخیز و رو یکدم بکوی دلبرا	از من سلامی بر رسان بر آن نگار مه‌ورا
برگو با آرام جان جاوی آفتاب و توان	تا کی برخ اشکم روان تا چند بر دل آذرا
تا کی دلم را خون کنی و ز دیدگان بیرون کنی	درد و محن افزون کنی ای یار نیکو منظرا

اندر غمت ای نیک پی تا کی بنالم همچو نی / این درد فرقت تا بکی رحمی کن آخر مر مرا

در هجرت ای جان جهان تا کی کشم درد نهان / ایکاش این جور زمان مارا ازین آزاد ها دا

تا کی کشم هم زاد در غم کداز م جان را / این درد بحد در زمان ما را نبیند کافرا

در هجر ای بت چلتنم سیماب شد سیما و تنم / وز کثرت درد و الم سر و قدم شد چنبرا

جانا بجانت روز و شب این محنت و رنج و تعب / جان ار رسانید بلب درد دل فکنده اخگرا

در عشق و علم افراختم هر سو فرس را تاختم / خور ادرا خی با ختم ماندم بحیرت ایدرا

کشتم پیاده از فرس نی هم نفس نی دادرس / شاها رخی بنما و بس بر این کمینه چاکرا

غزل خمس

ای منبع آب حیات وی خلق را راه نجات / تا کی درین ظلمات مات مانیم چون اسکندرا

ای سرور عالی نسب فهاد و مهدی لقب / تا کی درین رنج و تعب باشیم زار و مضطرا

ای آفتاب اندر قباب تا چند در زیر سحاب / دیگر مباش اندر حجاب ای نور حق شو ظاهرا

ای شاه تا کی در محاق چون اختران اندر احتراق / مردیم از رنج فراق جانا نادرا

پیش رخت خشتی عرش از کف پایت بهشت / کسب ضیا کرده بسی از روی مهر انورا

از ما خدا روز الست بر نصر تو میثاق بست / عهد تو هانا بر دل است مانند سکه در زرا

ای شافع روز پسین وی شرع را حصن حصین / هست این جو اهد سین برکشته دین لشکرا

ای جانشین بو تراب شد خانه ایمان خراب / بکذار پای اندر رکاب ای شاه کل کشورا

چادر
خیمه

ای نور پاک کردگار از دست صبر شد قرار / برکش بکف ذو الفقار ای یادگار حیدرا

ای ماه خوبان جهان تا چند در پرده نهان / بهر خدا وقت است هان بازا برون از چادرا

بازا که نوروز آمده هنگام فیروز آمده / عید دل افروز آمده کیتی نموده زیورا

از صنع حی ذو المنن پر شد ز گل صحن چمن / وز لاله نعمان من گشته سراسر احمرا

بشکفته گل در هر طرف خندد بکه غنچه از شعف / بر پا ستاده صف بصف شمشاد و سرو عرعرا

از گلشن دشت ارم آرد نسیم صبحدم / وقت وزیدن دمبدم بوی عبیر و عنبرا

بر باغ قمری زد قدم زاغ و زغن شد کالعدم / مرغان سراید زیر و بم هر یک نوای دیگرا

بلبل کند جوش و خروش لنجی نغمه گرد خموش / نطق و بیانش عقل و هوش از مرد رباید یکسرا

گوید با آواز جلی هی هی محبان علی / نور خدا شد منجلی در مسند پیغمبرا

شاهنشه کردون حشم سالار کروبین خدم / صهر نبی فخر امم باب شبیر و شبرا

باغ ولایت را شجر شاخ نبوت را ثمر / چرخ امامت را قمر آل کرامش اخترا

ای باعث کون و مکان وی قاسم نار و جنان / ای حکمران انس و جان وی صاحب بحر و برا

ای شهسوار لافتی وی تاجدار هل اتی / ای قائل کشف الغطاء ای مظهر وی مظهرا

دخت رسول انس و جان با کرمی نشد اندر جهان / بهر تو در کون و مکان پیدا نمیشد همسرا

من تائب شرمنده ام بر بند کانت بنده ام / اندر جهان تا زنده ام هستم غلام قنبرا

وله ایضاً قطعه

بدوش ختم رسل چونکه شاه دین آمد نبی بکعبه بر آنجا وصی زا بر داشت	شرافتی بکف او رد در وجود آنجا که آیکروه علی چه بیست بهرپایی

وله — دفن حضرت امیر علیه السلام در کنار
چشم حضرت آدم ابو البشر علیه السلام — **ایضاً**

حسین و حسن اند و نور بصر زکوفه بصد شور واه و اسف علی وار آدم و نوح شد به نوح نبی بوی جانان رسید در آندم که میخواستان نور پاک رخ بو البشر همچو گل بر شکفت	گرفتند بر دوش نعش پدر رسانند انشاهرا بر نجف تن حرده هر دو را روح شد تو گوئی که بر قالبش جان رسید رود همچو در تا نجف زیر خاک اشاره بدیده نمود و بگفت

که ای نور چشم پدر پیش آی
قدم رنجه فرما که خالیست جای

در عهد دولت قوی شوکت بندگان اعلیحضرت قدر قدرت سپهر رفعت شاهنشاه ظل الله مظفر الدین شاه ادام خلد الله ملکه و شوکته و در عهد

ولایت

ولایت و حکمرانی حضرت اشرف اقدس امجد ارفع الاسعد الانبل شاهنشاهزاده با جلالت و اقتدار ولیعهد دولت جاوید آیت که بنیان شاهنشاهی مرکوز بوده تنبیه امرا بر بیع دین مبین فراهم است بعضی مؤلفات علماء اعلام که بر این گلستان شرع چون نهال اشرف شرف و شفاعت نموده ممکن نبود بتشویق و ترغیب حضرت حجت الاسلام آقا علماء الراشدین در این عصر بهار بجلیه طبع رسید این بنده عاصی میرزا شفیع محمد الملک ابن المرحوم ملا میرزا باقر مراجعه ارباب طالب تراه بر آنکه از این قبیل فیض بلمره محروم و بی نصیب نمانند طبع نسخه عقاید الاسلام محقق علامه مقدس اردبیلی را که از ترکی بفارسی ترجمه شد و نسخه کیمیا است برای انتفاع خواص و عوام مرصناء بدیه کرد او با همه اختصار جامع

اصول دین و دافع شبهات شیاطین و محقق شریعت و سنت و سنن

طریقت انشاء الله در نزد اولیاء دین مقبول

بوده منتج نتایج اخرویه و سعادت

ابدیه خواهد بود

بسعی اهتمام محمد اسمعیل	فی شهر ذی الحجه ۲۷ الحرام سنه ۱۳۲۲	در مطبعه مشهدی اسد آقا اتمام رسید



